هذه عدة اوراق في حل لغات

المقامات الحريرية وكشف معضلاتها الغوامض

SUPPLEMENT

TO THE

ADVENTURES

OF

ABOO ZYDE OF SUROOJ;

COMPRISING AN ARABIC AND PERSIAN

DICTIONARY

OF ALL THE TERMS CONTAINED IN THAT CELEBRATED WORK;

COMPILED FROM THE BEST AUTHORITIES,

SUCH AS

THE KAMOOS, THE SIHAH, THE SHUMS-OOL-OOLOOM, &c.

BY

MOULUVEE JAUN ALEE,

NOW EMPLOYED IN THE ARABIC AND PERSIAN DEPARTMENT

OF THE COLLEGE OF FORT WILLIAM.

CALCUTTA.

PRINTED AT THE HONORABLE COMPANY'S PRESS

1811

از ضرب * اِسْتِهْوَاء سرگشته كردانيدن * هَيَّا بالفتح وشد الياء والقصر اسم فعل بمعنى اسرع يعنى بشتاب * هَاء بالفتح والمد يكي از حروف هجا * وقد يراد بها التاء الزائدة المتحركة في آخر الاسم * وبالقصر حرف تنبيه * واسم فعل بمعنى خذ *

فصل الياء

ى * يَدٌ بالفتح دست * واصلها يَدْيٌ بالفتح * اَيْدِى جماعت * ايادِى جمع الجمع * ودست رس * وتوانائي * ونعمت * ونيكوئى * ويُقالُ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ اى نشست بيش او ورو بروي او * ونات اليد كناية عن المال المملوك * ويُقالُ ذهبُوا ايادِيْ سَبا بسكون الياء للتخفيف مع كونه منصوبَ المحلّ يعنى رفتند وپراكنده شدند مثل نعيتصاي شهرسبا

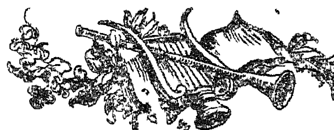
كه سيل براپشان مستولي

شده همه را متفرق

وپراكنده

ساخت چيزى

نكذاشت *



الحمد لله على نواله * والصلوة على رسوله محمد وآله *

قد وقع الفراغ من تاليف حل اللغات وطبعه

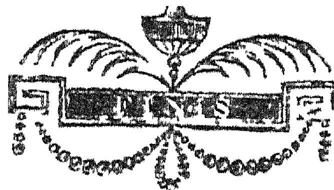
١٨١٤
* سنة من الاعوام المسيحية * موافقة *

١٢٢٩
لسنة من الهجرة النبوية * *

* على صاحبها افضل *

* الصلوة والكمل *

التمة



کرده شده دوست * مَوالی جماعت * اِیلاء نعمت دادن *
ونزدیك کردانیدن * اِستیلاء تمام دست یافتن * تَولیة کاردر
کردن کسی کردن ووالی نمودن * وروی آوردن * وبرگردانیدن *
تَوَلّی برگشتن * وخود کرفتن کار * ووالی شدن * مُوالاة ووِلاء

ونی

باهم دوستی کردن * وپیاپی چیزی آوردن * ی * وَنی بالفتح
والقصر * یعنی سستی وماندگی * وَنْی بالفتح سست شدن * وماندة گشتن *

وهی

از ضرب * تَوانی کوتاهی کردن * وسستی نمودن * ی * وَهْی بالفتح
سست * و ضعیف شدن * ونزدیك شدن دیوار بافتادن * از ضرب *
واهی نعت * اِیهاء سست کردانیدن * وَیْ بالفتح وسکون الیاء کلمة
تعجب وترحم است * وقد یلحق بها الکاف فیقال وَیْك *

فصل الهاء

هبو

و * هَباء بالفتح والمد گرد وغبار که از شعاع آفتاب در روزن وجز آن

هجو

نمودار گردد * و * هَجْو بالفتح وهِجاء بالکسر والمد نکوهیدن *
وبد گفتن * ونوشتن حروف کلمة * وشمار کردن آن * از نصر *

هدی

مُهاجاة باهم هجو کردن * ی * هُدَی بالضم والقصر راه
راست نمودن * هِدایة بالکسر مثله * وراه راست * از ضرب * هَادی
راه نما نعت * هُداة جماعت * تَهَدِّی گفتن و هَدْی بالفتح

قرباني كه بحرم فرستند * هَدْيَة بالفتح و هَدِيَّة كغنية يكي * وچيزي كه تحفه
نزدكسي فرستند * هَدَايا جماعت * هِدْيَة بالكسر و بفتح روش *
وسيرت * هَدْي بالفتح بحذف التاء جماعت * اِهْدَاء تحفه
فرستادن * و دادن * اِهْتِدَاء راه راست يافتن * اِسْتِهْدَاء
رهنموني و هديه خواستن * تَهَادِي يكديگر را هديه فرستادن *
وميل كردن ازجانبي بجانبي در رفتار * و * هِرَاوَة
بالكسر چوب دستي * هَرَاوَى بالفتح و القصر جماعت * و * هَفِيف بالفتح
بال زدن مرغ و پريدن * وجنبيدن * از نصر * هَفْوَة بالفتح مثله *
ولغزش * هَفَوَات بالتحريك جماعت * ى * هَمْي بالفتح روان شدن
اشك و آب * ازضرب * و * هَنٌ مثل دم كلمه ايست كه كنايه ميكنند
ازان چيز يكه ذكرش مكروه نمايد * هَنَة بالتحريك مونث منه *
هَنَات بالتحريك جماعت * وخوهاي بد * هُنَيَّة بضم الهاء وفتح النون
والياء الشديدة تصغير هَنَوَة بالتحريك اي شي قليل واندك * وقد يقال
هُنَيْهَة بابدال الهاء من الياء * و * هَوَاء بالفتح و المد باد * و كشادكي ميان
آسمان و زمين * اَهْوِيَة جماعت * و بالفتح مع القصر دوستي *
ودوست داشتن * از سمع * و حرص * وخواهش نفس * وعشق * اَهْوَاء جماعت *
هَوِيّ بالفتح وكسر الواو وشد الياء بمعني افتادن * و فرو گذشتن *

وحی ي • وَحْی اشارت و پیغام و سخن پوشیده • اِیحاء الهام نمودن • واشارت کردن • ي

وخی ودی تَوَخِّی جستن و قصد کردن • ي • دِیَة بکسر الدال کعدة خون بها که هزار دینار میشود • وادی رود و جوی آب • اَوْدِیَة جماعت • اِیداء

وری هلاک کردن • ی • وَرْی بالفتح آتش جستن از آتش زنه • از ضرب • وارِی نعت منه • و آکنده شدن مغز در استخوان • و ناقة وارِیَة فربه و آکنده گوشت • وَرَیٰ بالفتح والقصر خلق • و بالمد پیش و پس ضد • وجز • اِیراء بیرون آوردن آتش از آتش زنه • اِسْتِیراء آتش بر آوردن خواستن از آتش زنه • تَوْرِیَة پوشیدن حقیقت چیزی • و ظاهر کردن غیر آن • تَوارِی پوشیده شدن • مُواراة پوشانیدن •

وشی ی • وَشْی بالفتح نگار • و نقش کردن جامه را • از ضرب • شِیَة کعدة مثله • و نشان و رنگ مخالف بدن • شِیات جماعت • وِشایَة بالکسر سخن دروغ را آراستن • و سخن چینی نمودن • از ضرب • واشِی سخن چین نعت • وُشاة جماعت • تَوْشِیَة بسیار نگار کردن جامه • ی •

وصی وَصِیَّة کغنیة وَصاة بالفتح اندرز و نصیحت • وَصایا جماعت • اِیصاء اندرز کردن • تَوْصِیَة مثله • تَواصِی بیکدیگر را اندرز کردن •

وعی ی • وِعاء بالکسر والمد خنور • اَوْعِیَة جماعت • وَعْی بالفتح نگاه داشتن • و باز گرفتن • از ضرب • اِیعاء در خنور نهادن چیزی • ی •

وغی وَغیٰ

بالفتح و القصر و بکسر بانگ و فریاد * و منه قیل للحرب * ی * وَفاء بالفتح
و المد تمام کردن * و بسر بردن عهد و پیمان * از ضرب * وافی و
وفی کغنی نعت * وَفاة بالفتح مردن * اِسْتِیفاء تمام گرفتن حق *
تَوْفِیَة تمام دادن حق کسی * مُوافاة آمدن * و رسیدن * ی * وِقایة
بالکسر نگاه داشتن * از ضرب * واقی نعت منه * اِتِّقاء بشد التاء
پرهیز کردن * تُقًی بالضم و القصر وَ تَقْوی بالفتح و القصر
پرهیز * تَقِیَّة کغنیة پرهیزکاری * و بیم * تَقِیّ کغنی پرهیزکار *
تُقاة بالضم جماعت * و اصله ابن همه تاوا و اسیت * تَوَقِّی حذر
کردن * و پرهیز نمودن * ی * وِکاء بالکسر و المد بند سر مشک *
اِیکاء سر مشک بند کردن * و تابض شدن * ی * وَلْی بالفتح نزدیک
شدن * از حسب * وِلایة بالکسر پادشاهی * و حکومت * و بالفتح
پادشاهی راندن * و حکومت نمودن * از حسب * والی حاکم
نعت * وُلاة جماعت * وَلِیّ مثل الوالی * و دوست * و مرد صالح
و نیکوکار * اَوْلِیاء جماعت * وَلِیُّ العَهْد نائب * وَلِیَّة
ککریمة گلیمی که زیر پالان بر پشت شتر نهند * و مجازا بمعنی بارگی
و مرکب * اَوْلی بالفتح و القصر لایق تر * و بمعنی ویل کو نیا مقلوب
وست * مَوْلی بالفتح و القصر خداوند * و آزاد کننده * و غلام آزاد

نعی — وجز آن * ی * نَعْی بالفتح خبر مرگ * و خبر مرگ دادن * از منع *

نغی نفی — ی * مناغاة سخن نرم گفتن بغریب * ی * نَفْی بالفتح راندن * و دور کردن * و انکار نمودن * از ضرب * اِنْتِفاء نیست شدن * تَنافِی همدیگر را نیست کردن * و مخالفت نمودن * منافاة یکدیگر را نفی کردن *

نقو — و * نَقاوَة بالفتح پاکیزگی * و پاک شدن * از سمع * نَقِیٌّ کغنی نعت *

نمو — اِنْقاء پاک کردن * تَنْقِیَة مثله * اِنْتِقاء برگزیدن * یو * نَماء بالفتح بالمد نُمُوّ بضمتین کوالیدن * و افزون شدن * و رسیدن خبر * از نصر و ضرب * ی *

نوی — نِیَّة آهنگ * و آهنگ کردن * از ضرب * و جهتیکه مسافر بآن سو رود * نَوَی بالفتح و القصر مثله * و دوری * و جدائی * نَواة بالفتح تخم خرما * نَوَی بحذف التاء جماعت * مناواة دشمنی کردن باهم * و اصله من الهمزة *

نهی — ی * نَهْی بالفتح باز داشتن از کار و جز آن * از منع * نُهْیَة بالضم خرد * نُهَی بالضم و القصر جماعت * و یُقال هَذا ناهِیْكَ مِن رَجُلٍ ای بکفیك یعنی این مرد کافی و بسنده است برای مخاطب * اِنْتِهاء باز ایستادن * و بغایت کار رسیدن * تَناهِی در ایستادن * و یك دیگر را نهی کردن * و بغایت رسیدن *

فصل الواو

وجی — ی * وَجَی بالفتح و القصر سوده شدن سم ستور * و در مانده گشتن * از سمع *

نعت * رَجُلٌ ماضٍ فِي الأُمُورِ اي درآينده درکارها وآزموده کار *
وسَيْفٌ ماضٍ اي قاطع وبرنده * مَواضي جماعت * اِمْضاء
مطو درگذرانيدن * و * مَطا بالفتح والقصر پشت * مَطِيَّة کغنية بارکي * وستور * مَطِيّ
بحذف الناء * ومَطايا جماعت * اِمْطاء بارکي گرفتن * وسوارشدن * وبارکي دادن *
مكو اِمْتِطاء سوارشدن * و * مُكاء بالضم والمد بانك وصفير كردن *
ملو از نصر * و * مَلا بالفتح والقصر صحرا * مَلَوان بالتحريك روز وشب *
ويُقال واهْجُرْنِي مَلِيًّا اي زمانا طويلا * اِمْلاء نوشتن كتاب *
تَمْلِيَة روزگاردرازبرخورداري دادن * تَمَلِّي روزگاردرازبرخورداري گرفتن *
مني اِسْتِمْلاء طلب املا كردن * ونوشتن خواستن * ى * مُنْيَة بالضم آرزو *
مُنى بالضم والقصر جماعت * اُمْنِيَّة بالضم وكسر النون وشد الياء مثله *
اماني جماعت * مَنِيَّة كـكريمة مرگ * مَنايا جماعت * مِنًى بالكسر
والقصر موضعي بمكه كه درآنجا قرباني كنند * مَناة بالفتح نام شخصي * وبتي *
مني بود * مَنا بالفتح والقصر آزمودن * ومبتلا نمودن * ودرمنى درآمدن *
ازضرب * اِمْناء درمنى درآمدن * اِسْتِمْناء مثله * تَمْنِيَة كسي را
برآرزوي چيزي داشتن * تَمَنِّي آرزو بردن * اِسْتِمْناء طلب خروج
موي مني كردن * و منى رسيدن * و * مَوْماة بالفتح دشت * مَوامي
مهو جماعت * ماران بفتح نام موضعي * و * مَهاة بالتحريك ماده گاو

ه شتي * مَها بحذف التاء جماعت * ی * مَيّ بالفتح وشد الياء نام زنی
معشوقهٔ ذي الرمّة شاعر * ومَيّا فارِقِين بالفتح وشد الياء المفتوحة
والراء والقاف نام شهري در شام * وهو مركّب من مَيّا وفارِقِين *

فصل النون

ن بالفتح دور شدن * از منع * وقد يقلب عينه ولامه فيقال
نَاءَ اِنْآء دور كردن * تَنَائِي دور شدن * و* نُبُو بالفتح ونُبُوّ
بضمتين وشد الواو آرام نيافتن * ونا موافق آمدن جاي * و دور شدن *
از نصر * نَبْوة بالفتح بر آمدن * وبلند شدن * و* نَجَاء بالفتح والمد
ونَجَاة بالفتح رستن * و در كذشتن * از نصر * مَنْجا ومَنْجاة بالفتح
والقصر مثله * نَجْوة بالفتح زمين بلند * ويكني به عن التمر الردي ايضا *
نَجْوَى بالفتح والقصر راز * نَجِيّ كريم همراز و قرين * نَجْو بالفتح
سركين * وابر كه باران ازوي رفته باشد * اِنْجَاء نجات دادن *
ورهانيدن * تَنَاجي راز كفتن * ومشوره نمودن * مُنَاجَاة باهم راز
كفتن * ودعا كردن * وتكلم نمودن * اِسْتِنْجَاء شستن موضع بول وغائط *
وبمكان بلند نشستن * و* نَحْو بالفتح مانند * وراه * اَنْحَاء جماعت *
وسوي * وآهنك كردن * وبر كردانيدن * از نصر * وعلم النحو علمي كه
بحث كنند دران از اعراب وبناء كلمه وانچه متعلق باشد بدان * نَاحِية

والقصر لِقْيان ايضا بالضم والكسر ديدار كردن از سمع * مَلْقَى بالفتح والقصر مثله * لُقْيَة بالضم اسم فيه * لَقًى بالفتح والقصر انداخته شده * تَلْقاء بالكسر والمد سوي وبرابر * اِلْقاء افكندن * واِلْقاء الحبل على الغارب يعنى انداختن رسن بركوهان كنايه هست از بحال خود وبي قيد ومطلق العنان كردن * واِلْقاءُ الْعَصَا وَاِلْقاء الجران كنايه است از سكونت بجائي واقامت * اِلْتِقاء ديدار كردن * تَلْقِيَة چيزي پيش كسى آوردن * تَلَقِّي پيش آمدن * تَلاقِي ديدار كردن * مُلاقاة كسي را ديدن * وچيزي رسيدن * و * لَقْوة بالفتح بيماري كژي دهان وروي از سردي * از نصر * ويستعمل مجهولا * ى * لَمْى بالفتح سيهي لب وگندم گوني آن * وهو من الحسن والملاحة * از ضرب وسمع * اَلْمَى ولَمْيَاء نعت * ى * لَيّ بالفتح تافتن رسن وجز آن * برخشم كردن بسوي چيزي * وبر گردانيدن * از ضرب * وكلام لَيّ اي باطل ومخفي * اِلْواء پژمرده كردن * اِلْتِواء پيچيده شدن * تَلَوِّي مثله * وكرشمه نمودن * و * لَهاة بالفتح كام * لَهَوات بالتحريك جماعت * لُهْوة بالضم عطيه * لُهًا بالضم والقصر جماعت * لَهْو بالفتح بازي وطرب * وبازي كردن * از نصر * مَلْهًى بالفتح والقصر مثله * مَلاهِي جماعت * لُهْيان بالضم روي گردانيدن * وغافل شدن * از سمع * اِلْهاء مشغول كردن * ودربازي

وطرب آوردن * إِنْتِهاء بازی کردن *

فصل الميم

مائة كعدة صد * مِئات ومِئُون جماعت * و * مَحْو بالفتح

دن * و دور نمودن نقش ونبشته از لوح * از نصر * إِنْمِحاء پاك

ن * ی * مَدی بالفتح والقصر غايت ونهايت چيز * مُدْية

بالضم الكسر دشنه * مُدی بالضم والقصر جماعت * تَمادی تاخير

كردن * و دورشدن * و * مَرْو بالفتح شهري از خراسان * مَرْوَزي

بزيادة الزاء ومَرْوی منسوب بوی * مَرْوة بالفتح نام كوهي بمكه *

وسنك سپيد * ی * مِرْية بالكسر وقد تضم شك * اِمْتِراء شك كردن * وشيرد وشيدن *

مُماراة ومِراء ستيهيدن * وشك كردن * و * مَزِيّة كعطية

زيادتي وفضيلت * مَزايا جماعت * ولم يستعمل منه فعل * و * مَساء

بالفتح والمد شبانگاه * مُسْی بالضم مثله * إِمْساء شبانگاه كردن * ويقال

أَمْسی زَيْدٌ قائما يعنى شد زيد قائم * ی * مَشْی بالفتح ومَمْشی

بالفتح والقصر رفتن * از ضرب * ماشي نعت * ماشية ستور بسيار زاينده *

وپاي وچهارپايه * مَواشي جماعت * مَشاء بالفتح والمد بسيار چهارپا شدن *

از ضرب * ماشي نعت منه ايضا * و * مُضِيّ بالضم وشد الياء واصله مضوو

كذ حول رفتن * وكذشتن * از ضرب * مَضاء بالفتح والمد مثله * ماضي

و پوشیدنی * و پوشانیدن * از ضرب * کاسی نعت * کِسا * بالکسر

كفى — والمد گلیم * اِکْتِساء جامه در خود پوشیدن * ی * کِفایة بالکسر کارگزاری کردن * و بس آمدن * از ضرب * کافی نعت منه * اِکْتِفاء پسنده کردن * اِستِکْفاء کارگزاری خواستن * و کفتن قول کفایی بعنی بس است مرا * ی *

كمى — کَمِیّ کمی مرد دلاور و سلاح پوشیده * کُماة جماعت * تَکَمِّی پوشیده شدن * ی *

كنى — کِنایة بالکسر کلا میکه بر غیر موضوع له خود که از لوازم او باشد دلالت کند * کِنایات جماعت * و سخن بکنایه گفتن * از ضرب * کُنْیَة بالضم نامیکه در و لفظ اب یا ام یا ابن یا بنت باشد مثل ابو القاسم وابن حارث * کُنًی بضم الکاف وفتح النون والقصر جماعت * اِکْتِناء صاحب کنیت شدن * تَکْنِیَة کنیت نهادن * ی *

كوى — کَیَّة بالفتح داغ *

فصل اللام

لاى — لَأْی بالفتح آهستگی و درنگی * لَاواء بالفتح والمد سختی * لَأْی بالفتح والقصر گاو وحشی * ی *

لبى — تَلْبِیَة جواب دادن خواننده را * و قبول کردن سخن گوینده * ولبیك گفتن * ی *

لتى — اَلَّتِی آن زن اسم موصول المونث * و جمعه اللاتی واللواتی * وتصغیره اَللَّتَیّا بفتح الیاء المشددة بعده

لثى — الثاء المفتوحة * یقال وقع فی اللتیا والتی ای فی الداهیة * ی * لِثَة بالکسر

لحی — كه‌ه‌ة گوشت گرد بن دندان * لثات جماعت * ی * لِحْيَة بالكسر ريش * لِحاء
بالكسر والمد پوست درخت * لَحْي بالفتح ملامت كردن * وپوست باز كردن *
يقال لحاهُ اللهُ اي لعنت كند او را خدا * تلاحي با هم دشنام
دادن ست كردن * ونزاع نمودن * يو * اِلْتِحاء بار بش شدن *
لحو — وپوست باز كردن * و * لَحْو ايضاً بالفتح پوست باز كردن * از نصر * لاحي نعت *
لذی — ی * اَلَّذی آن مرد اسم موصول للمذكر * اَلَّذِيْنَ جماعت * وتصغيره
اللَّذَيَّا بشد الياء المفتوحة * ومثل هذا ذَيَّا في ذا و ذَيَّاك في ذاك للاشارة *
لظی — ي * لَظیٰ بالفتح والقصر زبانهٔ آتش * ونام طبقهٔ از طبقات دوزخ *
لعو — اِلْتِظاء زبانه زدن آتش * تَلَظِّي مثله * و * لَعاً بالفتح والقصر كلمه ايست
كه ميگويند بطريق دعا هرگاه كه پاي كسي بلغزد در بالا رفتن * يقال لَعاً
لك يعني برخيز وجستي باد براي تو * ماخوذ من اللعو بمعنی تيزی شهوت
لغو — وحرص * و * لُغَة بالضم نوع سخن وكلام * وعلم اللغة علمي ست كه در آن
بيان شود معاني الفاظهاء مفرده وطريق استعمال آن خواه الفاظ عربي باشد
يا عبري ونحو آن * لَغْو بالفتح بيهوده گفتن * از نصر * اِلْغاء باطل كردن *
لفو — واز شمار افكندن * و * لَفاء بالفتح والمد چيزي اندك وخسيس * وفي المثل
رَضِيَ من الوَفاءِ باللَّفاء اي من حقه الوافي بالقليل * اِلْفاء يافتن * تَلافي
لقی — عوض چيزي و يا داش آن دادن * ی * لِقاء بالكسر والمد لُقْيا بالضم

فی الارض یعنی مردمان گواهان هستند برای خدا در زمین * أُمّ القُرَی بالکسر والقصر آنی است * قَرْیَة بالفتح دء * قُرَی بالضم والقصر جماعت * وقَرْیَةُ النَّمل جائیکه مورچه خاك جمع کند وخانه سازد * اِقْتِراء در شهرها گردیدن * وجُستن * اِسْتِقْراء مثله * و * قَسْوَة وقَساوَة بالفتح فیهما سخت دلی * وسخت دل شدن * اِقْتِساء مثله * قَسْوَة رنج کشیدن * و * قُصُوّ بضمتین وشد الواو دور شدن * اِنْتِصاء قاصی دور نعت * قُصْوَی بالضم والقصر غایت ونهایت جیز * أَقْصَی مثله * ومکان أَقْصَی وناحیة قُصْوَی نعت ایضا اِقْصاء دور کردن * اِسْتِقْصاء جهد تمام کردن * وبنهایت رسیدن * مُقاصاة دور شدن * ی * قَضاء بالفتح والمد حکم * وحکم کردن * ووام گزاردن * واداء نمودن * وروا کردن حاجت * ضرب * قاضی نعت * قَضِیَّة کگریمة مسئله وحکم * وقَضاءُ اللّه وقَدَره حکم واندازه مقرر نموده خدا * أَقْضِیَة جماعت * اِقْتِضاء خواستن وام وجز آن * اِسْتِقْضاء قاضی کردن * وحکم خواستن * اِنْقِضاء سپری شدن * وبسر آمدن روزگار تَقَضِّی مثله * تَقْضِیَة تمام کردن * تَقاضِی طلب اداء کردن * مُقاضاة نزد قاضی رفتن * و * قَطا بالفتح والقصر مرغ سنگ خوار * مثل میزنند از وی را هتداء وصدق چه هرجا که میماند آب

می باشد * قَطَاةٌ یکی * و مرغی * و ما بین الورکین * و * قَفْوٌ بالفتح
در پی رفتن * از نصر * قَفَا بالفتح و القصر پس گردن از جانب پشت * قَافِیَةُ البَیْتِ آخر
کلمهٔ یا آخر حرفی که بنای قصید * بر آن باشد * قَوَافِی جماعت *
اِقْتِفَاء پیروی نمودن * تَقْفِیَةٌ پیرو ساختن * و کلام با قافیه گفتن *
قِلًى * قِلًى بالکسر و القصر و بالفتح و المد دشمنی * و دشمن داشتن * از ضرب * قَالِی
نعت * و * قُنُوَّةٌ بالضم و الکسر جمع کردن گوسپند و جز آن جهت خوردن *
از ضرب و نصر * قَنَاةٌ بالفتح نیزه * قَنًا بحذف التاء جماعت * و بلندی در بینی
با کوزی وسط آن * اِقْتِنَاء ذخیره نهادن * و جمع کردن * مُقَانَاةٌ
آمیختن * و * قُوَّةٌ توانائی * قُوًى بالضم و القصر جماعت * و توانا شدن از سمع *
اِقْوَاء خالی شدن منزل از مردم * و خالی کردن * تَقْوِیَةٌ توانائی دادن *
تَقَوِّی لازم منه * قَهْوَةٌ بالفتح شراب *

فصل الکاف

و * کَبْوٌ بالفتح بر روی افتادن * و بی آتش شدن سنگ آتش زنه * از نصر *
ی * کُدْیَةٌ بالضم سختی زمانه * و زمین درشت * اِکْدَاء بزمین
سخت رسیدن در کندن چاه * و عاجز ماندن از کندن آن * و بخیل شدن *
و مفلس گشتن * ی * کَرًى بالفتح و القصر خواب * و * کَرَوَان
بالتحریک طائر یست که آنرا چوبینه خوانند * و کِسْوَةٌ بالکسر جامه *

ی * فَتاء بالفتح والمد جوانی * وبالقصر جوان * وجوان مرد * فِتْیَة بالکسر جماعت فَتاة مونث منه * فَتِیٌّ کغنی ایضا جوان * فَتَیان بالتحریک روز و شب * فَتْوی بالفتح و القصر حکم در مسئله که از فقیه پرسند * فُتْیا بالضم و القصر مثله * فَتاوی بالقصر جماعت * اِفْتاء داد ن * اِسْتِفْتاء طلب فتوی کرد ن * و * فَحْوَی الکلام و قدیمه معنی کلام ی * فِداء بالکسر والمد ویقصر سربها * وسربها ازضرب * ویُقال فَدی لکَ اَبی بالفتح والقصر یعنی سربهای تو باد پدر من * اِفتداء سربها داد ن * تَفْدِیَة کسی را گفتن که من فدای تو شوم * و * فَرْو بالفتح پوستین * فِراء بالکسر والمد جماعت * فَرْوَة بالفتح مثله * و پوست سر * اِفْتِراء پوستین پوشید ن * ی * فَرْی بالفتح برید ن سوزن * و طی کرد ن مسافت * و کار عجیب آورد ن * ازضرب * فِرْیَة بالکسر دروغ * فَرِیّ کغنی کار عجیب * و دروغ * یقال فلان یَفْرِی الْفَرِیّ ای کار عجیب میکند * اِفْتِراء دروغ بافتن * و تهمت کرد ن * تَفَرِّی شکافته شد ن * و * فَسْو بالفتح بد بو کرد ن * ازنصر * و * اِفْشاء آشکارا کرد ن چیز * و * اَ فْصی بن دُعْمی بالفتح والقصر نام مردی * و * فَضاء بالفتح و المد کشادگی وفراخی زمین * و جای فراخ * اِفْضاء رسید ن * و جماع کرد ن با زن صغیره که حیایش شکافته شود تا د براو * و * اَفْعی بالفتح

والقصر مار بزرگ * أفاعي جماعت * أُفْعُوان بضم الهمزة والعين
ازدهاي نر * و * فَلاة بالفتح دشت * فَلا بحذف التاء و فَلَوات
بالتحريك جماعت * ي * فَلْي بالفتح موی جستن در سر * از ضرب *
ى * فَنَاء بالفتح والمد سپری و نیست شدن * از سمع * وبالكسر صحن خانه
مهلت كردن * أفنية جماعت * إفناء نيست كردن * مفاناة
مثله * تفانى لازم منه *

فصل القاف

و * أُقْحُوان بضم الهمزة والحاء بابونه * أقاحِي بشد الياء وتخفيفها
جماعت * و * قِدْوة بالكسر وبضم پيشوا * اِقتداء پيشوا كردن *
و پيروی نمودن * ى * قَذَى بالفتح والقصر خاشاك * قذاة يكي *
و خاشاك افتادن در چشم * از سمع * إقذاء خاشاك انداختن در چشم *
تقذِية بيرون كردن خاشاك از چشم * و * قَرْو و قَرْوَة بالفتح فيهما
قدح چوبين * و كاسهٔ سگ * قَرا بالفتح والقصر پشت * ى * قَرْى بالفتح
جمع كردن * و جستن * از ضرب * مِقْرى بالكسر والقصر كاسهٔ بزرگ *
مِقْراة يكي * مَقارى جماعت * قِرَى بالكسر والقصر ميزباني كردن *
و مهماني نمودن * از ضرب * قارية يكي از مرغان كه عرب بدان تيمن
كننده در باران * قَوارِى جماعت * و يقال الناس قوارِىّ

بالفتح كدم و عصا ظرف يعني فردا * غادية ابر و باران بامداد ضد

رائحه * اغتداء بامداد كردن * مغاداة باكسي پگاه كردن *

و بجائي رفتن * و * غداء بالكسر والمد خورش * غذو بالفتح پروردن *

ازنصر * اغذاء خورش دادن * و پروردن * اغتذاء [illegible] *

غرو بالفتح شگفت * يقال لا غرو اي لا عجب * اغراء [illegible] را

بر صيد * و حريص كردن * و بهذا المعنى يستعمل مجهولا * و * غزو و بالفتح

با دشمن دين جنگ كردن * ازنصر * غازي نعت * غزاة و غزّى

بالضم و شد الزاء مع القصر جماعت * ابو غزوان بالفتح كنيت گربه

لانه يغزو الفار * و يضرب به المثل في اللينة والمداراة * مغزى بالفتح والقصر

مقصد * و جنگ گاه * مغازي جماعت * و * اغساء تاريك شدن

شب * و * غشاء بالكسر والمد پوشش * غشاوة بالكسر مثله * غاشية

پوشش زين * و دوست * و خدمت گزار * غواشي جماعت * ى * غشيان

بالكسر و غشية بالفتح بيهوشي * و بيهوش شدن * و يستعمل مجهولا * و آمدن *

و مجامعت كردن * از سمع * اغتشاء پوشانيدن * تغشية مثله *

استغشاء جامه بر سر كشيدن * ى * غضاة بالفتح درختيست درشتي

خار دار و آتش آن تيز تر و بسيار دير ميماند * غضا بحذف التاء جماعت *

اغضاء چشم خوابانيدن * و سكوت كردن * تغاضي غفلت نمودن *

و * غطاء بالكسر والمد پوشش و پرده * تغطية پوشانيدن * و * اغفاء خفتن * و
غلاء بالفتح والمد گران شدن نرخ * غلو بضمتين وشد الواو از حد در گذشتن * از نصر *
غلوة بالفتح مسافت يك تير پرتاب * غلواء بالضم وفتح اللام مع المد اول جواني و سرعت
ن * اغلاء گران بها كردن * مغالاة گران خريدن * ي * غليان
بالتحريك جوشيدن ديك * از ضرب * ى * اغماء بيهوشي * و بيهوش
شدن * و بستعمل مجهولا * ى * غناء بالفتح والمد غنى بالكسر والقصر توانگري *
توانگر شدن * از سمع * و بي نياز گشتن * غنية بالضم بي نيازي * غني كگريم
بي نياز و توانگر نعت * غناء بالكسر سرود * اغنية بالضم وكسر النون وشد
الياء المفتوحة مثله * اغاني جماعت * غانية زنيكه بي نياز باشد بخوبي
و جمال خود از پيرايه و از شوي خود بسر مايه * غواني جماعت *
وزن سرود گوي * مغنى بالفتح والقصر جاى باشندگان * مغاني
جماعت * مغناة بالفتح بي نيازي * اغناء بي نياز كردن * و فائده دادن *
استغناء بي نياز شدن * تغنية سرود گفتن * ى * غي بالفتح گمراهي *
غواية بالفتح مثله * و گمراه شدن * از ضرب * غوي كغني نعت *
اغواء گمراه كردن * ى * غاية پايان كار * و انجام هر چيز از زمان
و مكان * غايات جماعت *

و * عَلْو بالضم ويثلث بلندي * عُلُوّ بضمتين و شد الواو مثله * و بلند شدن جاي *
و بر بلندي بر آمدن * ا زنصر * عَلاء بالفتح والمد بلندي در قدر و منزلت * و بلند شدن
د ران * ا ز سمع * عُلا بالضم والقصر مثله * مَعْلاة بالفتح كذلك * مَعالي جماعت *
عليّ كشريف بلند مرتبه و شريف * عِلْيَة با لكسر . . * عالية
الرُّمح رأسه او وسطه * عَوالي جماعت * . .
المكسورة قبل الياء المشددة كسِكّيْن مكان بلند * . . . . ان . .
بد بوان خير كه د ر ان اعمال صلحا و عباد مثبت اند يا پاسبان هفتم *
عِلِّيُّوْن جماعت * عَلَىٰ بالفتح والقصر يكى از حروف جاره است براي استعلاء *
و براي ضرر نيز آيد همچون لام كه براي نفع آيد و گاهي بمعنى الصاق و بمعنى على حده مستعمل
ميشود و تفصيل معانيش از كتب مبسوطه توان دريافت * ابوالعَلاء با لفتح والمد
كنيت قالود * اِعْلاء بلند كردن * اِعْتلاء وتَعالي بلند شدن * تَعْلية
بلند كردن * والمُعَلَّىٰ على زنة المفعول هفتم تيرقمار كه حصه صاحبش ۷ زهمه
زائد است * ي * عَمىٰ بالفتح و القصر نابينا شدن * از سمع * أَعْمىٰ
و عَمْياء نعت * عُمْي بالضم جماعت * عُمَيّ بضم العين و شد الياء ككميت
نام مردى كه تاراج كرد قوم خود را در وقت نيمروز * واز بن جهت است
كه اضافت صكه بوي كنند و كويند * صَكّةُ عُمَيّ * مَعْماة بالفتح زمين بي آبادان *
مَعامِي جماعت * اِعْماء كور كردن * تَعْمِية پوشانيدن معاني سخن *

وكلام مشكل گفتن * مُعَمَّى على بناء المفعول كلام مشكل * وچيستان * تَعَامِي
خود را كور وا نمودن * و* عُتُوّ بضمتين وشد الواو فروتني وخواري نمودن *
وفرود آمدن * از نصر * ى * عَنَاء بالفتح والمد رنج * ورنج ديدن * از سمع *
عِنَايَة بالكسر اهتمام نمودن بكاري * وغم خوردن جهت آن * ورنج دادن چيزي *
... * ... از ضرب * ومَعْنَى الكلام مفهومه ومقصوده *
مَعانِي ... اهتمام نمودن بكاري * تَعْنِيَة رنجانيدن *
تَعَنِّي رنج كشيدن * مُعَانَاة مثله * ى * عُوَاء بالضم والمد بانگ كردن
سگ وگرگ * از ضرب * ى * عِيّ بالكسر بسخن درماندن * از سمع *
عَيِيّ كريم وعَيّ كصعب نعت * ومن الهيئة عَيَّاء بالفتح والمد بلاي سخت *
اِعْيَاء عاجز كردن * ومانده شدن *

فصل الغين

و* غَبَاوَة بالفتح كولي * وكول شدن * از سمع * غَبِيّ كول * واصله
غَبُوّ على فعول بالفتح * اَغْبِيَاء جماعت * تَغَابِي خود را كول وانمودن *
وتغافل كردن * اِسْتِغْبَاء كول پنداشتن * و* غُدْوَة بالضم ميان
طلوع فجر وشمس * غَدَاة بالفتح مثله * غَدَوَات بالتحريك جماعت *
غُدُوّ بضمتين وشد الواو بامداد كردن * ورفتن درآن وقت * ونقيض
رواح * وكشتن * مَغْدَى بالفتح والقصر مصدر ومثله وظرف * از نصر * غَدَا

جماعت * عَرو بالفتح فرو ه آمدن * و فرو كرفتن مهمان ميوه يان را *

از نصر * عُرواء بضم العين وفتح الراء و المد لرزه كه اول تب آيد * عَرِيّ

كريم صاحب لرزه * عُراة جماعت * اِعْتِراء بكاري رسيدن *

و فرو كرفتن * ى * عُرْى بالضم برهنكى * و برهنه شدن * از سمع * عُرْيان

بالضم نعت * عارِي مثله * عُراة جماعت * عَرِيَّة كلكريمة يا دسره * و درختى كه

ميوه يكسالة او را محتاجي دهند * اِعْرَاء برهنه كردن * و عريت دادن *

اِعْرِير اء براسپ بي زين سوار شدن * تَعْرِيَة برهنه كردن * تَعَرِّي

برهنه شدن * يو * عَزاء بالفتح والمد بكسي يا بچيزي نسبت دادن *

از نصر و ضرب * عِزْوَة بالفتح والكسر نسبت * اِعْتِزاء خويشتن را بكسي

نسبت دادن * ى * عَزاء بالفتح والمد شكيبائي * و صبر نمودن * از سمع *

تَعْزِيَة بصبر فرمودن * ى * يُقال عَسى زَيْدٌ اَن يَخْرُجَ يعنى قريب

است كه زيد خارج شود * و درين باب جز صيغ ما ضي د يكر صيغ مستعمل

نيست * و * عِشاء بالكسر والمد و عَشِيّ و عَشِيَّة كريم و كريمة

شبانكاه و اول شام * عَشاء بالفتح والمد طعام شبانكاه * و طعام شبانكاه خوردن *

از نصر * عَشا بالفتح والقصر شب كوري * جَمَلٌ اَعْشى و ناقة عَشْواء

نعت * عَشْو بالفتح آهنك و قصد كردن درشب * از نصر * و يُقالُ عَشَوْتُ عَنْهُ

اي بر كرديدم ازو * اِعْشاء شب كور كردن * تَعْشِيَة مثله * تَعَشِّي

طعام شبانگاهی خوردن * و * عَصا بالفتح چوب دستی معروف * عُصَیَّة بشدّ الیاء
مصغر * ی * عِصْیان بالکسر نافرمانی * و گناه کردن * مَعْصِیَة بالفتح
وکسر الصاد مثله * مَعاصِی جماعت * از ضرب * عاصِی نعت * عُصاة جماعت *
مُعاصاة [illegible] کسی نمودن * و * عُضْو بالضم اندام * اَعْضاء جماعت *
و * عَطِیَّة [illegible] بخشیده * عَطایا جماعت * اِعْطاء دادن *
وبخشیدن * عَطاء [illegible] بالفتح والمد اسم منه * ای دهش و بخشش * اَعْطِیَة
جماعت * مُعاطاة چیزی بکسی دادن * تَعاطِی در چیزی خوض وفکر
نمودن * و باهم دادن و گرفتن * ی * عَظاء بالفتح والمد دابه ایست
مثل بلپاسه * عَظاءة یکی * و * عَفْو بالفتح درگذشتن از جرم کسی *
و آمرزیدن * و ناپدید شدن * و ناپدید کردن اثر * و کهنه شدن *
و کهنه کردن * لازم ومتعدی * از نصر * عافِی خواهنده رزق و نیکوئی *
و سائل * عُفاة جماعت * عَفْو المال بالفتح ایضا بهترین متاع * عافِیَة
تندرستی و صحت از مرض * اِعْفاء عافیت دادن * و یقال اَعْفِنِی
مِنَ الخُروجِ مَعَك ای بگذار مرا از رفتن باخود * اِسْتِعْفاء
طلب آمرزش کردن * تَعْفِیَة بسیار ناپدید ونیست کردن * تَعافِی
ترک کردن * و کراهت داشتن * مُعافاة عافیت دادن * و * عَفْوة
بالفتح پیرامن و گرد اگرد سرای * ی * عِقْیان بالکسر زرّ خالص *

بیماری کسی را * ی * ضَوَی بالفتح والقصر لاغری * ولاغر شدن *
از سمع * اِنْضِواء جمع شدن * ی * مُضاهاة مانستن *

فصل الطاء

* طَحْو بالفتح گستردن * ورفتن * از نصر * ی * طُغْیان بالضم از حد
درگذشتن * ز کم راه شدن * از فتح و سمع * اِطْغاء کمراه کردن *
* طَفْو بالفتح بر سر آب آمدن چیزی * از نصر * طافِی نعت *
طُفاوَة بالضم خرمن آفتاب * و * طَلاوَة بالفتح والضم خوبی وپذیرائی
دل * طَلا بالفتح والقصر شخص * و بچهٔ آهو وگاو * ی * طِلاء بالکسر والمد
شراب * وقد یقصر للضرورة * ی * طَیّ بالفتح نوردن * ونوردیده
پیچیدن * از ضرب * وطَوَی کَشْحَه ای اَعْرَضَ * وطَوَی الحدیث
پوشانید خبر وکلام را * ونام قبیله * طِیَّة بالکسر وشد الیاء المفتوحة
وقد یخفف نیت * ومقصد * ومنزل * طَوی بالفتح والقصر گرسنگی * وگرسنه
شدن * از سمع * وطَیّ البساط کنایة عن الخروج * مَطْوَی بالفتح والقصر
شکن * ومجاز ابمعنی باطن * مَطاوِی جماعت * و * طَهْو بالفتح گوشت
پختن * از نصر * طاهی گوشت پز نعت * طُهاة جماعت *

فصل الظاء

و * ظُبَة بالضم وفتح الباء تیزی سیف ونیزه * ظُبی جماعت * ی *

جی * عبا * بالـ... و عبایة بالفتح نوعی از کلیم * عباءات جماعت *

و * عتوّ بضمتین و شد الواو از حد درگذشتن * و بغایت پیری رسیدن *

از نصر * عاتی نعت * و * عجوة بالفتح نام خرمائیست در مدینه *

و بهترین خرما هاست * و * عداء بالفتح والمد ستم کردن * و از حد

درگذشتن * از نصر * عدوان بالضم ستم آشکارا * عدوّ دشمن *

عدی بالضم و الکسر مع القصر و اعداء جماعت * اعادی

جمع الجمع * عدوی بالفتح و القصر یاری * و معونت * و تجاوز از حد *

عادیة بمعنی حامله * عوادی جماعت * و باز دارندگان * عدو

و عدوة بالفتح فیهما سخت دویدن * از نصر * عدی کگریم پدر قبیله

از قریش * و کمیت تصغیر عدو بمعنی دشمن * اعداء دلیری کردن در سخن *

اعتداء از حد درگذشتن * استعداء یاری خواستن * تعدیة

درگذرانیدن * تعدّی درگذشتن * و افزونی جستن * معاداة و عداء

با کسی دشمنی کردن * و * عروة بالضم گوشه * عری بالضم و القصر

بازی کردن * و * صحو بالفتح هشیار ی * وهشیار شدن ازمستی *

ودور شدن ابر از آسمان * از نصر * صاحی نعت منه * یَوْمٌ صَحْوٌ

بالفتح روز یکه دران ابر نبا شد * اِصْحَاء صاف شدن آسمان از ابر *

ی * صَدَی بالتحریك والقصر آوازیکه از کوه وگنبد وسوا ی وماننداٰن برآ ید وقت

آواز کردن دران * ویقال صَمَّ صَدَاه وَاَصَمَّ اللّٰهُ صَدَاه ای هلاك کند

اورا * وتشنگی * وتشنه شدن * از سمع * صادی وصَدِی ککتف وصَدْیان نعت *

تَصْدِیَة دست برهم زدن * تَصَدِّی پیش آمدن * و * صَغْو بالفتح

میل کردن * ازنصر * صَاغی نعت منه * صَاغیة الرَّجُل کسیکه میل کند مرد م

درحاجت خود بسوی او * یعنی خادم وتابع * اِصْغَاء گوش نها شتن

بسخن کسی * و * صَفَاء بالفتح والمد روشنی ضد کدورت * و روشن شدن * وخالص وصاف

گشتن * ازنصر * صِفْوَة الشیّ بالفتح ویثلث خالص چیز * صَفْو بالفتح مثله *

صَفِیّ دوست خالص و برگزیده نعت * اَصْفِیَاء جماعت * و ناقة

بسیار شیرده هند * صَفَاة بالفتح سنگ روشن وسفید * صَفَا بالفتح والقصر

جائی بمکه * اِصْفَاء دوستی خالص کردن * وبرگزیدن * اِصْطِفَاء

برگزیدن * مُصَافَاة باهم دوستی کردن * و * تَصْلِیَة نماز گذاردن *

ودرود بر پیغمبر گفتن * ودوم آمدن اسپ درسباق رهان * صَلٰوة

بالفتح اسم منه * ای نماز * ودعا از بنده * ورحمت از خدا * ودرود

بی رسول * وهو اسم بوضع موضع المصدر * و یقال صلّیت صلوةً ولا یقال صلّیت

تصلیةً * مُصَلّیٰ جای نماز * ومسجد جامع * وعیدگاه * وبوریا یا پارچه که بران نماز

گزارند * مُصَلّی اسپ دوم رهان * ی * صَلْی بالفتح سوخته شدن بآتش * وگرم

شدن بدان * ... اِصْلاء بآتش در انداختن * اِصْطِلاء گرم شدن

بآتش * ی * ... انیدن تیر بصید * وکشتن آن همان ساعت *

یقال سهم مُصْ... تیر کشنده وخطا نکننده * و * صِنْو بالکسر یکی از چند

تنهٔ درخت که همه از یک بیخ رسته باشند * وبرادر پدری * صُنْوان بالضم

جماعت * و * صَهْوة بالفتح میان پشت اسپ * وبالای هر چیز * صَهَوات

بالتحریک جماعت *

فصل الضاد

و * ضَحْو بیدا و آشکار شدن وبرآمدن روز * از نصر * ضاحی نعت *

ضاحیة کرانهٔ چیزی * ضواحی جماعت * اِضْحاء کردیدن * ودر

آفتاب کردن * وبیرون نمودن * تَضْحِیة قربانی کردن * تَضَحّی چاشت

خوردن * وبجائیکه آفتاب تابد رفتن * و * ضَراوة بالفتح در پی صید

دویدن سگ * وحریص بودن بران * از سمع * ضاری وضَرِیّ نعت *

اِضْراء برا غالانیدن * وحریص کردن * و * تَضاغی گریستن * و بانگ

وفریاد کردن * ی * ضَنا بالفتح والقصر بیماری * اِضْناء نزار کردن

واندوه‌كين شدن * ازسمع * واستخوان وجزآن در گلو ماندن * شَجِيّ

كريم غمكين * نعت * شَجِي كلتف مثله * اِشْجاء اندوه‌كين كردن *

و * شَحْوَة بالفتح گام اسب * شَحْو بالفتح دهان باز كردن * ازنصر * و

شَدْو بالفتح شعر بسرود خواندن * وراندن شتر * ازنصر * شَادِي نعت *

ي * شِرَاء بالكسر والمد ويقصر خريدن * وفروختن * ازضرب * اِشْتِرَاء

خريدن * اِسْتِشْرَاء ستيهيدن * وحريص شدن * ي * شَظَى بالفتح

والقصر پارهٔ ازعصا * واستخواني تنك كه بارنج وزانو چسپيده است *

شَنْظَاة بالفتح سركوه * ونواحي آن * شَنَاظِي جماعت * تَشَظِّي توبرتو

برخاستني وانچه بدان ماند چون بشكند * وجدا شدن * و * شَغا بالفتح

والقصر كم وبيش شدن دندان درطول وعرض * واين ازعيوب است *

ازسمع * اَشْغَى نعت منه * ي * شِفَاء بالكسر والمد تندرستي *

وتندرستي دادن * ازضرب * اِشْفَاء شفا دادن * ومطلع شدن بچيزي *

اِسْتِشْفَاء تندرستي خواستن * تَشَفِّي شفا وتندرستي يافتن * و * شَفا

بالفتح والقصر كرانهٔ چيزي * واندك * و * شَقْوَة وشَقَاوَة بالفتح فيهما

ويكسر و شَقَاء بالفتح والمد سختي * وبدبختي * وبدبخت شدن * ازسمع * شَقِيّ

نعت * يو * شِكَايَة بالكسر گله * وگله كردن * ازنصر * شَكْوَى بالفتح

والقصر گله * شَكَاة بالفتح مرض وبيماري * شِكْوَة بالكسر پوست برهٔ

شیر خوار * که دروی شیر کنند * و مشکیزه * اِشْکاء بکله آوردن *
ردو و کردن کله * از کسی * ضد * اِشْکاء کله کردن * و مشکیزه گرفتن *
و * شَیّ بالفتح بریان کردن * از ضرب * شِواء بالکسر و المد بریانی *
شَواة بالفتح پوست سر * شَوا بجذف التاء جماعت * وایضا دستها وپایها *
اِشْتِواء بریان کردن * و * شَهْوَة بالفتح آرزوی و خواهش چیزی *
شَهَوات بالتحریك جماعت * وآرزو کردن * ودوست داشتن * از سمع * طَعامٌ شَهِيٌّ
کشریف ای مرغوب * اِشْتِهاء آرزو نمودن * ورغبت کردن بچیزی *

فصل الصاد

صَئِيٌّ علی فَعِیل آواز جوزه وپیل وجز آن * وآواز کردن * از ضرب *
وفی المثل تَلْدَغُ العَقْرَبُ وتَصْئِي یعنی میگزد کژدم
وفریاد میکند * یضرب به فی الظالم الذی یشکو من الناس *
واصله مهموز العین وناقص * وجاء بالقلب ایضا فیقال صاء یصيء *
و * صَبْوٌ بضمتین وشد الواو میل کردن بکودکی ونادانی * از نصر *
صِبا بالکسر مع القصر وبالفتح مع المد کودکی * صَبِيٌّ کودك نعت *
صِبْیَة وصِبْیان بالکسر فیهما جماعت * وتصغیره اُصَیْبِیَة کاغیلمة
علی خلاف القیاس * صَبا بالفتح والقصر باد یکه میان گوشه مشرق
وشمال وزد * اِصْباء دل بردن * وبچه ناك شدن زن * تَصابی عشق

تَسَرِّي وَاتِّسرَاء لازم منه * ى * سُرَى بالضم والقصر بشب رفتن * از ضرب * مَسْرَى بالفتح والقصر مثله * وراه * مَسَارِى جماعت * سِرَايَة بالكسر رآمدن درجيزي * اِسْرَاء بشب رفتن * و * سَطْو وسَطْوَة بالفتح فيهما سخت گرفتن * و حمله كردن * از نصر * ى * سَعْى بالفتح دويدن * وكوشيدن * از فتح * مَسْعَى بالفتح والقصر مثله * وكوشش * مَسَاعِى جماعت * ساعِي نعت * سِعَايَة بالكسر غمازي وبدي كردن * و زكوة وخراج گرفتن * ساعِي ايضا تمام * وبدكو * وگيرندهٔ زكوة وباج * نعت * سُعَاة بالضم جماعت * تَسَاعِى شتافتن * وسعى كردن * اِسْتِسْعَاء طلب سعي وشتابي كردن * ي * سِقَاء بالكسر والمد مشك شير و آب * سَقْى بالفتح آب دادن * از ضرب * سُقْيَا بالضم والقصر سيرابي * ساقى آب وشراب دهنده * نعت * سُقَاة جماعت * سِقْى الفرات بالكسر قريهايي كه آب پاشي در انجا از آب فرات ميكنند * اِسْتِقَاء آب كشيدن * اِسْتِسْقَاء آب خواستن * ودعا كردن بسقى * مُسَاقَاة يكديگر را آب دادن * و * سُلُوّ بضمتين * وشد الواو خرسندي * و زائل شدن غم * وفراموش كردن * از نصر * سَلْوَة بالفتح بيغمي * سَالِى بيغم نعت * مَسْلاة بالفتح سبب تسلى وخرسندي * سَلْوَى بالفتح والقصر شهد * ونام طائريست * اِسْلاء و تَسْلِيَة اندوه بردن * وخرسند كردن * تَسَلِّي دور شدن

اندوه *

اندوه * و * سَماء بالفتح و المد آسمان * وباران * سُمُوّ بضمتين و شد الواو بلندي * وبلند شدن * ازنصر * سَماوة بالفتح موضعي در باديه * اِسْم بالكسر نام * اَسْماء جماعت * و اصله سِمْو بالكسر والضم * تَسْمِية نام نهادن * ی * سَنا بالفتح والقصر روشني برق و جز آن * وبالمد بلندي * سَنِيّ بلند دروشن * اَسْنا * بلند و بزرك ساختن * اِسْتِسْناء بزرك و بلند پنداشتن * تَسْنِية كشادن * و آسان كردن * تَسَنّي آسان شدن * و * سَنَة بالتحريك سال * سِنُون بالكسر جماعت * و * سَواء بالفتح والمد برابر * سَوِيّ مثله * و راست * سَماوة موضعي * سِيّ بالكسر مانند و همتا * اِسْتِواء برابر و راست شدن * وقصد چيزی كردن * و بر پشت ستور قرار يافتن * تَسْوِية برابر و راست كردن * تَساوِي بهم برابر شدن * مُساواة مثله * و * سَهْو بالفتح آرام و غفلت * و غافل شدن * وفراموش كردن * ازنصر * سُها بضم السين والقصر نام ستاره ريزه نزد بنات النعش *

فصل الشين

و * شَا و بالفتح تك * وغايت چيز * و * شَباة بالفتح تيزي هر چيز * شَبا بحذف التاء جماعت * و * شِتاء بالكسر والمد زمستان * شَتْو و شَتْوة بالفتح فيهما در زمستان بجائي مقيم شدن * از نصر * و * شَجْو بالفتح اندوه * و اندوهكين كردن * ازنصر * شَجا بالفتح والقصر غصه مثله

والقصر ظرف ومصدر * مترامي جماعت * ترامي بهم سنك يا تير انداختن * ويقال ترامى الامر والسفر يعني دور وبعيد شد امر و سفر او * و * رنو بضمتين وشد لو او پيوسته نكريستن * از نصر * ی * رواية بالكسر نقل كردن سخن * از ضرب * راوی نعت * رواة جماعت * روية كريمة انديشه وفكر * ريّا بالفتح وشد الياء المفتوحة مع القصر بوي خوش * ريّ بالكسر والفتح سيراب شدن * از سمع * والاسم بالكسر فقط * ريّان وريّا نعت منه * راوية شتر آب كش * وتوشه دان * ارواء سيراب كردانيدن * ارتواء سيراب شدن * ترويه سيراب كردن * و در كاري انديشه نمودن * و * رهو بالفتح ساكن شدن وبنرمي رفتن آب دريا * از نصر * رُهى بالضم والقصر نام شهري * ی * ري بالفتح وشد الياء نام موضعي * والنسبة اليهما رازي على خلاف القياس * راية علم * رايات جماعت *

فصل الزاء

و * ازجاء راندن * تزجية روزكار كذرانيدن * و بنرمي راندن * ی * زراية بالكسر خشم وعتاب نمودن * وعيب كردن * از ضرب * ازراء عيب ناك ساختن * ازدراء حقير داشتن * استزراء مثله * و * زكوة بالفتح انچه در راه خدا داده شود جهت تزكية مال چنانچه در شرع

عزو است * زکاء * بالفتح والمد بالیدن کشت * و بصلاح آمدن * از نصر * تزکیة زکوة دادن و پاک کردن * و زکی بالفتح یکردانیدن * از ضرب * زاویة کنج خانه * زوایا جماعت * انزواء بیک سو شدن * و درکشیده گشتن * زی بالکسر پوشش و هیئت * و زهو بالفتح رنگ گرفتن غوزهٔ خرما * و بزرگ شدن درخت * و غوزهٔ خرمای رنگین * از نصر * و کبر و ناز کردن * ویستعمل بهذا المعنی مجهولا * ازدهاء کبر و ناز کردن * ویستعمل مجهولا * و سبک و سهل داشتن * و جنبانیدن باد درخت را *

فصل السین

سبی بالفتح برده و قید ی نمودن * از ضرب * استباء مثله * و سجو بضمتین و شد الواو ساکن شدن * و آرام گرفتن * از نصر * سجیة کریمة خو و طبیعت * سجایا جماعت * تسجیة جامه مرده در کشیدن و در جامه پیچیدن * و سخاوة بالفتح و سخاء بالفتح والمد جوانمردی و بخشش و بخشیدن * رخی شدن * از نصر و ضرب و کرم * سخی نعت * ی * ابل سدی بالضم والقصر شتر که اشته و رها کرده شد * از قید و بند * اسداء تار یافتن * و سرو بالفتح دور کردن اندوه * و مهتر شدن * از نصر * سری مهتر نعت * سراة بالتحریك جماعت * سروات جمع الجمع * ابو السرو بالفتح چیزی خوشبوی که در محفل سوزانند * تسریة اندوه بردن *

درنك كردن * ودور شدن * ى * رِدَاء بالكسر والمد چادر * أَرْدِيَة
جماعت * يُقال غَمْر الرِّداء للسخيّ كثير الاحسان * رَدًى
بالفتح والقصر هلاكى * وهلاك شدن * از سمع * إِرْدَاء هلاك كردن *
إِرْتِدَاء چادر بر خود بشكل افكندن * تَرْدِيَة چادر افكندن وپوشيدن *
و * رَسْو بالفتح برجاى ايستادن * واستوار شدن * از نصر * مَرْسًى
بالفتح والقصر جزيره * وجاى ايستادن كشتى در دريا * مِرْسَاة بالكسر
لنگر كشتى * مَرَاسِي جماعت * إِرْسَاء ثابت شدن * وبر جاى
داشتن * و * رِشْوَة بالكسر والضم معروف * رُشًا بالضم والكسر مع
القصر جماعت * ورشوت دادن * از نصر * رِشَاء بالكسر والمد رسن دلو *
أَرْشِيَة جماعت * إِرْتِشَاء رشوت گرفتن * و * رِضْوَان بالكسر خشنودى *
وخشنود شدن * وپسنديدن * از سمع * مَرْضَاة بالفتح مثله * مَرَاضِي
جماعت * رِضًا بالكسر والقصر مثله واسم منه اى خشنودى * رَاضِي
نعت منه * وعِيْشَة رَاضِيَة اي مَرْضِيَّة وپسنديده * رَضْوَى بالفتح
والقصر نام كوهى در مدينهٔ منوره * إِرْضَاء خشنود كردن * تَرْضِيَة
مثله * إِرْتِضَاء پسنديدن * وخرسند گشتن * تَرَاضِي باهم خرسند
گشتن * ي * رَعْي بالفتح چريدن * از منع * وچرانيدن * مَرْعًى بالفتح
والقصر چراگاه * مَرَاعِي جماعت * رِعَايَة بالكسر باسبانى كردن *

وحق کسي نگاهداشتن * ازمنع * رَاعِي چرانند * ونگاهدارنده * وپاسبان
وحاکم * رُعاة جماعت * ويقال رَعيالك بالفتح اي رَعاك اللّٰه رَعْيا
يعني نگاهدارد ترا خداي تعالی * رَعِيَّة مردم عامه * رَعايا جماعت *
اِرْعاء گوش داشتن * ويقال اَرْعِني سَمْعَك يعني نگاهدار گوش خود
را براي استماع قول من * مُراعاة نگاهداشتن حق کسي * اِسْتِرْعاء
نگاهباني خواستن * وگوش داشتن طلب نمودن * و اِرْعِواء باز ايستادن
از بدی وبازگشتن * و رُغاء بالضم والمد بانك كردن شتر * از نصر * راغِيَة
ناقهٔ آواز کننده * رَغْوة بالتثليث کف شير * اِرْتِغاء کف شير خوردن * و رَفْو
بالفتح پيوند كردن جامه * از نصر * ی * رُقْيَة بالضم افسون * رُقی
بالضم والقصر جماعت * وافسون کردن * از ضرب * راقِي نعت *
رُقِي بالفتح برآمدن برنردبان * از سمع * مَرْقاة بالفتح پايهٔ نردبان *
وبالکسر خود بان * مَراقِي جماعت * اِرْتِقاء بلند برآمدن * تَرْقِيَة
بلند گردانيدن * تَراقِي بلند شدن * و رَکِيَّة چاه * رَکايا جماعت *
ی * رَمْي بالفتح انداختن * وتيراندازي کردن * ودشنام دادن *
ويُقال رَماه بِبَصَره اي نَظَر اليه از ضرب * رامِي
نعت منه * رَمِيَّة کَکريمة شکاريکه تير افکنند * رَمايا جماعت * مِرْماة
بالکسر پيکان کرده بان تعليم تيراندازي نمايند * مَرْمِي بالفتح

و * ذَرَا بالفتح والقصر پناه * وجاي * ذُرْوَة بالضم والكسر بلندي

هر چيز * ذُرى بالضم والقصر جماعت * مِذْرَوَان بالكسر وفتح الراء

دو كرانهٔ سرين * لا واحد له او هو المذرى بالكسر والقصر * وفي المثل

جاء يَنْفُضُ مِذْرَوَيْه اي آمد در حاليكه فشارنده وحركت دهنده است دو طرف

سرين خودرا * يُضْرَبُ لمن جَاءَ مُهَدِّدًا او مُتَوَعِّدًا من غير حقيقة *

ذُرَة بالضم وتخفيف الراء ارزن * اِذْرَاء تخم انداختن * و اشك

ريختن * اِسْتِذْرَاء پناه كرفتن بچيزي * صلته بالباء * و * ذَكَاء بالفتح

والمد تيزى خاطر * و تيز خاطر شدن * از سمع * ذَكِيّ نعت * ذُكَاء

بالضم والمد آفتاب * غير منصرف ست * اِبْنُ ذُكَاء صبح * ذَكَا بالفتح والقصر

تيز شدن آتش * از نصر * اِذْكَاء نيز كردن آتش و چراغ * ى *

ذَمَاء بالفتح والمد باقي جان درمذبوح * ي * ذُوِيّ بضم الذال وكسر

الواو وشد الياء پژمرده وضعيف شدن * از ضرب * واصله ذُوُوْى على

فُعُول بضمتين * ذُو بالضم وتخفيف الواو صاحب وخداوند * ذَات

مثله للمونث * وذاتُ الشئ نفسه * وذاتُ اليد مال و مملوك *

فصل الراء

ى * رُؤْيَة بچشم ديدن * وبدل دريافتن * از منع * رَأْى بالفتح دانش *

آرَاء بمد اول بالقلب جماعت * رُوَاء بالضم والمد نيكوئى حال *

وخوبي جمال * رُؤيا بالضم والقصر انچه در خواب دیده شود * مَرْأَى
بالفتح والقصر رو * ونظرگاه * ودیدن * اِرَاءة بینا کردانیدن *
اِرْتِياء راي دیدن * وتأمل کردن * ودر مفعول ومصدر میمیش همزه
را حذف کنند نحو مُرْتَىٰ همچنانکه در مضارع ثلاثي مجرد ودرباب اراءة
حذف همزه واجب است * مُرَاءَاة ورِياء خویشتن را نیکو بخلق
ظاهر کردن * وکار برای اظهار مردم نمودن * تَرَائِي بکدیگر را
دیدن * وظاهر گشتن بمواجهة * و* رَبْو فزوني * وبر آمدن بر بلندي *
از نصر * رَابِيَة بلندي * وپشته * رَبْوَة بتثلیث الراء وسکون الباء
ورَبَاوة بالتثلیث ایضا مثله * رُبَا بالضم والقصر جماعت * رِبو بالکسر
والقصر سود * وزیادتی گرفتن در وام وبیع بعض اجناس معیّنه مذکوره درعلم
فقه * اِرْبَاء افزون کردن * تَرْبِيَة پروردن * ي * مَرْثِيَة بالفتح
وکسر الثاء المثلثة بر مرده ستایش کرده گریستن * از ضرب * ورحم نمودن *
ویعدي باللام * و* رَجَاء بالفتح والمد امید داشتن * از نصر * وبالقصر
کرانهٔ چاه * اَرْجَاء جماعت * اِرْتِجَاء امید داشتن * تَرَجِّي
وتَرْجِيَة مثله * ي * رَحَى بالفتح والقصر آسیا * و* رَخْو بالفتح
وتثلث سست شدن * از کرم * رَخَاء بالفتح والمد فراخي عیش * وبالضم
باد نرم * اِرْخَاء فرو هشتن پرده * وجز آن * وگذاشتن * تَرَاخِي

وخلوت جستن * ي * خلاة بالفتح گياه تر * خلى جماعت بحذف التاء *
مخلاة بالكسر علف دان وتوبره * ي * خنى بالفتح والقصر سخن بيهوده
گفتن * از سمع * اخناء فاسد وهلاك كردن * ي * خواء بالفتح والمد
خالي شدن * خاوى نعت منه * خوى بالفتح والقصر تهي شدن شكم حامله
بزادن بچه * وخالي شدن شكم از طعام * از ضرب *

فصل الدال

و * دجا بالضم والقصر تاريكي * دجو بضمتين وشد الواو تاريك شدن *
از نصر * داجى نعت * دجية بالضم تاريكي شب * مداجاة عداوت
پنهان داشتن * و * دحو بالفتح گسترده ن * از نصر * ي * دراية
بالكسر دانش * ر دانستن * از ضرب * مداراة بظاهو نرمي كردن *
يهمز ولا * ادراء آگاهانيدن * و * دعوة بالفتح بطعام خواندن * وبالكسر
نسبت كردن * از نصر * داعي خواهنده نعت * دعاة بالضم
جماعت * داعي الفلاح كنايه است از موذن * داعية اللبن
آنچه گذاشته شود در پستان تا بار ديگر بدو شند * دواعي الدهر
گردشهاي زمانه وحوادث آن * دعوى بالفتح والقصر آنچه خواسته
شود * دعاء بالضم والمد خواندن * وخواستن نيكي * ويتعدى باللام *
وبدي طلب كردن ويتعدي بعلي * ادعاء بشد الدال دعوي كردن *

اِسْتِدْعَاء خواندن * و خواستن * تَدَاعِي با يكديگر خواندن *

ر * دَلْو بالفتح معروف * دِلاء بالكسر والمد جماعت * اِدْلاء بچاه فروكذاشتن دلو * تَدْلِيَة كسي را بكاري افكندن بحيلتي * يو * دَم بالفتح خون * واصله دَمْو بالتحريك او دَمي بالتحريك والتسكين على الاختلاف * وخون آلوده شدن * از سمع * دَامِي نعت * اِدْمَاء خون آلوده كردن *

ى * دُمْيَة بالضم بت * وصورت * دُمي بالضم والقصر جماعت * و * دُنُوّ بضمتين و شد الواو نزديك آمدن * از نصر * دُنْيَا بالضم اين جهان فريبي معروف * دُني بالضم والقصر جماعت * اِدْنَاء نزديك كردن * اِسْتِدْنَاء مثله * مُدَانَاة چيزي نزديك شدن * ى * دَوَاء بالفتح والمد دارو * دَوِيّ كريم آواز ورش باد * دَوَاة بالفتح معروف * مُدَاوَاة علاج كردن * و * دَوّ بالفتح بيابان * ى * دَهْي بالفتح زيركي وسرداني * و زيرك شدن * از سمع * دَهَاء بالفتح والمد مثله * دَاهِي نعت * دُهَاة جماعت * دَاهِيَة مرد زيرك * وكار سخت ود شوار * و سختي * دَوَاهِي جماعت * دَاهِيَة دَهْيَاء بالفتح والمد بلاى سخت * دَهْي بالفتح ايضا عيبناك كردن * و مبتلا بكار سخت نمودن * از نصر و ضرب *

فصل الذال

مبسوطهٔ لغت توان دریافت * حَیٰوة بالفتح زندگانی * وزیستن * از سمع * وسبزه زار شدن زمین * وبا آب شدن * حَیّ بالفتح زنده * وقبیله * اَحْیَاء جماعت * وکَلَامٌ حَیٌّ ای حق ظاهر لا خفاء فیه * حَیَّة بالفتح مار * حَیَوَان بالتحریک زنده * وجانور * مَحْیَا بالفتح مفعل من الحیٰوة بمعناه * مُحَیًّا علی زنة المفعول من التصریف روی مردم * حَیَاء بالفتح والمد وقد یقصر شرم * وشوم داشتن * از سمع * حَیِیّ کریم نعت * حَیَا بالقصر باران * اَبو یَحْیٰی بالفتح والقصر کنیت ملک الموت * اِحْیَاء زنده کردن * اِسْتِحْیَاء شرم داشتن * وقد یحذف یاؤه الاولی فیقال اِسْتَحٰی یَسْتَحِی اِسْتِحَاءً مُسْتَحٍ * تَحِیَّةٌ بفتح التاء وکسر الحاء وشد الیاء المفتوحة زندگانی دادن * وسلام کردن بر کسی * ودعا دادن * وتَحِیَّة المسجد خواندن دو رکعت نماز است در مسجد *

فصل الخاء

و * خبوّ بضمتین وشد الواو فرو مردن آتش * از نصر * ی * خِبَاء بالکسر والمد خرگاه * وخیمه * اَخْبِیَة جماعت * ی * خِزْیٌ بالکسر خواری * ورسوائی * وخوار شدن * از سمع * خِزْیَة بالفتح وبکسر بلا * وکذا * خَزَایَة بالفتح شرم داشتن * از سمع * خَزْیَان وخَزْیا بالفتح فیهما نعت * اِخْزَاء خوار کردن * ورسوا وهلاک نمودن * اِسْتِخْزَاء رسوا شدن *

ي * خَشْيَة بالفتح ترس * مَخْشاة بالفتح مثله * مَخاشِي جماعت * وترسيدن *
از سمع * و * خُطْوَة بالضم گام * خُطى بالضم والقصر وخُطَوات بفتح الطاء وضمها
جماعت * خَطْوَة بالفتح يك گام * خَطَوات بالتحريك جماعت * خَطْو بالفتح گام نهادن *
از نصر * تَخَطّي گذاشتن * وتجاوز نمودن * إِخْطاء در گذشتن * واصله الهمزة * ي *
خُفْيَة بالضم پوشيدگي * خَفاء بالفتح والمد مثله * ونهان شدن * از سمع *
خَفِيّ كريم وخافي نعت * خُفاة وخَفِيّات جماعت * خافِيَة
وخَفِيَّة نهان شونده * وآسيب جن وپري * إِخْفاء پوشيدن * ونهان
داشتن * إِخْتِفاء بيرون آوردن * مُخْتَفِي على بناء الفاعل نعت *
وكفن دزد * إِسْتِخْفاء پوشيده داشتن * و * خَفْو بالفتح سست درخشيدن
برق در آبر * از نصر * و * خُلُوّ بضمتين وشد الواو تهي شدن * از نصر *
خَلاء بالفتح والمد كره آمدن با كسي در جاي خالي * خَلْوَة بالفتح مثله * ومكان
خالي * خَلَوات بالتحريك جماعت * خِلْو بالكسر وخَلِيّ نعت بمعني خالي *
خَلِيّ ايضا بيغم * ويقال خَلاكَ ذَمٌّ اي دور شواد از تو گناه * وبدي *
خَلِيَّة خانهٔ زنبور كه در وي شهد نهد * خَلاء بالفتح والمد آبدست
جاي * ومكان خالي * إِخْلاء خالي كردن * تَخْلِيَة گذاشتن * ورها
كردن * ورا داد دن * تَخَلّي بخلوت شدن * وخالي شدن مكان *
تَخالي با هم كرد آمدن در مكان خالي * إِسْتِخْلاء خالي خواستن *

با لفتح سنگریزه * حَصا بحذف التاء جماعت * و خرد و هوش * اِحْصاء

شمردن * و * حُظْوَة بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن * از سمع *

و بهرهٔ روزی * حُظا بالضم و الکسر مع القصر جماعت * اِحْظاء فضل و

منت نهادن * و بهره مند کردن * تَحْظِیَة بهره مند گردانیدن * و * حَفاوَة

بالفتح مهربانی کردن * از سمع * حَفِیّ مهربان * و تیمار کنند * * نعت *

حِفایَة و حِفاوَة بالکسر فیهما برهنه پای شدن * از سمع * حافِی نعت

منه * اِحْفاء مبالغه کردن در سوال * و * حَقْو بالفتح پهلو * و جای

بستن ازار * ی * حِکایَة بالکسر باز گفتن چیزی * و مانند شدن * از ضرب *

و باز گفته شده * حِکایات جماعت * و * حَلاوَة بالفتح شیرینی و شیرین

شدن * از نصر * حالِی نعت منه * و چشم خوش آمد * از سمع * حُلْو

بالضم شیرین * و کلام نیک و حیـد * حُلْوَة مثله ... تح و المد

و قد یقصر طعام شیرین * حُلْوان بالضم مزد دلال ... ت

متصل همدان و بغداد * اِحْلاء شیرین یافتن * و شیرین کردن ... حلیلاء

شیرین شدن * اِسْتِحْلاء شیرین شمردن * ی * حَلْی بالفتح پیرایه *

و زیور * حِلْیَة بالکسر مثله * حُلِی بالضم و الکسر مع القصر جماعت *

و حِلْیَةُ السَّیف بالکسر آرایش شمشیر * و حِلْیَةُ الرجل پیکر و صفت

مرد * تَحْلِیَة آراستن * تَحَلِّی پیرایه بر خود بستن * و آراسته شدن *

ی * حِمایَة بالکسر نگاه داشتن از بدی * از ضرب * حِمیٰ بالکسر والقصر

نگاه داشته شده * وحرمت * وآبرو * وحِمی الخِلافة نام

بغداد * حَمِیَّة بفتح الحاء وکسر المیم وشد الیاء المفتوحة ننگ وعار *

وننگ داشتن * از سمع * حِمْیَة بالکسر پرهیز فرمودن * از ضرب * حَمْی

بالفتح سوزان وسخت گرم شدن رو زو تنور * از سمع * حُمَة بضم الحاء

وفتح المیم نیش کژدم * حُمَیّا بضم الحاء وفتح المیم وشد الیاء المفتوحة

تیزی شراب وحدت او * اِحْتِماء پرهیز کردن * تَحامی خویشتن را

از چیزی نگاهداشتن * مُحاماة از کسی دفع کردن چیزی * ونگاهداشتن *

و * حَمْو بالفتح خویشاوندان از طرف مرد * وخویش مرد از طرف زن * اَحْماء جماعة *

حَماة بالفتح مادر زوجه * و * حَنْو بالفتح کج کردن * وخم دادن *

از نصر * وبالکسر ... * حُنُوّ بضمتین مهربانی کردن * ویتعدی بعلی * تَحْنِیَة مهربانی

کردن * وخم دادن * و * حُوَّة بالضم سرخی مایل بسیاهی * از سمع * اَحْویٰ

وحَوّاء نعت منه * حَیّ بالفتح گرد کردن * از ضرب * حِواء بالکسر والمد خانهای

مردم بریک جای از خرگاه * وجز آن * اَحْوِیَة جماعة * اِحْتِواء گرد کردن * ی *

حَیَّ بالفتح وشد الیاء المفتوحة اسم فعل بمعنی اَقْبِل ای پیش بیا * وَمِنْهُ

حَیَّ عَلَی الصَّلوٰة * ویُقالُ حَیَّ هَلاً بِفُلانٍ بتنوین اللام وفتحها

وسکونها ای بشتاب بسوی فلان ... دران لغتهای دیگر است از کتب

اِنْجِلاَء مثله * و دور کشتن غم و اندوه * اِسْتِجلاء دیدن * و طلب

ظهور امری کردن * ی * جَنیٰ بالتحریک و القصر میوهٔ تازه چیده *

و بالفتح میوه چیدن * از ضرب * جَانِیْ نعت منه * جَنِیّ میوهٔ تازه جیده *

جِنَایَة بالکسر گناه کردن * از ضرب * مَجْنیٰ بالفتح و القصر ظرف *

و میوه * مَجَانِیْ جماعت * اِجْتِنَاء میوه چیدن * تَجَنِّی گناه نهادن

بر آنکه کرده باشد * و نام زني * و * جَوّ بالفتح و شد الواو هوا * و فراخ

میان آسمان و زمین * و صحن خانه * ی * جَوِیٰ بالفتح و القصر سوزش

اندوه و عشق * و بادرد و اندوه شدن * از سمع *

فصل الحاء

و * حِبَاء بالکسر والمد دهش * و عطا * حَبْوَة بالفتح د[illegible] زانو

و عطا * اِحْتِبَاء دستها گرد زانو حلقه کرده باز[illegible] زانو

و کمر را از پشت بسته بر سر بن نشستن * حُبْوَة بالضم و

و یقال حَلّ حِبْوَتَه اي بگشاد زانو و کمر بند خود را * حُبیٰ بالـ

مع القصر جماعت * مُحَابَاة مدد کردن * و فرو گذاشت کردن در بیع

و * حِجیٰ بالکسر و القصر خرد و دانش * اُحْجِیَّة بالضم و کسر الجیم و

شد الیاء المفتوحة چیستان * واصله اُحْجُوْوَة علی افعولة * اَحَاجِیّ بشد الیاء

و تخفیفها جماعت * تَحَاجِی با همدیگر چیستان گفتن * مُحَاجَاة چیستان

کردن

کفش * و * حَدْو بالفتح راندن شتر بسرود و آواز * و سرود کردن * از نصر * حَادِی سرود گوی * و راننده شتر نعت * حُدَاة جماعت * و مقلوب واحد بمعنی یک * و * حَذْو بالفتح مقابل شدن * و کار کردن مثل دیگری * از نصر * و زبان گزیدن تیزی سرکه و جز آن * و پیروی کردن * حِذَاء بالکسر والمد نعل * حِذْوَة کعِدَّة برابر * اصله حِذْوَة بالکسر * حُذْیَا بالضم والقصر عطیه * اِحْذَاء نعل دادن * اِحْتِذَاء نعل در پای کردن * و پیروی نمودن * و بجا آوردن حکم * تَحَاذِی برابری کردن * مُحَاذَاة و اِحْذَاء مقابل و برابر شدن * ی * و حَرِیّ ککریم سزاوار و لائق * اَحْرَی بالفتح والقصر مثله * تَحَرِّی صواب جستن * و * حَسْو بالفتح آشامیدن * از نصر * اِحْتِسَاء و تَحَسِّی مثله * و * حَشْو بالفتح در میان چیزی و آکندن * از نصر * و مردم خُرد * حَاشِیَة مثله * و کرانه * حَوَاشِی جماعت * ی * حَشَی بالفتح والقصر درون تن از دل و جگر و اَمعا و جز آن * اَحْشَاء جماعت * و بمعنی اصحاب و یاران * حَاشَا کلمه ایست موضوع برای نزهت و پاکی ما بعدا و از ما قبلش * و از حروف جاره نیز شمار میشود * و الف آخر را گاهی حذف میکنند مثل حَاشَ لِلّٰه یعنی نزاهت و پاکی میطلبیم از خدا * مُحَاشَاة پاک داشتن * تَحَاشِی دور شدن * و نزاهت جستن * و * حَصَاة

انبغاء لائق وسزاوار شدن * ولم يستعمل منه غير الماضي والمضارع * ى * بقاء
بالفتح والمد زندگاني * و زيستن * وماندن درجهان * ازسمع * بقية عمل صالح *
ومصدر ايضا * ابقاء باقي گذاشتن * استبقاء برخي ازچيزي رها كردن *
وزنده بگذاشتن * تبقّي باقي گذاشتن * ى * بُكاء بالضم والمد ويقصر [illegible]
با آواز * وبالقصر [illegible] * از ضرب * مبكى بالفتح والقصر [illegible]
باكي نعت * ابكاء [illegible] * تباكي خود را بصورت گرينده *
ساختن * و * بلاء بالفتح والمد سختي * وغم * وآزمايش * وآزمودن * بلو بالفتح
مثله * وبالضم بلوى بالفتح والقصر سختي * وآزمايش * بليّة مثله * بلايا
جماعت * ابلاء كهنه كردن * وباين معنى يائي است * وآزمودن وظاهر
كردن شجاعت * ابتلاء آزمودن * مبالاة باك داشتن * ودرمعروف
مضارعش كاهي حذف يا را وقت دخول جازم نسيا منسيا [illegible]
براي تخفيف لام را ساكن كرده الف را حذف كنند پس
ميخوانند * ى * بلى بالفتح والقصر كلمه ايجاب است ميآيد بعد نفي
حكم منفي * وبالكسر والقصر كهنگى * وكهنه شدن * وپيرگشتن * ازسمع * بالي
بليّة ايضا ناقه كه برسرگور خداوندش مى بستند درجاهليت ياغاره
كنند * درويي مى انداختند * وآب وعلف نميدادند تا بميرد * وگمان
ميكردند كه خداوند آن ناقه روزقيامت [illegible] بخواهد شد * ي * بناء

بالکسر والمد ساختن * وبرآوردن خانه ازضرب * وزفاف کردن * وزن خواستن *
ویتعدی بعلی * بانی نعت * بناة جماعت * مبنی بالفتح والقصر جای *
مبانی جماعت * بنیة بالکسر وبضم نهاد * وآفرینش * بنیان بالضم
[illegible] کرده برآورده * بنیة ککریمة کعبه شریفه * ابتناء بناکردن *
[illegible] و ذرا اصل [illegible] د بالدر [illegible] او را حذف کرده
عوضش [illegible] در اول د برآورد [illegible] جماعت * بنت بالکسر
دختر * بنات بالتحریک جماعت * و * بهاء بالفتح والمد حسن * و [illegible]
مباهاة فخر کردن * تباهی مثله *

فصل التاء

و * تلو الشیء بالکسر پس رو چیز * تلو بضمتین وشد الواو در پی کسی رفتن
زنصر * تالی نعت * تلاوة بالکسر خواندن * تتالی پیاپی
استتلاء طلب پیروی کردن * ی * توی بالفتح والقصر هلاکی *
و هلاك شدن * از سمع *

فصل الثاء

ثدی بالفتح پستان مرد و زن * و * ثروة بالفتح توانگری *
بالفتح والمد مثله * اثراء توانگر شدن * ی * ثری بالفتح والقصر
ناعدة * یقال ماله ثاغیة ولا راغیة ای نیست

رنج * ایذاء رنجانیدن * تأذّی لازم منه * ی * موازاة و ازاء

برابر شدن * و * اُسوة بالضم پیشوا در مهمات * اَسو بالفتح مرهم

نهادن * و علاج کردن * از نصر * و صلح نمودن * آسی کفاعل طبیب *

نعت * اُساة بضم الهمزة جماعت * مواساة و ایساء غمخواری با کسی

غمخواری کردن * و علاج نمودن * ی * اسی بالفتح و القصر اندوه

و اندوهگین شدن * از سمع * بکسر * تأسّی پیروی نمودن * و صبر کردن *

و * اصالة بالتحریک [illegible] * اصا بحذف التاء جماعت * و قد یراد به

[illegible] * اَلو بالفتح تقصیر کردن * از نصر * آلی بالمد نعت منه *

و [illegible] * اَلیّة بالفتح و شد الیاء سوگند * آلا یا جماعت * ایلاء سوگند

خوردن * ایتلاء تقصیر و کوتاهی کردن * و ما یأتلی ای ما زال *

ی * الی بالکسر و القصر و بفتح نعت * آلاء بالمد علی افعال جماعت *

ی * انی بالکسر و القصر آمدن * و رسیدن وقت چیزی * از ضرب *

و بلوغ [illegible] دو آوند * آنیة بالمد جماعت * اوانی جمع الجمع * تأنّی

درنگ کردن * استیناء چشم داشتن * ی * اِواء بالکسر و انی پناه

گرفتن * و شب و روز [illegible] جای [illegible] * از ضرب * اَویة بالفتح بخشودن *

و مهربانی کردن [illegible] * ماوی بالفتح و القصر جای پناه * و جای [illegible] و لغات

[illegible] آ جای [illegible] * [illegible] تمام [illegible]

از سمع * وکرم * نَزِیْه نعت * مَنْزَهَة بفتح المیم والزاء جای نیک وپاک *
تَنْزِیْه پاک کردن * ودور نمودن از بدی * تَنَزُّه دور شدن * وپاک
کشتن * نَکْهَة بالفتح بوی دهان * نَنَوُّه بلند شدن * نَهْنَهَة بازداشتن از چیزی *

فصل الواو

وَجْه بالفتح روی * وُجُوه جماعت * وسوی * وطریق * اَوْجُه
وُجُوْه جماعت * جِهَة بکسر الجیم کعدة سوی * وِجْهَة بالکسر مثله *
ویقال فعلت الخیر لوجه الله ای لرضاء الله وترقّب الثواب منه * وُجَاه
بالضم رویاروی * وپیش * وکاهی واو را بتا بدل کنند * وتُجَاه کویند *
وَجَاهَة بالفتح خداوند جاه وباقدر شدن * از کرم * تَوَجُّه روبسوی
چیزی کردن * مُوَاجَهَة رویاروی کشتن * وبرابر شدن * وَلَه بالتحریک
بیخودی وسرکشتکی از عشق * وفریفته شدن * از سمع * واه کلمه ایست
موضوع برای تعجب از نیکی چیزی * یعنی چه خوش است * ودر معنی
دریغ وافسوس نیز استعمال کنند * یقال واهًا له یعنی چه نیک است *
وَیْه بالفتح کلمه ایست موضوع برای تحریض وورغلانیدن *

فصل الهاء

هَیْهَات بالفتح وفتح التاء علی البناء اسم فعل * بمعنی بَعُدَ ای دور است *

باب الواو والیاء

ی * اِبا ء بالمد والکسر سرباز زدن از چیزی * از فتح * آبِی بالمد و ابِیّ
بشد الیاء نعت * ویقالُ فی الجاهلیّة ابیت اللّعن فی تحیّة الملوک
یعنی سرباز زی و باز مانی از امریکه موجب لعن گردد * تاَبّی کردن کشی
کردن و انکار نمودن * و * اَب بالفتح پدر * واصله اَبو بالتحریک *
آباء بالمد جماعت * اَبَوان بالتحریک پدر و مادر * ویقال لا ابا لک
فی المدح والدعاء ... کان احدنا ضلا منک ... ی * اِتیان بالکسر
آمدن * از ضرب * اِیتاء دادن * و آوردن * تاَتّی آماده شدن * والاصل
کشتن * مُؤاتاة موافقت وسازواری کردن * و یقول العامّة فی ماضیه
واتیته بالواو * و * اِتاوة بالکسر خراج * و رشوت * و * اَخ بالفتح برادر
... * اِخوة و اِخوان بالکسر فیهما جماعت * لکن استعمال
... سنان و اِخوة در اولاد است * اُخت بالضم خواهر *
بالتحریک جماعت * آخیّة بالمد وکسر الخاء قبل الیاء المشددة
... و گوشه دوال که اسب را در آخور بوی بندند * اَواخی
و بمعنی اسباب * مُؤاخاة واِخاء برادری ودوستی کردن *
... ادة بالفتح دست افزار * و سبب * اَدَوات بالتحریک جماعت *
تاَدّی ... رسانیدن وگزاردن وام وجز آن * اَذاء بالفتح والمد
... رنج * و رنجیدن * از سمع * اَذِیّة
اَذی

رو یا روي سخن کفتن * شاه کو سپند والاصل شوهة بالتحریك * شاء بالمد وشیاه جماعت * شوه بالفتح زشت روي شدن * ازنصر * اشوه ونشوهاء نعت * شاه الرقعة مثل لکبیر القوم مأخوذ من شاه الشطرنج ورقعته *

فصل الصاد

صه بالفتح وسکون الآخر علی البناء اسم فعل بمعنی خاموش باش *

فصل العین

عضیهة کریمة دروغ وبهتان * عاهة آفت *

فصل الفاء

فقه بالکسر دانستن * ازسمع * وعلم دین * فقاهة بالفتح علم دین دانستن * ازکرم * فقیه نعت * ودانای علم دین واحکام شرع * فقهاء جماعت * فکاهة بالضم خوش طبعي * وبالفتح مزاح کردن * ازسمع * فکه بکسر الثانی نعت * فاکهة بکسر الکاف میوه * فواکه جماعت * وفاکهة الشتاء یکنی بها عن النار * مفاکهة باهم خوش طبعي کردن * فوه بالفتح دهان * افواه جماعت * وحرف آخر راکه هاست اکثر حذف کنند واعراب را بواو دهند * وحرکة فا درینصورت تابع حرف اعراب آخر است چون فو وفا وفي * وکاه واو را بمیم بدل کنند وفم کویند * فوه دهة بالفتح فیه * ازنصر * تفوه متلة

فصل ...

قَهْقَهَة بالفتح خنده کردن * وخنده سخت با آواز *

فصل الكاف

کَرَاهَة بالفتح وکَرَاهِيَة بالفتح وکسر الهاء وفتح الياء المخففة

ناپسند داشتن * ازسمع * کَرِيه ومَکْرُوه بمعنی * کُرْه بالضم سختی *

تَکْرِيه ناپسند کردن کاری * تَکَرُّه کراهت داشتن * کُنْه بالضم

نهایت چیز * وحقیقت آن * اِکْتِنَاه بنهایت وحقیقت چیزی در رسیدن *

فصل الميم

مَرَه بالتحريك نیاه شدن چشم از بی سرمکی * ازسمع * عَيْن مَرْهَا *

بالمد نعت * وقد يقصر للضرورة * مَهْمَه بفتح الميمين دشت دور دست *

مَهْ بـ اسم فعل بمعنی اُکْفُفْ * یعنی بازمان * مَاء بالفتح والمد آب *

حريك والهمزة مبدلة من الهاء * مِيَاه جماعت * وتازکی *

مبم وزراند ودکردن چیزی * وآراستن چیز ناقص *

فصل النون

هَة نام آور وبزرك شدن * ازکرم * نَابِه ونَبِيه نعت * اِنْتِبَاه

بیدار شدن * تَنْبِيه بیدار کردن * وآگاهی دادن برچیزی * تَنَبُّه

بیدار وهشیار شدن * نَجْه بالفتح راندن * وبازداشتن * ازمنع * نَزْهَة

بالضم دوری ... * نَزَاهَة بالفتح دور شدن ازبدی *

تاویه و تاوّه آه کردن * والاسم منه آهّة بالفتح وشد الهاء بمعنی ناله و [illegible] *

اَوّاه بالفتح وشد الواو مرد بایقین * و نرم دل * ولقب ابراهیم خلیل الله *

اِیهِ بالکسر والهاء المکسورة اسم فعل بمعنی دیگر بار بگو کلام معهود را *

وایهٍ بالتنوین دیگر کلامی بگو هر کلامیکه باشد * وایهاً بالتنوین

الفتح بمعنی دیگر مگو و خاموش باش *

فصل الباء

بَهِ بَهٍ و بَخٍ کلمة بالفتح کلامی مانند بشبه * بَلْهَ بالفتح ناگاه و [illegible] بمعنی

کفایت * از فتح * بُرْهَة بالضم والفتح مدتی دراز از روزگار * بَلَه بالتحریک

نادان شدن و [illegible] از سمع * بَلْهاء بَلْهاء عورت [illegible] * بُلْه بالضم جماعت * بُهْتُ

ما بُهِتُّ له بالضم والکسر ای ندریافتم او را *

فصل التاء

تُرَّهات بالضم وشد الراء المفتوحة سخنهای باطل * جمع تُرَّه * تِیه بالکسر

تکبر کردن * و حیران شدن * از ضرب *

فصل الجیم

جَبْهَة بالفتح پیشانی * جِبَاه بالکسر جماعت * جَاه بزرگی * و منزلت *

فصل الدال

تَدْلِیه بی خرد کردانیدن و کسی را بفریب در کاری افکندن * [illegible]

متحیر شدن * تَدَهْدُه غلطیدن سنگ * وشنائتن *

فصل الراء

رَفاهَة و رَفاهِيَة بالفتح فيهما تن آساني * تَرْفِيَه آسوده كردن *

فصل السين

سَنَة بالتحريك حلقهٔ دبر * وقد يحذف الهاء ويعوض عنها همزة الوصل *
يقال اِسْتٌ كاسم * وقد يحذف التاء * فيقال سَهٌ * سَفَه بالتحريك
سَفاه وسَفاهَة بالفتح فيهما بي خردي * وبي خرد وسبك شدن * از كرم وسمع *
سَفِيه نعت منه * تَسافُه باهم سفاهت كردن * ودشنام دادن *

فصل الشين

شَبَهَة بالضم اشتباه كردن * و شُبُهات بضم الباء وفتحها جماعت * شِبْه
بالكسر والتحريك مانند * شَبِيه مثله * اَشْباه بالچيزي مانند شدن *
اِشْتِباه پوشيده شدن كار بركسي * تَشْبِيه مانند كردن * تَشابُه
لازم منه * شَدَه بالفتح بيخودي * وسركشته كردن * از منع * ويستعمل
مجهولا * شَرَه بالتحريك آزناك وحريص شدن * از سمع * شَرِه بكسر العين
نعت * شَفَة بالتحريك لب * واصلها شَفَهَة بالتحريك * شِفاه جماعت *
بنت الشَّفَة كنايه از كلام و سخن * شَفْه بالفتح الحاح كردن در
سوال * از فتح * ويقال لا شَفَهَ عنده الناس للشرب * مُشافَهَة

نَتْن بالفتح بوي ناخوش * وكند * شدن * ازكرم * اِنْتَان مثله * نُون بالضم ماهي * ويكي از حروف هجا * تَنْوِين نون ساكن كه در آخر كلمه در آرند وننو يسند * وچنين نون در آخر كلمه در آوردن *

فصل الواو

وَثَن بالتحريك بت * اَوْثَان جماعت * وَجْنَة بالفتح ويثلث رخساره ناقه * وَجْنَاء بالفتح والمد سخت واستوار * وَزْن بالفتح * زِنَة بالكسر سنجيدن * از ضرب * واندازه وقدر هر چيز * اَوْزَان جماعت * مِيزَان بالكسر ترازو * تَوَازُن سنجيدن * وَسَن بالتحريك سِنَة بالكسر خواب * وخوابيدن * از سمع * وَطَن بالتحريك جاي باش مردم * اَوْطَان جماعت * مَوْطِن بالفتح وكسر الطاء مثله * اِيطَان وطن كرفتن وجاي دادن * اِسْتِيطَان وطن كرفتن * وُكْنَة بالضم آشيانهٔ مرغ * وَهْن بالفتح والتحريك سستي * وسست شدن * از ضرب * اِيهَان سست كردن *

فصل الهاء

هَتْن وَتَهْتَان بالفتح فيهما باران يكساعت * وباريدن * از ضرب * هَجِين ... هُون بالفتح نعت منه * تَهْجِين زشت * وعيبناك كردن * اِسْتِهْجَان مكروه * شمردن * تَهْمِين درهميان وكيسه نهادن * هَوْن بالفتح آرام ونرمي كردن * وسبك شدن * از نصر * هَيِّن بالفتح وشد الياء وخفيفه

سهل و آسان * نعت * هُوْن بالضم وهَوَان بالفتح خواري * هِيْنَة بالکسر روش * اِهَانَة سبك داشتن وخوار کردن * اِسْتِهَانَة حقير پنداشتن *

فصل الياء

يَفَن بالتحريك کند پير و ضعيف * يَقِيْن علم و بي گماني اِيْقَان بايقين شدن و يقين کردن * تَيَقُّن بايقين شدن * يَمَن بالتحريك نام شهري * يَمَنِي منسوب بوي * يَمَانِي بزيادة الالف مثله * يُمْن بالضم برکت * يَمْنَة بالفتح سوي راست * مَيْمَنَة بفتح الميمين مثله * يَمِيْن دست راست * وقوت * وسوگند * اَيْمُنُ اللّٰه بالفتح وضم الميم والنون کلمه ايست مفرد موضوع براي قسم و نزد بعضي جمع است * وگاهي نون را حذف کنند * وَاَيْمُ اللّٰهِ بضم الميم خوانند * وگاهي تصرفات ديگر هم کنند چنانکه در کتب مبسوطه لغت مبين است * اِيْمَان بيمين رفتن * تَيَمُّن بفرخندگي گرفتن * مُيَامَنَة سوي دست راست شدن *

باب الهاء فصل الهمزة

اِلٰه بالکسر کتاب پرستيده و معبود * اَللّٰه اصله الاِلٰه حذفت الهمزة للتخفيف * اَللّٰهُمَّ در اصل يا اللّٰه بود * حرف ندا را جهت کثرت استعمال حذف کرده * ميم مشدد مفتوح در آخر آن عوض آوردند * اَوْهِ بالفتح وَآهِ بالمد وآهًا بالمد والتنوين کلمه ايست که گفته شود وقت درد واندوه *

بالتحريك زبان آوري * وفصاحت * وفصيح شدن * از سمع * لَسِن بكسر ثاني

زبان آور * نعت * اَلْسَن مثله * لُسْن بالضم جماعت * لَسْن بالفتح بزبان

گرفتن كسي را * از نصر * لَعْن بالفتح راندن * ودور كردن از نيكي ورحمت *

از فتح * لَعْنَةٌ اسم منه * لَعِيْن و مَلْعُوْن بمعني * تَلْقِيْن فهمانيدن *

تَلَقُّن بتلقين فهميدن * لَكَن بالتحريك لُكْنَةٌ بالضم درماندگي

بسخن * ودرماندن * شدن * از سمع * لَوْن بالفتح گونه * ورنگ چون

سرخي وخوآن * اَلْوان جماعت * ونوعي از درخت خرما * لِيْنَةٌ بالكسر يكي *

ويُجْمَعُ لِيْنَةٌ عَلَى لِيْن بالكسر بحذف التاء * تَلَوُّن رنگ برنگ شدن *

ويقال فُلَان مُتَلَوِّن اي برنگ خوني ماند * لَهْنَة بالضم ناشتا شكن *

لِيْن و لِيْنَةٌ بالكسر فيهما نرمي * لَيَان بالفتح نرم شدن * از ضرب *

لَيِّن بفتح اللام وشد الياء المكسورة وتخفيفها نعت منه * اِلَانَة نرم

كردانيدن * تَلْيِيْن مثله *

فصل الميم

مَتْن بالفتح پشت * مُتُوْن جماعت * مَتَانَة بالفتح سخت شدن * از كرم *

مَتِيْن نعت * مَجَّان بالفتح وشد الجيم رايگان * مُجُوْن بضمتين بي باكي *

وبي باك شدن * از نصر * مِحْنَة بالكسر آزمايش وبلا * مِحَن بتحريك

العين جماعت * اِمْتِحَان آزمودن * مَدِيْنَة كسفينة شهر * وشهر خانه

پیغمبر صلوات الله علیه * مَدِینَةُ السَّلام نام بغداد از جهت که سلام نام دریائیست در بغداد * مَدَائِن مفرد علی زنة الجمع نام شهری * عَبْدُ الْمَدَان بالفتح مردی بود در جاهلیت معروف به بزرگی و شرافت از جهت انصار و قبائل * مُرُون بضمتین عادت کردن بچیزی * از نصر * مَارِن بکسر الراء نرمه بینی * و نیز * مُزْنَة بالضم باران * و ابر سپید * مُزْن بحذف التاء جماعت * مَاعُون علی زنة الفاعول بضم العین قماش خانه * و آب و طاعت * و هر منفعت و عطیت * ماء مَعِین کشریف آب روان * اِمْعَان مبالغه نمودن * و بغایت رسیدن * مُکْنَة بالضم قدرت * و توانگری و جای گیر شدن * از کرم * مَکِین نعت * و قوی * اِمْکَان دست دادن * تَمَکُّن دست یافتن * مَنّ بالفتح عطا * و نعمت دادن * و منت نهادن * از نصر * و تر نجبین * مَنُون بالفتح مرگ * اِمْتِنَان نعمت دادن * و بیان کردن نیکی خویش بر کسی * مَؤُونَة بفتح المیم وضم الهمزة قبل الواو الساکنة بار و کرانی * تهموزولا * مُؤَن بضم المیم وفتح العین جماعت * مَوْن بالفتح مؤنت و بار کسی کشیدن * مَائِن نعت منه * اِمْتِهَان خوار و ضعیف داشتن * مَیْن بالفتح دروغ * و دروغ گفتن از ضرب * مَائِن نعت *

فصل النون

وبالتحريك رسن كه بدان دو شترا بهم بندند * ونام مردي از اجداد

أُوَيس قَرَني * و پيوسته بروشدن از سمع * قَرِيْن نعت منه * وبالكسر حريف *

وهمدست و شجاعت * قَرِيْنَةُ الرَّجُل زن مرد * وقُرُوْنَة وقُرُوْنَة

نفس ودل او * اِقْرَان قوت دادن * اِقْتِرَان نزديك آمدن * مُقَارَنَة

وقِرَان بيكديكر پيوستن * وقِرَانُ الحجّ والعُمْرَة بهم آوردن

حج وعمره * قُطُوْن بضمتين اقامت كردن بجائي * از نصر * قَاطِن

نعت منه * قَمِيْن كامير لائق * قَمِن بفتح القاف وفتح الميم وكسرها مثله *

قُنَّة بالضم بالاي كوه * قَنَن بتحريك العين جماعت * قَانُوْن بالفتح

وضم النون اصل هرچيز * وقاعدهٔ كليه كه افرادش كثير باشند * قَوَانِيْن

جماعت * قَيْن بالفتح آهنكر * و پدر قومي * وغلام * قَيْنَة بالفتح كنيز

سرودكوي * قَيْنَات جماعت *

فصل الكاف

كَفَن بالتحريك جامهٔ مرده * تَكْفِيْن كفن كردن ميت * كُمُوْن

بضمتين پنهان شدن * از نصر * كَامِن نعت منه * كِنّ بالكسر پوشش *

وخانه * كِنَان بالكسر جماعت * كِنَانَة بالكسر تيردان * كَنَائِن

جماعت * وقبيلهٔ * كَانُوْن بالفتح وضم النون آتشدان * كَنّ بالفتح

پنهان داشتن * از نصر * كَنِيْن مَكْنُوْن نعت بمعني * اِكْتِنَان پوشيده

شدن * استکنان مثله * کَوْن و کَیْنُونَة بالفتح فیهما بودن *
و موجود شدن * از نصر * و کاهی از معروف مضارعش وقت دخول
جازم نون را حذف کنند تشبیهًا لها بنون الاعراب * پس در لم یَکُنْ
مثلا لم یکُ بضم کاف خوانند * مَکَانَة بالفتح جایکاه * و مرتبه *
اِسْتِکَانَة فروتنی کردن * کِهَانَة بالکسر اخترشناسی و فالکوئی
کردن * از نصر * و بالفتح کاهن شدن * از کرم * کَاهِن فالکوی
نعت * کَهَنَة بالتحریك و کُهَّان بالضم وشد الهاء جماعت * تَکَهُّن
کاهن شدن * و دانستن *

فصل اللام

لَبَن بالتحریك شیر * اَلْبَان جماعت * لَبَان بالفتح سینه * و شارح
ایضاح کفته که بمعنی شیر زن است خاصّةً * لُبَانَة بالضم حاجت * لُبَانَات
جماعت * لُجَیْن کلمیت نقره * لَحْن بالفتح خطا کردن در کلام * از منع *
و آواز * اَلْحَان جماعت * و لَحْن القَوْلِ بالفتح ایضا فحواه و معناه *
لُدُونَة بضمتین نرمی * و نرم شدن * از کرم * لَدْن بالفتح نعت *
و نیزهٔ نرم و لغزان * لَدُنْ بفتح اللام و ضم الدال و سکون النون نزدیك *
ظرف بمعنی عند مبنی علی السکون * وفیه لغات اُخری * لِسَان بالکسر زبان *
کویکنی به عن اللغة و الکلمة ایضا * اَلْسُن و اَلْسِنَة جماعت * لَسَن

وبالفتح ابر * عَفَن بالتحريك پيش آمدن چيزى * از نصر وضرب * عُنْوان

بالضم آغاز واول شي * وعلامت * عوان بالفتح ميانه سال از هر چيز *

وحَرْبٌ عَوانٌ جنك سخت و شديد * عَوْن بالفتح مَعُوْنَة بالفتح و ضم

العين ياري كردن * و ياري دادن * از نصر * عَوْن ايضا يار * ومددكار *

أعْوان جماعت * ومجازا بمعنى نوكر وخدمتكار * مِعْوان بالكسر بسيار

ياري كننده * عانَة موي زهار * و نام دهي بر آب فرات ينسب

اليها الخمر * وكَلّهُ خركُره * أبُوعَوْن بالفتح كنيت نمك * إعانَة ياري

دادن * إسْتِعانَة ياري خواستن * عَيْن بالفتح چشم * وچشمه * أعْيُن

وعُيُوْن جماعت * وزر درست * وشخص * و نفس * وذات * وكزيده

هر چيز * وأعْيانُ القَوْم اشرافهم * وچشم زخم رسانيدن * از ضرب *

مَعان بالفتح منزل * وجاى بازكشت * تَعيِيْن خاص كردن چيزي * تَعَيُّن

لازم منه * مُعايَنَة وعِيان روياروي ديدن چيزي را *

فصل الغين

غَبْن بالفتح نقصان آوردن در بيع * ومكر كردن * از ضرب * وبالتحريك نقصان

دراي * غَبِيْن نعت * اي كول * مَغْبُوْن مثله * تَغابُن باهم غَبْن كردن *

ويكديكر را درزيان افكندن * غُصْن بالضم شاخ درخت * أغْصان وغُصُوْن

جماعت * غُنَّة بالضم و شد اذون آواز بيني * مكان أغَنُّ وأرْض غَنّاء

اي جائيكه كياه و مردم بسيار باشند * وقرية غَنَّاءُ ديه بسيار مردم

اِغْنان آواز كردن در غنه * غانة شهريست در مغرب

فصل الفاء

فِتْنَة بالكسر آزمايش * وگمراهي * وفريفته كردن * از ضرب * فاتِن

نعت * فَتَّانٌ بالفتح و شد التاء كثير الفتنة * اِفْتِنان در فتنه افتادن *

وبي عقل و فريفته شدن * فِرْزان بالكسر نام يكي مُهرهٔ از شطرنج *

فَرازِين جماعت * فِرْعَوْن بالكسر وفتح العين نام كافري معروف *

وقد يطلق على الظالم و المبطل * كما يقال الموسى لكل مُحِقٍّ وعادِلٍ * فِطْنَة

بالكسر زيركي * وتيزي خاطر * فِطَن بتحريك الثاني جماعت * فَطانَة بالفتح

دانا و زيرك شدن * از كرم * و دانستن * از سمع ونصر * فَطِن بكسر الثاني

نعت * فَنّ بالفتح گونه * وعلم * فُنُون جماعت * فَنَن بالتحريك شاخ *

أفْنان جماعت * أفانِين جمع الجمع * اِفْتِنان كلامهاي گوناگون

آوردن * تَفْنِين گوناگون كردن * ودرآميختن * فَيْنَة بالفتح ساعت *

ووقت * يقال لَقِيتُه الفينَةَ بعد الفَيْنَة اي ديدم اورا ساعتي بعد ساعتي *

فصل القاف

قَرْن بالفتح شاخ * واهل يك روزگار از مردم * وانچه از شمس وقت طلوع

نخستين پيدا شود * أقْران جماعت * وپيوستن چيزي بچيزي * از ضرب *

مردی * و پدر قبیلهٔ * اِسْتِشْنَا ن لاغر و کهنه شدن له * شِنْشِنَة بکسر شینین خو و عادت * شَیْن بالفتح عیب * و زشتی * ضد زین * و زشت کردن * از ضرب * شَائِن نعت * اِسْتِشَانَة عیبناک پنداشتن *

فصل الصاد

صَابُون معروف معرب * صِن بالکسر نام روز اول از هفت روز های عجوز * صَوْن بالفتح صِیَانَة بالکسر نگاه داشتن * از نصر * صُوَان بالضم و الکسر و صِیَان بالکسر جامه دان *

فصل الضاد

ضِبْن بالکسر کش * و زیر بغل * اِضْطِبَان زیر بغل کردن * ضِغْن بالکسر کینه * تَضَاغُن باهم کین کرفتن * اِضْطِغَان در پهلو کرفتن * ضَمَان بالفتح کفیل شدن * از سمع * ضَامِن نعت منه * ضِمْن الکتاب بالکسر نوردا و * تَضْمِین در آوردن کلام غیر در کلام خویش * تَضَمُّن فراهم کرفتن مکتوب * ضِنّ بالکسر ضَنَانَة بالفتح بخیلی کردن * از سمع و ضرب * ضَنِین نعت منه * و نفیس *

فصل الطاء

طَعْن بالفتح بنیزه زدن * از نصر * طَعَّان بالفتح و شد العین المفتوحة بسیار طعن کننده * اِطْمِئْنَان و طُمَأْنِینَة

بضم الطاء و کسر النون الاولی بیارامیدن * و قرار یافتن * طِین بالکسر

گل * طِینَة یکی * و سرشت * تَطیِینْ گل اندودن *

فصل الظاء

ظَعَن بالفتح والتحریك رفتن * و کوچ کردن * از منع * ظَعِینَة هودج *

و زنیکه درهودج باشد * ظَعَائِن جماعت * اِظْعَان بردن * و راندن *

ظَنّ بالفتح گمان * ظُنُون جماعت * و گمان بردن * و دانستن * از نصر *

ظِنَّة بالکسر تهمت * ظَنِین صاحب تهمت نعت * مَظِنَّة بالفتح و کسر

الظاء جای گمان * تَظَنِّی گمان بردن * و اصله التظنن فابدلت النون

الاخیرة بالیاء و کسر ما قبلها *

فصل العین

عَجْن بالفتح خمیر کردن * و سرشتن هر چیزی * از ضرب * عَجِین خمیر

نعت * عَدَن بالتحریك نام جزیرهٔ بیمن * مَعْدِن بالفتح وکسر الدال

کان * و مرکز هر چیز * مَعَادِن جماعت * عَرِین و عَرِیْنَة بیشه *

و ماوای شیر * عَطَن بالتحریك خوابگاه شتر * و جای باش * عَلَانِیَة

بالفتح وکسر النون و تخفیف الیاء ظاهر حال * عَلَن بالتحریك اشکار شدن *

از نصر * اِعْلَان آشکارا کردن * عُمَان بالضم شهریست در یمن *

و بالفتح و شد المیم شهریست در شام * عِنَان بالکسر لگام * اَعِنَّة جماعت *

روزگار * أَزْمان وأَزْمِنَة جماعت * ن ات ا

اي دورزماني مقدم * زَمَانَة بالفتح بر ماندن * از سمع * زَمِن بكسر

العين نعت * إِزْنَان متهم كردن * زِيْنَة بالكسر آرايش * يوم الزينة

روز عيد * زَيْن بالفتح آراستن * از ضرب * اِزْدِيَان آراسته شدن *

اِزَّيُّن بشد الزاء والياء مثله * تَزَيُّن خودشن را آراستن *

فصل السين

سِجْن بالكسر زندان * وبالفتح باز داشتن * ودر زندان كردن * از نصر *

مَسْجَنَة بالفتح سبب حبس در زندان * سَحْنَة بالفتح والتحريك هيأت *

ونهاد * سُخْنَة بالضم گرمی * سُخُوْنَة بضمتين گرم شدن * از نصر *

سَخِيْن نعت * اِسْخَان گرم كردن آب * وكر بانيدن * سَخِيْنَة

كشتي * سُفُن بضمتين وسَفَائِن جماعت * سُكُون بضمتين آراميدن *

وضد حركت * از نصر * سَاكِن نعت * سُكَّان بالضم وشد الكاف

جماعت * سَكِيْنَة بالفتح آرامش * وحلم ووقار * سَكَائِن جماعت *

سَكَن بالتحريك هرچه بوي آرام حاصل شود چون زن وفرزند ودوست *

سِكِّيْن بالكسر وشد الكاف المكسورة كارد * مَسْكَن بالفتح جاي باش *

مَسَاكِن جماعت * تسكين آرام دادن * وساكن كردن * مَسْكَنَة

درويشي * وبيچاره شدن * مِسْكِيْن بالكسر درويش وضعيف * نعت *

سَمْن بالفتح روغن و مسکه * سِمَن کعنب فربه شدن * از سمع * سمِن خو * و نعت * اِستِسمان فربه شمردن * سَنَن بالتحریک روش * و یضم السین ایضا * سُنّة بالضم روش * و فرمودهٔ رسول و کردهٔ او بطریق جواز * سَنّ بالفتح روش و سنت نهادن * از نصر * سِنان بالکسر نیزه و تیزی هر چیز * اَسِنّة جماعت * سِنّ بالکسر دندان * و سال * و عمر * اَسْنان جماعت * اِستِنان برجستن و توسنی کردن اسپ * سِین بالکسر یکی از حروف هجا و کنایه میکنند از و بزلف معشوق *

فصل الشین

شَأن بالفتح کار * و حال * شُؤُون جماعت * شَجَن بالتحریک حاجت * و اندوه * شُجُون و اَشجان جماعت * و بالفتح راه وادی * شُجُون جماعت * شَحن بالفتح پر کردن * از منع * شَدَن بفتحتین قوت کرفتن و شاخ بر آوردن آهو بره * از نصر * شادِن آهو بره نعت منه * شُوَیدِن بالضم مصغره * شِیرِین بکسر الشین والراء نام زنی معروف در حسن و جمال که معشوقهٔ خسرو بود * شَطَن بالتحریک رسن دراز * اَشطان جماعت * شُطُون دور شدن * از نصر * شَیطان بالفتح دیو و ابلیس * شَیاطِین جماعت * شُوَیطِین بالضم مصغره و قد یبدل واو یاءا * شَنّ بالفتح ریختن بعنف و بختی * از نصر * و مشکیزهٔ خورد کهنه * و نام

- ککناب هرچه برروي طعام نهند معرب * خَان الثَّجار کاروان سراي *

فصل الذال

ذ جَن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را * از نصر * وابر * و باران کثیر *

ذُ جُنَّة بضمتین وشد النون المفتوحة تاریکی * وابر برهم نشسته *

ذُ خَان بالضم دود * اَذْ خِنَة جماعت * ذَ رَنا بالتحریك چرك *

ذَ فْن بالفتح درخاك نهان کردن * و بکور نهادن * از ضرب * ذَ فِیْن

مَدْ فُوْن بمعنی * نعت * ذَ فِیْنَة خزانه * ذَ فَائِن جماعت * ذِ مْنَة

بالکسر سواد * ومزبله * وآثار سکونت ... بفتح التین جماعت *

ذَ ن بالفتح خم * ذِ نَان بالکسر جماعت * ... بالفتح و یاء النسبة

کلا * قاضي * کوئیا تشبیه داده اند بخم از جهت اسند ... * ذُون

بالضم پست وفرود * وجز * واندك * ونزد * و ذُوْنَكَ اسم فعل بمعنی خُذْ اي

بگیر * ذِ یْوَان بالکسر جمع اَوْراق که دران احوال لشکر وعطا با نوشته

شود * ومجموعهٔ اشعار وغزل * ذَوَاوِیْن جماعت * تَدْوِیْن جمع کردن *

ودر دیوان نبشتن * ذِ یْن بالکسر کیش * اَذْ یَان جماعت * و پاداش

دادن * از ضرب * ... شد ایاء پاداش دهند * ونا میست

ازنامهاي الهی * ذِ ... ي * وراستي * ذِ یَانَات

جماعت * و دینداري کردن ... * واطاعت وفروتني نمودن *

لدين بالفتح وام * لديون جماعت * ادّيان على افتعال بشد الدال وام خواستن *

فصل الذال

ذعن ذقن

اذعان كردن نهادن * ذقن بالتحريك زنخ * اذقان جماعت *

ذهن

ذهن بالكسر تيزي خاطر * اذهان جماعت *

فصل الراء

ردن

ردن بالضم بن آستين * اردان جماعت * رديْنة على التصغير نام زني *

رزن

رزانة بالفتح آهستگي * و با حلم و سكون شدن * از كرم * شي رزين

رسن

چيز ثقيل * و گرانمايه * نعت * ابو رزين كنيت مردي از حلوا * رسن

ركن

بالتحريك معروف * ركون بضمتين ميل كردن بچيزي * از سمع و فتح *

رن

ركانة بالفتح آرميده شدن * از كرم * ركين نعت * رنّة بالفتح آواز *

رنات جماعت * و آواز كردن * از ضرب * مرنان بالكسر نعت *

رهن

ارنان بانك وزاري كردن * رهن بالفتح گرو دادن * از فتح * و گرو *

رهين و مرهون بمعنى * ارتهان گرو گرفتن * مراهنة و رهان

رين

گرو بستن * و شرط كردن بتاختن اسب و جز آن * رين بالفتح غالب شدن * از ضرب *

فصل الزاء

زبن زفن

زبون بالفتح مرد گول و احمق * و حريف و يار * زفن بالفتح پاي

زمن

كوفتن * و رقص كردن * از ضرب * زمن و زمان بالتحريك فيهما

پارسا شدن * وامرأة مُحْصَنَة بکسر الصاد و فتحها زن پارسا * حِصْن بالکسر کنار * حِضْنَا الشَّيءِ دو کرانهٔ چیزی * حَضَن بالتحریک کوهی * حَفْنَة بالفتح پری کف * وکوآن * حَنِيْن بالفتح آرزومندی * و آرزومند شدن * از ضرب * حَنَان بالفتح بخشودن * از ضرب * ويُقَالُ حَنَانَيْك ای مهربانی کن و عطوفت نما بتوالی * حَنَّان بالفتح و شد النون بخشاینده * وقَوْسٌ حَنَّانَة کمان آواز کننده * وامرأةٌ حَنَّانَة زنیکه زوج اول را بعطوفت و مهربانی یاد کند * و تحزن از فراق او نماید * حُنَيْن علی وزن التصغیر موضعی * و نام موزه دوزی معروف * وفي المثل رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْن اصلش اینست که حُنَيْن کفش دوزی بود معروف در فن خود روزی در اثنای راه با اعرابی دوچار شد و از جهت بهای موزه خصومتی میان آمد اعرابی از غضب موزه را پس داد چون حنین موزه را پس گرفت و راهی شد در عقبش اعرابی حیلهٔ را ادهٔ قتلش شتافت حنین اینمعنی را دریافته در اثنای راه یک موزه را انداخت و روانه شد * چون اعرابی رسید یک موزه دید افتاده بد لگفت کاش اگر دیگری هم بودی گرفتمی پس آن موزه را گذاشته باز پیش شتافت * [illegible] دری مسافت موزه دیگر را نیز انداخت و خود در کمین [illegible] دان موضع رسید * دید موزه دیگر نیز افتاده شتر [illegible] رختی بسته آن موزه را گرفته

گرفته در طلب موزه که گذاشته بود شتافت * چنین فرصت یافته حرکویش را در ربوده * چون اعرابي موزه را آورد دید شترش را کسي یغارت برده * برکرده خویش نادم شد وازیافتن شتر نا امید بخانه برگشت * پس مثل شد در نا امیدي و بي بهره شدن * تَحَنُّن مهرباني نمودن * حِين بالکسر هنگام * و زمان * اَحْيان جماعت * وهنگام آمدن ورسیدن * از ضرب * و بالفتح هلاکي * حَانَة دوکان شراب * حانات جماعت * حَانُوت بضم النون مثله * حَوانِيت جماعت *

فصل الخاء

خَبْن بالفتح پنهان کردن * از ضرب * خُبْنَة بالضم انچه زیر کش گرفته شود * خُبَن بتحریك العین جماعت * اِخْتِبان درکنار چیزی برداشتن * خَتَن بالتحریك داماد * و بالفتح ختنه کردن * از نصر * خِدْن بالکسر دوست * اَخْدان جماعت * خَزْن بالفتح بگنجینه نهادن مال را * از نصر * و پنهان کردن راز را * خَازِن نعت * خَزَنَة بالتحریك جماعت * خِزَانَة بالکسر خَزِيْنَة بالفتح گنجینه * خَزَائِن جماعت * خُشُوْنَة بضمتین درشتي * ودرشت شدن * از کرم * اَخْشَن وخَشْنَاء نعت * خِيَانَة بالکسر ناراستي * و ناراستي کردن * از نصر * خَائِن نعت * خَوُوْن بالفتح وَخَوَّان بالفتح وشد الواو مثله * خِوَان بالکسر

جماعت * ثَمِیْن گران قیمت * و هشم سمه *

فصل الجیم

جُبْن بالضم و بضمتین بددلی * و بددل شدن * از نصر * جَبان بالفتح نعت منه * جِرانُ الْبَعِیْر بالکسر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر * جَفْن بالفتح پلك چشم * و نیام تیغ * اَجْفان و جُفُوْن جماعت * جَفْنَة بالفتح کاسهٔ بزرك * جِفان بالکسر جماعت * جُمانَة بالضم دانهٔ از نقره که مثل مروارید گرد سازند * جُمان بحذف التاء و جُمانات جماعت * وکلمات خوب * و دندانهای محبوب را بدان تشبیه دهند * جُنُون بضمتین پوشیدن از نصر * و دیوانه شدن و مستعمل مجهولا * مَجْنُون دیوانه نعت * و درآمدن شب * جُنَّة بالضم و مِجَنّ بکسر المیم و فتح الجیم و شد النون سپر * جَنَّة بالفتح بهشت و بستان * جِنان بالکسر جماعت * جِنّ و جِنَّة بالکسر فیهما پری * جَنان بالفتح دل * جَنِیْن بچه که در شکم باشد * اَجِنَّة جماعت * اِجْنان درآمدن شب * تَجْنِیْن دیوانه کردن * جُهَیْنَة بضم الجیم و فتح الهاء اسم قبیلهٔ * و نام شراب فروشی * و فی المثل وعند جُهَیْنَةَ الْخَبَرُ الیقین قصه اش چنین است که حُصَین شخصی از قبیلهٔ کلاب بسفر رفت و با او مردی بود از قبیلهٔ جهینه که اَخْنَس نام داشت * در منزلی اخنس حُصین را کشت و مال او ربود * صَخْرَه که عمهٔ حُصَین بود

چون خبر قتل او شنیده گریان پرسان حال او میگشت پس اخنس گفت * نظم *

* تُسَائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلَّ رَكْبٍ * وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِيْنُ *

پس مثل گشت در علم و خبر یقینی *

فصل الحاء

اِحْنجان کشیدن * حُرُوْن بضمتین توسنی کردن * از نصر * حَرُوْن بالفتح توسن سرکش نعت * حُزْن بالضم اندوه و غم * اَحْزَان جماعت * و اندوه گین کردن * از نصر * و بالتحریك اندوه گین شدن * از سمع * حَزِیْن و مَحْزُوْن نعت * حَزْن بالفتح زمین درشت * حُزانَة بالضم عیال مرد که بجهت ایشان اندوه خورد * حُسْن بالضم خوبی * و نیکوئی * مَحَاسِن جماعت علی غیر قیاس * و بالتحریك نیك * حِسَان بالکسر جماعت * حَسَنَة بالتحریك مونثه * و نیکی * حَسَنَات جماعت * حَسَّان بالفتح و شد السین نام مادح پیغمبر علیه السلام * حَسَن بالتحریك و حُسَیْن علی کمیت نام دو نبیرهٔ رسول علیهم السلام * و نام دیگران * حسن بصری که کنیتش ابا سَعید بن یَسار بود یکی از معاریف است در فصاحت و وعظ * اِحْسَان نیکوئی نمودن * و کلام نیکو گفتن * و نیکو کردن * اِسْتِحْسَان نیکو شمردن * تَحْسِیْن نیکو کردن * حِصْن بالکسر پناه * و جای پناه * حُصُوْن جماعت * اَبُو الْحُصَیْن کمیت کنیت روباه * اِحْصَان

بالمد و كسر الميم وفتح النون اسم فعل بمعنى اَجِب يعنى قبول كن و بپذير *

يقال في جواب الدُّعاء و بعده * تأْمِيْن آمين كفتن * اَنّ بالفتح حقيقت چيز *

واِنَّ و اَنَّ بفتح الهمزة وكسرها از حروفهاى عامله كه اسم را نصب وخبر را

رفع كنند وحالات آن بتفصيل در نحو مبين است * اَوان بالفتح هنگام *

اَيْن بالفتح مانند كي * وفعل ازين معنى مستعمل نيست * ورسيدن * از ضرب *

و كلمهٔ استفهام است بمعني كجا *

فصل الباء

بَدَن بالتحريك تن * اَبْدان جماعت * وزره كوتاه * بَدَنَة بالتحريك

شتر و گاو قرباني كه بمكه قربان كنند * بُرْثُن بضم الباء والثاء چنگال دد *

ومرغان شكاري * بَرَاثِن جماعت * بُرْهان بالضم حجت * ودليل * بَرَاهِيْن

جماعت * بَرْهَنَة دليل آوردن * بُسْتان بالضم باغ * معرب بوستان *

بَساتِيْن جماعت * بَطْن بالفتح شكم * بُطُوْن جماعت * و درون كار

شناختن * و پوشيده شدن * از نصر * بَطَن بالتحريك كلان شكم شدن

* از سمع * بَطِيْن نعت * و فراخ * بِطَان بالكسر جماعت * بِطْنَة بالكسر پري

شكم وسيري از طعام * اِسْتِبْطَان نهان داشتن * تَبْطِيْن جامه را استر كردن *

تَبَطُّن درون وادي درآمدن * و كلان شكم شدن * بَنانَة

بالفتح سر انگشت * بَنان بحذف التاء جماعت * اِبْنان مقيم شدن

حائز

بجائي * بون بالفتح فزوني و فضل * و مسافت * بَان نوعي از درخت مشهور
بسرو * بانة يكي * بَيْن بالفتح جدائي * و جدا شدن * از ضرب * بيان
بالفتح سخن پيدا وكشاده كفتن * و هويدا شدن * از ضرب * بيّن كسيد
پيدا نعت * بيّنة مونث منه * و دليل * وكواه * بيْن بالفتح ايضا درميان *
ظرفيست لازم الاضافة وكاهي الف وكاهي لفظ ما در آخرش زياده ميكنند
درينصورت مضاف اليه اين كه لفظ وقت وزمان باشد حذف شود و بر
جمله درآيد * كما يقال بينما نحن كذا يعني درين هنگام كه من همچنان بودم *
ابَانة پيدا و كشاده كردن * و شدن * متعد ولازم * وجدا شدن * تبيين
پيدا كردن * تِبْيَان بالكسر مثلثه * تبيّن هويدا شدن * و ديدن *
و دانستن * استبانة ظاهر شدن * و شناختن * مُبَاينة از هم جدا شدن *

فصل التاء

اِتْقان استوار كردن كار *

فصل الثاء

ثُبْنة بالضم انچه در كش كرفته شود * ثُبَن بتحريك الهاء جماعت * ثَفِنَة
بفتح الثاء و كسر الفاء انچه بر زمين رسد از بدن شتر وقت خسپيدن *
چون زانو و سينه و جزآن * ثَفِنات جماعت * ثَمَانِي وثَمَانِيَة بالفتح هشت *
ثَمَانُون هشتاد * ثُمن بالضم هشتم حصه * و بالتحريك بها * اَثْمَان

روز * هَرِم بكسر الثاني نعت * هَزْم بالفتح و هَزِيْمَة شكست دادن لشكررا *

از ضرب * اِنْهِزام لازم منه * هِشام بالكسر نام مرد مان * هَضْم

بالفتح شكستن * وگواريدن طعام درمعده * وچيزي از حق كسي باز شكستن *

از ضرب * هَضِيْمَة ستم * اِهْتِضام بيداد كردن * واز حق كسي كم

نمودن * هَلُمَّ بالفتح وضم اللام و شد الميم المفتوحة اسم فعل بمعني اِئْتِ يعني

بيا * ودراعراب وتصريفش اختلاف است بتفصيل از كتب مبسوطه نحو

واللغت دريافت شود * وهَلُمَّ جَرًّا اي پيش بيا كشيدن را * هَلْمَمَة هلم

گفتن * هَلْقَمَة بگلو فروبردن * هَمّ بالفتح اندوه * هُمُوم جماعت * وقصد

كردن * از ضرب * وكداختن بيماري واندوه تن را * مَهْمُوم نعت منه *

هِمّ بالكسر والشد پير فاني * هَمّام بالفتح وشد الميم نام مرد مان * اِهْمام

غمناك كردن * مُهِمّ نعت منه * وبمجاز ابمعنى ضرور مستعمل است * اِهْتِمام

اندوهگين شدن * هَمْهَمَة كردانيدن آواز درسينه * وبانگ كردن

در وقت كرفتگي گلو * هَيْنَمَة آواز خفي كردن كه بفهم نيايد * هامَة

سر * ورئيس * هام جماعت * تَهْوِيم سرفرود افكندن از خواب وجنبيدن *

هَيْم بالفتح وهَيَمان بالتحريك سركشتگي از عشق * وسركشته شدن * از ضرب *

هائِم سركشته نعت * اِسْتِهامَة شيفته كردانيدن *

فصل الياء

يَتِيم طفل بي پدر * وستوري بي مادر * وجوهر يكتا * يَنَا مى بالفتح والقصر جماعت * يا سَمِين بفتح السين چنبيلي * يَمّ بالفتح دريا * يَما مَة بالفتح نام شهري از حجاز * تَيَمُّم قصد كردن * تَيَمُّم مسح كردن دست و روي بخاك بعوض وضو يا غسل * يَوْم بالفتح روز * اَيَّام جماعت * يَهْمَاء بالفتح والمد دشت بي پايان * اَيْهَم مرد كرپز * ونام پدر جبلة كه آخرين ملوك غسان است *

باب النون فصل الهمزة

اِبَّان بالكسر وشد الباء هنكام و وقت * اَتان بالفتح مادهٔ خر * اُذُن بالضم و بضمتين كوش * آذان بالمد جماعت * اِذْن بالكسر والتحريك دستوري دادن * وكوش داشتن * ازعلم * ودستوري * اَذَان بالفتح بانك نماز * اِئْذان آكاهي دادن * تأذِين بانك نماز كفتن * اِسْتِئْذان حكم خواستن * اَمان و اَمَانَة بالفتح فيهما زينهاري * وبي بيمي * اَمْن بالفتح بي خوفي * وبي بيم شدن * ازسمع * آمِن نعت * اَمَانَة ايضا وديعت وچيز سپرده * اَمِين امانت دار * اُمَنَاء جماعت * اِيْمَان بخدا ورسول كرويدن * وبيخوف وبيم كردانيدن * مُؤْمِن بخدا كرونده * نعت منه * ونامي ازنامهاي الهي * ومِنْهُ اَلْمُهَيْمِن بقلب الهمزة الاولى هاء والثانية ياء بمعنى حافظ ونكهبان * اِئْتِمَان امين داشتن * آمِين

کردن * نَغْم بالفتح سخن آهسته گفتن * از ضرب وفتح * نَغْمَة بالفتح آواز *

نَقْم بالفتح عتاب کردن * از ضرب * اِنْتِقَام کینه کشیدن * وعذاب

کردن * نَمّ بالفتح سخن جینی کردن * وظاهرکردن راز * از ضرب ونصر *

نَمِيْمَة سخن چینی * نَمُوم بالفتح ونَمَّام بالفتح وشدالمیم نعت * نَمْنَمَة آراستن *

ونقش کردن جامه * نَوْم بالفتح بخواب شدن * از سمع * وخواب * مَنَام

بالفتح مثله * نَائِم نعت منه * نُوَّام بالضم وشد الواو جماعت * نُوَمَة

بضم اول وفتح ثانی بسیارخواب کنند * اِنَامَة خوابانیدن * نَهَم بالتحریك

حرص گشتن بجزی * از سمع * نَهِم بکسر الهاء نعت * مَنْهُوم مثله *

فصل الواو

وُجُوْم بضمتین خاموش گشتن از اندوه * وخشم * از ضرب * وخشمناك و

اندوهناك شدن * وُخُومَة بضمتین ناگوارشدن طعام وحزآن * از سمع *

تُخَمَة بضم التاء وفتح الخاء وقد یسکن الخاء عند العامة ناگواری طعام

درمعده * تُخَم بحذف التاء جماعت * والتاء فی الاول مبدلة من الواو *

مَتْخَمَة بالفتح سبب ناگواری طعام * وَرَم بالتحریك آماسیدن * از حسب *

وآماس * اَوْرَام جماعت * وَسْم بالفتح سِمَة بالکسر نشان * ونشان کردن *

وداغ نهادن * از ضرب * وَسِيْم نعت * ویقال فلان وسیم ای حسن

الوجه * مَوْسِم بالفتح وکسر السین جای گرد آمدن * وهنگام حج وعید

آن * مِبسم بالکسر وفتح السین جمال و زیبائي * اِتِّسام خویشتن را بچیزي نشان کردن * توسّم نشان شناختن * وَصْم بالفتح عار و عیب * وعیبناك کردن * از ضرب * وَضَم بالتحریك تخته یا بوریاکه بروي گوشت نهند * ولحم علی وضم مثل است در خرابي وضائع شدن * وعَم بالفتح خوش عیش بودن * از ضرب * یُقال عِمْ صَباحًا و مَساءً اي خوش عیش باشید صبح وشام * وَقْم بالفتح شکستن * وخوار گردانیدن * از ضرب * وَلِیمَة مهماني عروسی * وَلائم جماعت * اِیْلام مهماني عروسی کردن * وَهْم بالفتح گمان * اَوْهام جماعت * ورفتن دل بسوي چیزي بی قصد آن * از ضرب * وبالتحریك غلطی کردن درحساب * از سمع * اِیْهام بگمان افگندن * توهّم گمان بردن * اِتِّهام تهمت نهادن برکسي * تُهَمَة بضم التاء المبدلة من الواو وفتح الهاء اسم منه * ودروغ و بهتان *

فصل الهاء

هُجُوم بضمتین ناگاه درآمدن برکسی بغیر اذن او * از نصر * هاجم نعت * هَجْمَة بالفتح گلّهٔ شتر از چهل تا هرقدر که باشد * یا از هفتاد تا صد * هَدْم بالفتح ویران کردن * از ضرب * وبالکسر جامهٔ کهنه * اَهْدام جماعت * هَدَمَة بشتاب خواندن * وبسیار کلام کردن * هَرَم بالتحریك کلان سالی * وکلان سال شدن * از سمع * وبآخر رسیدن

مهیم بالفتح وسکون آخر کلمه ایست موضوع برای استفهام * یعنی چیست حال تیم *

فصل النون

نامة بالفتح آواز * ویقال سکنت نامته ای مات * نجم بالفتح ستاره * وگیاه

بی ساق * نجوم جماعت * وبرآمدن گیاه و ستاره * از نصر * ندم

بالتحریک ندامة بالفتح پشیمانی * و پشیمان شدن * از سمع * نادم

ندمان بالفتح نعت منه * ندیم مثله * و حریف شراب * و همنشین *

ندماء بالمد وندامی بالفتح والقصر جماعت * مندمة بفتح المیم

والدال چیزیکه موجب پشیمانی گردد * تندم پشیمانی * و پشیمان

شدن * منادمة همنشینی کردن با شراب خواران * نسیم باد نرم

واول باد یکه وزد * نسائم جماعت * منسم بالفتح وکسر السین خیل شتر

وشترمرغ * مناسم جماعت * مناسمة بوئیدن * ودوستی نمودن *

وکلام کردن * منشم بالفتح وکسر الشین وفتحها نام زنی عطاره * وفی المثل

اشأم من عطر منشم یعنی بد فال ونا مبارکست از خوشبوئی منشم * واصل

این مثل چنین ست که منشم جهت فروش عطر میرفت در اثنای راه قومی

برو کذشتند وباو بزور مباشرت نمود * عطرش بغارت بردند پس قوم

آن زن شنیده رسیدند و حرب در پیوستند و بهر که بوی عطر می یافتند

میکشتند پس مثل شد در شومی * واصلها یدی بکرهم کفته اند * نظم بالفتح

شعر * و در کشیدن و جمع کردن جواهر بر رشته و سخن در شعر * و ترتیب

دادن * از ضرب * نِظام بالکسر رشتهٔ جواهر * و واسطهٔ نظم و آراستگی *

اِنْتِظام راست و درست شدن کار * و بهم بازدوختن *

و در کشیده شدن * نِعْمَة بالکسر نیکی * و ناز * و مال *

نِعَم بتحریک العین جماعت * نُعْمیٰ بالضم مع القصر و بالفتح مع المدّ بمعنی

نعمت * نَعِیْم مثله * و بهشت * نِعْمَ بالکسر و فتح الاخر فعل مدح بمعنی

نیک است * و گاهی بعد آن لفظ ما زیاده میشود در ین صورت عین مفتوح

میشود و میم ساکن پس هر دو میم را ادغام میکنند و گاهی عین را هم بکسره

میدهند * نُعْم بالضم نازکی و نرمی * و نیکوئی * نُعُومَة بضمتین نرم

و نازک و خوش عیش شدن * از حسب و سمع * نَعْمَة بالفتح خوش عیشی *

نَعِیْم و ناعِم نعت * نَعَم بالتحریک چهار پا * و شتر * اَنْعام جماعت *

نَعَمْ بالتحریک و سکون الاخر علی البناء حرف ایجاب است بمعنی آری *

نَعام بالفتح شتر مرغ * نَعامَة یکی * و زبر قدم * و نشان که در راهها

نصب کنند * اَبُو نَعامَة بالفتح کنیت مردی که سردار قوم خوارج بود *

اِبْنُ النَّعامَة بالفتح کنیت اسب * نُعْمان بالضم نام ملکی از ملوک

عرب از اولاد مُنْذِر * اَبُو نُعَیْم بضم النون و فتح العین کنیت نان سپید *

اِنْعام مبالغه کردن در کار بی * و نعمت دادن * تَنْعِیْم نرم و نازک

جماعت * اِکْرام گرامی کردن * تَکْرِیْم مثله * تَکْرِمَة کذلك و بالش کلان * اِسْتِکْرام گرامي پنداشتن و دريافتن * و بزرگوارئ بدست آوردن * کَظْم بالفتح خشم فروخوردن * از ضرب * و بالتحريك بر آمدن دم * کاظِمَة نعت * و نام موضعي از بصره * کلام بالفتح سخن بانائد * * کَلِمَة بفتح اول و کسر ثاني سخن * کَلِمات جماعت * کَلْم بالفتح خسته کردن * از ضرب * و خستگي * کُلُوْم جماعت * کَلِیْم نعت بمعنی خسته و مجروح * و کلام کننده * و هم سخن * کُمّ بالضم آستين * و بالکسر غلاف شکوفه * اَکْمام جماعت فيهما * و بالفتح و تخفيف الميم مبني على السکون بمعنى چند * کنايه ست از عدد * کَوْماء بالفتح والمد ناقهٔ بزرگ کوهان * کُوْم بالضم جماعت * و کلمهٔ از شتر *

فصل اللام

لُؤْم بالضم ناکس و بخيل شدن * از کرم * مَلْأَمَة بالفتح و فتح الهمزة مثله * و سبب بخل و ناکسی * لَئِيْم نعت * لِيام جماعت * اِلْتِيام بپيوسته شدن * و پر شدن جراحت * مُلاءَمَة بهم آمدن * و سازوار شدن * لِثام بالکسر دهان بند * اِلْتِثام دهان بند بربستن * لَحْم بالفتح گوشت * لُحُوم جماعت * لُحْمَة بالضم خويشي و پود * و پارهٔ گوشتيکه باز [illegible] خود خورد * لُحَم جماعت * مَلْحَمَة بفتح الميم والحاء فتنه * و حرب [illegible]

بزرگ * مَلاحِم جماعت * اِلْحَام بافتن * وجنگ برپا کردن * و پوک
کردن جامه * و شعر کفتن * و گوشت خورانیدن * اِلْتِحَام پیوسته

لزم
شدن جراحت * لُزُوم بضمتین لازم بودن چیزبرا * ازسمع * لَازِم نعت *
اِلْزَام برکردن کسي کاری انداختن * و واجب کردن * اِلْتِزَام
دست یکردن زدن * ولازم کرفتن * تَلازُم مثله * مُلازَمة پیوسته

لطم
بودن باکسي یا چیزي * لَطْم بالفتح طبانچه زدن بروي * ازضرب * لَطِیمَة

لعثم
المِسْك طبله مشك * لَطَائِم جماعت * لَعْثَمَة درنك کردن * وبازداشتن *

لقم
لُقْمَة بالضم یك فروخوردني * لُقْمَان بالضم نام حکیمي وپیغامبري

لکم
معروف * اِلْتِقَام فروخوردن لقمه * لَكْم بالفتح مشت زدن * ازنصر *

لم
مُلاكَمَة مشت زدن باهم * لَمّ بالفتح جمع آوردن * ازنصر * لِمَّة بالکسر

لوم
موي پیچه * لِمَم بتحریك الثاني جماعت * اِلْمَام فرود آمدن * لَوْم لَوْمَة
بالفتح فیهما نکوهیدن * و سرزنش کردن * ازنصر * مَلام مَلامَة بالفتح
سرزنش * مَلاوِم جماعت * اِلامَة سزاوار ملامت کشتن * و ملامت

لهم
کردن * تَلاوُم یکدیکر را سرزنش نمودن * اِلْهَام دردل افکندن خدا
چیزی را * اِلْتِهَام خوردن بچه همه شیر پستان را * ویقال اِلْتَهَم الطعام

لهذم
اذا اکله بشره وحرص * لَهْذَم بالفتح سنان برآرنده جان *

فصل المیم

مَقْحَم بفتح الميم والحاء جاي هلاكت * مَقَاحِم جماعت * اِقْتِحَام بعنف در شدن * ودر آمدن * قَدَم بالتحريك پي * واثر * اَقْدَام جماعت * ومَضىٰ قُدُمًا بضمتين اى پيش پيش رفت وكج نشد * قِدَم بالكسر كعنب دبرينه شدن * ازكرم * قَدِيم نعت * قُدَمَاء جماعت * وقِدَمًا كَانَ كَذَا بالكسر يعني درزماني قديم چنين بود * قُدُوْم بضمتين مَقْدَم بفتح الميم والدال ازسفر بازآمدن * ازسمع وپيش فراشدن * ازنصر * قُدَامَة بالضم وفتح الدال المخففة نام مردي بليغ كه درفن كتابت وانشا معروف است * اِقْدَام پيش آمدن * وشجاعت نمودن * تَقْدِيم در پيش كردن * تَقَدُّم در پيش آمدن * وپيش شدن * تَقَادُم ديرينه شدن وپيش شدن * قَرْم بالفتح سردار * واشتر گرامي كه بروي بار نكنند وبجهت گشني دارند * وبالتحريك آرزومند گوشت شدن * ازسمع * قِسْمَة بالكسر قَسْم بالفتح بخش كردن * واندازه نمودن * ازضرب * قَسَم بالتحريك سوگند * اِقْسَام سوگند ياد كردن * اِقْتِسَام بخش كردن * تَقَاسُم باهمديگر قسمت نمودن * وسوگند كردن * قَضْم بالفتح خائيدن * ازسمع * قَطَام بالفتح وكسر الميم نام زني * قَلْم بالفتح ناخن چيدن * ازضرب * قُلَامَة بالضم چيده كي ناخن * قَلَم بالتحريك خامهٔ تراشيده * اَقْلَام جماعت * قَوْم بالفتح گروه * اَقْوَام جماعت جماعت * قِيَام بالكسر برخاستن * وساكن شدن * ازنصر * قَوْمَة بالفتح

يك بار خاستني * نهج قويم اي مستقيم * قِيْمَة بالكسر بها يعني كه بآن مال وجز آن
ارزد بخلاف ثمن كه مطلق بها است * قِيَم بتحريك الياء جماعت * قَامَة
بالفتح بالاي مردم * قَائِمَة يكي از جهار دست وپاي ستور * قَوَائِم جماعت *
مَقَام و مَقَامَة بالفتح فيهما مجلس و جاي * مَقَامَات جماعت *
و مَقَامُ اِبْرَاهِيْم نام جائي در كعبه * اِقَامَة راست كردن * و آرام
نمودن بجائي * و بر پاي داشتن * اِسْتِقَامَة راست ايستادن * و راست
شدن * تَقْوِيْم قيمت كردن * و درست و راست نمودن * و اوراق
جند كه دران حركات كواكب و تاثيرات آن نوشته شود *
مُقَاوَمَة برابري كردن *

فصل الكاف

كَتْم بالفتح كِتْمَان بالكسر پنهان داشتن * از نصر * كَتُوْم بالفتح
نعت منه * اِكْتِتَام پنهان داشتن * مُكَاتَمَة مثله * تَكْتِيْم مبالغة
فيه * كَرْم بالفتح انكور * كُرُوْم جماعت * بِنْتُ الْكَرْم شراب *
كَرَم بالتحريك بخشش وجوانمردي * كَرَامَة بالفتح بزركي * كَرَامَات
جماعت * و بزرك شدن * كَرِيْم نيكو نعت * و سخي * كِرَام و كُرَمَاء
جماعت * كَرِيْمَة مونث منه * والكَرِيْمَتَان بمعنى العينين * اُكْرُوْمَة
م الهمزة و الراء بزركي * مَكْرُمَة بالفتح و ضم الراء مثله * مَكَارِم

ضد مجاهل * اِعْلَام نشان کردن * و آگاهانیدن * تَعْلِيم آموزانیدن *
تَعَلُّم آموختن * عُمُوم بضمتين فراگرفتن همه را * از نصر * عَامّ نعت منه *
عَمِيم مثله * و بمعنی خالص * عَامَّة ضد خاصه * عَوَامّ جماعت * عَمّ بالفتح
برادر پدر * اَعْمَام جماعت * عُمُومَة بضمتين عم شدن * عِمَامَة
بالکسر دستار * عَمَائِم جماعت * اِعْتِمَام عمامه بستن * تَعْمِيم عمامه
پوشانیدن کسی را * و همه را فرا رسانیدن * عَام بالفتح سال * اَعْوَام
جماعت * عُوَيْم کُمَيت تصغيره * ذَاتُ الْعُوَيْم سال گذشته و بیشین *
عَوْم بالفتح شنا کردن * از نصر * عَيْمَة بالفتح آرزومند شیر شدن *
از ضرب * اِعْتِيَام مال برگزیده و نیك برگزیدن *

فصل الغين

غَرَام بالفتح شیفتگی * و حرص * غُرْم بالضم تاوان * و تاوان دادن * از سمع *
غَرَامَة بالفتح تاوان * غَرَامَات جماعت * غَرِيم قرض خواه و قرضدار *
غُرَمَاء جماعت * اِغْرَام شیفته شدن * و یستعمل مجهولا * اِغْتِرَام
تاوان دادن * غَشْم بالفتح بیداد کردن * از ضرب * غَاشِم نعت منه *
غَشَمْشَم بالتحريك و فتح الرابع خودرای * و دلیر * غُلَام بالضم کودك *
و بنده * غِلْمَة و غِلْمَان بالکسر فيهما جماعت * غَمّ بالفتح اندوه *
و اندوهگین کردن * و فرا پوشیدن * از نصر * غُمَّة بالضم اندوه *

وَأَمْرٌ غُمَّةٌ بالضم وَغُمًّى بالضم والقصر كار پوشيده * غَمَام بالفتح

ابر * غمامة يكى * اِغْتِمَام اندوهگين شدن * تَغَامُّ خود را اندوهگين

ظاهر كردن * غَمْغَمَة بالفتح بانك كاوان در حالت بيم * وآواز

مبارزان در وقت جنك * غُنْمٌ بالضم غنيمت يافتن * ورسيدن چيزى

بى رنج و محنت * از سمع * غَنِيمَة ماليكه از حرب كفار بدست آيد * وچيزيكه

بى رنج حاصل شود * مَغْنَم بالفتح مثله * ويقال هذا بارد المَغْنَم اى سهل

الحصول بلا تعب ومشقة * غَنَم بالتحريك كوسپند اسم جنس * اِغْتِنَام

غنيمت شمردن * غَيْم بالفتح ابر * وابرناك شدن آسمان * از ضرب *

فصل الفاء

فُحُوم بضمتين سياه رنك شدن * از كرم * فاحم نعت منه * اِفْحَام

خاموش و فرو ماندن كردن به حجت وخصومت * فِدَام بالكسر سرپوش *

فَصْم بالفتح شكستن چيزى بى آنكه جدا شود * از ضرب * فِطَام بالكسر

از شير باز كردن كودك * از ضرب * فَطِيم مَفْطُوم نعت منه * اِفْعَام

پركردن خنور * اِفْعِيعَام پرشدن جوى از آب * فَهْم بالفتح دانستن *

از سمع * وعقل ودانش * اِفْهَام فهمانيدن * اِسْتِفْهَام پرسيدن * تَفَهُّم

اندك اندك دريافتن *

فصل القاف

شدن * و در تار یکی شدن * تَظَلُّم داد از ظلم خواستن * تَظَالُم بر یکدیگر ظلم کردن

فصل العین

عَتْم بالفتح درنگ کردن * از ضرب * عاتِم و مِعْتام بالکسر نعت منه * تَعْتِیم درنگی کردن * عَجْم بالفتح دندان فرو بردن بر چوب و جز آن بجهت دریافت سختی و سستی آن * از نصر * و آزمودن * و نقطه نهادن بر حروف * عُجْم بالضم و بالتحریک ضد عرب * عُجْمَة بالضم کلك زبان شدن * و خاموش بودن * عَجْمَاء بالفتح و المد نعت * و چهارپا بانو * و صَلٰوة العَجْمَاوَیْن نماز ظهر و عصر * عَجْماوات جماعت * اِعْجام نقطه دادن بر حروف * و کلام عجمی و غیر فصیح گفتن * اِسْتِعْجام بسته و مبهم شدن کلام * عَدَم بالتحریک نیستی * و نیست کردن * از سمع * و درویشی * عُدْم بالضم مثله * عَدِیْم مَعْدُوْم بمعنی * اِعْدام درویش شدن * عَرَمْرَم بالتحریک و فتح الراء الثانیة لشکر بسیار * عَزْم و عَزْمَة بالفتح فیهما آهنك * عُزُوْم جماعت و آهنك کردن * و دل نهادن بر چیزی * و قسم دادن * از ضرب * عَزِیْمَة آهنك * و افسون * عَزائِم جماعت * عِصْمَة بالکسر باز داشتن * و نگاه داشتن * از ضرب * عاصِم نعت منه * اَعْصَم آهو یکه رنك بازوهایش سپید باشد * عُصْم بالضم جماعت * عِصام بالکسر نام دربان نعمان بن المنذر * و فی المثل کُن عصامیا

عِصَامِيًّا ولا تَكُنْ عِظَامِيًّا اي باش مفاخر بنفس خود مثل عصام ني آنكه
باستخوانهاي پوسيده آباي خود فخر نمائي * اِعْتِصَام دست درچيزي
زدن از خوف افتادن * وطلب عصمت كردن * اِسْتِعْصَام چنگ
درزدن * عَظْم بالفتح استخوان * اَعْظُم وعِظَام بالكسر جماعت * عِظَم بالكسر وفتح
الثاني بزرك شدن * از كرم * عَظِيم نعت منه * عُظْم بالضم وعَظَمَة بالتحريك
بزركي * اِعْظَام بزرك داشتن * وبزرك پنداشتن * مُعْظَم الشيء علي المفعول اكثره *
تَعْظِيم بزرك داشتن * اِسْتِعْظَام بزرك شمردن * عِظْلِم بكسر العين
واللام نيل ووسمه * وصاحب مقامات حريري بمعني خطمي كه گياهي ست
معروف گفته * عَقْم بالفتح وبضم نازاينده گي * ونازاينده شدن * از سمع
وكرم * عَقِيم نعت منه * عُقُم بالضم بضمتين جماعت * داء عُقَام بالضم
ويفتح بيماري دشوار * عَكْم بالفتح بار بر ستور بستن * از ضرب *
عِلْم بالكسر دانستن * ودانش * از سمع * عالِم نعت * عَلِيم وعَلاَّم
وعَلاَّمَة بالفتح وشد اللام نيك دانا * عَلَم بالتحريك كوه * ودرفش *
ونام مردم كه بدان معروف باشد * اَعْلاَم جماعت * ويستعار للاكابر *
عَلاَمَة بالفتح وتخفيف اللام نشاني * عَلاَمات جماعت * عالَم بفتح
اللام يك گونه خلق * مَعْلَم بفتح الميم واللام نشان كه برراه نهند * وجاي
علم خواندن * مَعالِم جماعت * وجايهائيكه دران علم ونشان باشد *

صَدْم بالفتح کوفتن * از ضرب * صَرْم بالفتح بریدن * از ضرب * صَارِم نعت منه * اِصْرام رسیدن وقت بریدن خرما * تَصْرِیم پاره پاره کردن * اِنْصِرام لازم منه * مَصَارِمة ازیکدیگر بریدن * صَمّ بالفتح ناشنودن * وکر شدن * از سمع * اَصَمّ نعت منه * وسنگ سخت * صُمّ بالضم جماعت * فِتْنَةٌ صَمّاء وحیّةٌ صَمّاءُ * ای شدیدة لاتَقْبَلُ الحِیَل والرُّقی * ویقال صَمّ صداه ای هلك * وصَمّاء ایضا نوعی ازپوشیدن چادر * یقال اشتمل الصمّاء هرگاه که بپیچد چادر را از طرف راست بردست چپ ودوش چپ وبعد ازان نکردانَد ازپس پشت ودست راست را بپوشانَد * صَمِیمُ الشَّیء خالص چیز * صَمْصَام وصَمْصَامة بالفتح فیهما تیغ بُرّان * اِصْمام کرکردن * وکر شدن * صَنَم بالتحریك بت * اَصْنام جماعت * صَوْم بالفتح روزه * وروزه داشتن * وخاموش بودن * از نصر * وسرکین شترمرغ *

فصل الضاد

ضَخَامة بالفتح سطبر شدن * از کرم * ضَخْم بالفتح سطبر * نعت * ضَخْمة مثله * ضِرْغام بالکسر شیر * ضَرَمة بالتحریك هیمهٔ نیم سوخته * ضَرَم حذف التاء جماعت * اِضْرام فروزانیدن * اِضْطِرام افروخته شدن * تَضَرُّم بخشم شدن وبرافروختن * ضَمّ بالفتح فراهم آوردن * از نصر * اِنْضِمام لازم منه * ضَیْم بالفتح ستم کردن * از ضرب * ضَائِم نعت

نعت منه * استقصا مة بيدادی کردن *

فصل الطاء

طَرْسمة سر فرود افکندن * طَعام بالفتح خوردني * اَطْعِمة جماعت * طَعْم بالفتح مزه * وخوردن * از سمع * مَطْعَم بفتح الميم والعين مثله * طُعْمة بالضم خورش * طُعَم بتحريك العين جماعت * طَعَّام بالفتح وشد العين بسيار طعام دهنده * اِطْعام خورانيدن * اِسْتِطْعام خورش خواستن * طَغامة بالفتح فرومايه * طَغام بحذف التاء جماعت * طَلْسَمة سرفرو دافکندن وترش روئي کردن * طَمّ بالفتح بسيار شدن آب وغالب آمدن * و دشوار گشتن * از ضرب ونصر * طامَّة قيامت *

فصل الظاء

ظَأْم بالفتح مثل ظاب سلف مرد * يعني هم زلف * ظُلْم بالضم ستم * و بالفتح ستم کردن * از ضرب * ظالِم نعت منه * ظُلامة بالضم مَظْلِمة بالفتح وکسر اللام داد خواهي * و ستم کردن * مَظالِم جماعت * ظُلْمة بالضم تاريکي * ظُلَم بتحريک اللام و ظُلُمات بضمتين جماعت * ظَلام بالفتح تاريکي اول شب * ظَلْماء بالفتح والمد تاريکي * و شب تاريک * ظَلِيم کاميرشتر مرغ نر * ظَلْم بالفتح ايضا شير خوردن قبل از ان که جغرات شود و مسکه گيرند * و آب دندان * و درخشش او * ظالم نعت * اِظْلام تاريک

حضرت داود پیغمبر رفت * حکم فرمودند که صاحب گوسفند بصاحب زراعت
جهت نقصان آن گوسفند دهد * حضرت سلیمان چون این حکم را استماع
فرمودند گفتند که حکمی دیگر مناسب بود * چون استفسار رفت گفتند
که بهتر آنست که گوسفند بصاحب کشت داده آید و زمینی که دران زراعت
بوده بصاحب گوسپند * وتا زمانیکه صاحب گوسفند زراعت را
آراسته نماید مثل انچه فاسد کشته صاحب کشت انتفاع گوسپند از شیر وپشم
گرفته باشد * و بعد ازین گوسفند از صاحبش باشد و زمین با کشت زار
صاحب کشت ستاند * پس داود پیغمبر این حکم راضی شده قضیه را
بهمین طور فیصل کردند * سُلَّم بالضم و شد اللام المفتوحة نردبان *
مُسَیْلِمَة علی زنة التصغیر مردی معروف که دعوی نبوت بدروغ کرده *
اِسْلَام کار بکسی سپردن * وگردن نهادن * ومسلمان شدن * اِسْلَام
مردن * وبوسه دادن * اِسْتِسْلَام گردن نهادن * تَسْلِیم سپردن *
ورهانیدن * وگردن دادن بحکم قضا وقدر * وسلام کردن * وقد یکنی
عن التسلیمتین بصلوة تحیة المسجد * تَسَلُّم یذ یرفتن * مُسَالَمَة آشتی کردن *
سَمّ بالفتح سوراخ * وزهر * سُمُوم * جماعت * سَمُوم بالفتح بادگرم
که بروز وزد * سِمْسِم بکسر السینین کنجد * سِمْسِمَة یکی * سَنَام بالفتح
کوهان * تَسَنُّم بالای چیزی شدن * تَسْنِیم نام آبی در بهشت * سَوْم بالفتح
چریدن

بریدن * از نصر * سَوَام بالفتح نعت * سَوَائِم جماعت * وتکلیف دادن *
بِمَشَقّت بالکسر والقصر علامت * ونشان در روی * وقد یُمَدُّ * سَام بالفتح
نام فرزندی از اولاد حضرت نوح علیه السلام که ابوالعرب گویند * سَمَا وَمَة
نرخ گران کردن * سَهْم بالفتح تیر * سِهَام بالکسر جماعت * اَسْهُم مثله *
وبهره * سُهُومَة بضمتین متغیر شدن روی وتاریک کشتن * از نصر * سَاهِم
نعت منه * سَهَّم بالضم وشد الهاء المفتوحة جماعت * اِسْهَام صاحب
بهره وشریک کردن * اِسْتِهَام قرعه فال انداختن *

فصل الشین

شُوْم بالضم فال بد * نقیض یُمْن * مَشْئُوم ضد میمون ومبارک * مَشَائِیم
جماعت * شَام بالفتح شهری معروف * شَآمَة بالفتح سوی چپ * اِشْآم
بشام رفتن شَحْم بالفتح پیه * شَحْمَة یکی * شَیْظَم بفتح الشین والظاء
المعجمة سخت دراز * شُکْم بالضم پاداش * وعطا بعوض * شَمّ بالفتح
بوئیدن * از سمع * شَمَم بالتحریک بلندی بینی * جبل اَشَمّ وجبال شُمّ ای
کوه بلند * شَهَامَة بالفتح تیز خاطر وچالاک شدن * از کرم * شَهْم بالفتح
نعت منه * شَیْم بالفتح بآسمان نگریستن با میدباران دربرق وجز آن *
از ضرب * شَائِم نعت منه * شِیْمَة بالکسر خو * شِیَم بتحریک الیاء جماعت *

فصل الصاد

مُرَاغَمَة باهم خشم نمودن * رَقْم بالفتح نبشتن * از نصر * راقِم نعت منه * اَرْقَم مار پیسه * اَراقِم جماعت * رَكْم بالفتح برهم نشاندن * از نصر * رُكام بالضم ابر برهم نشسته * مَرَمَّة بالتحريك وشد الميم المفتوحة نیکو کردن خلل ورخنه چیزی * از ضرب * ونصر * رِمَّة بالكسر استخوان پوسیده * رِمَم بتحريك العين جماعت * وپوسیدن * از ضرب * رَمِيم نعت منه * رُمَّة بالضم پاره رسن پوسیده * ويقال اعطاه برمته اي بجملته * وحَبْل اَرْمام ورِمام بالكسر رسن پوسیده * جمع يوصف به الواحد * اِرْمام خاموش گشتن * تَرَمْرُم جنبانیدن لبها برای تکلم وسخن نگفتن * تَرَنُّم كردانیدن آواز در گلو * وسروده گفتن * رَوْم بالفتح جستن * وقصد کردن * از نصر * مَرام بالتحريك مقصود * رُوْم بالضم ملكي ست معروف * ومرده مان آنجا * رَيْم بالفتح دور شدن * از ضرب * مَرْيَم بالفتح نام مادر حضرت عیسی * اَبُو مَرْيَم ملازم وپیاده قاضی را گويند *

فصل الزاء

زَحْمَة بالفتح انبوهی * اِزْدِحام انبوهی کردن * مُزاحَمَة وزِحام زحمت کردن * زَعْم بتثليث الزاء گفتن * وگمان کردن * از نصر * زَعامَة بالفتح مهتری * ومهتر شدن * زَعِيم نعت منه * وكفيل * زِمام بالكسر

بالکسر مهار رو رشتهٔ که در چوب بینی شتر بندند * زِمام النعل دوال کفش *
اَزِمَّة جماعت * زَمّ بالفتح مهارکردن اشتر وکفش * از نصر * زَنِیْم کَکریم
مردي که بقومي ملحق شود وازایشان نباشد * زُنام بالضم مردی
معروف در نای نوازي *

فصل السین

سَأْم و سَآمَة بالفتح فیهما بستوه آمدن * و ملول گشتن * از سمع *
اِنْسِجام ریخته شدن اشك * وروان گشتن آب * سَدَم بالتحریك
پشیماني * و اندوه * از سمع * سادِم نعت منه * سَقام بالفتح بیماري *
سَقَم بالتحریک وبالضم ایضا مثله * اَسْقام جماعت * وبیمارشدن *
از سمع * سَقِیْم نعت منه * سَلامَة بالفتح بي گزند و بي عیب شدن *
از سمع * سالِم نعت منه * سِلْم بالکسر آشتی و صلح * و صلح کنند * * اُمّ سَلَمَة
بالتحریک نام زوجهٔ رسول صلوات الله علیه * سَلام بالفتح تحیت * وکردن
نهادن * و اسمی از اسماي الهی * سَلِیْم سالم و بي گزند * ومار گزیده *
کأنه تفاء لواله بالسلامة * دار السَّلام بهشت * سَلْمان فارسی
بالفتح نام صحابیی که همیشه در ملازمت پیغمبر مي بودند * سُلَیْمان بضم
السین وفتح اللام نام پیغمبري معروف * و قصهٔ حکم سلیمان در کشت زار
چنین است که گوسفند یکي زراعت دیگری را چرید چون قضیهٔ این معنی نزد

دِرْهَم بالكسر وفتح الهاء درم * دَرَاهِم جماعت * دُعْمِيّ بن جديلة
بالضم وكسر الميم وشد الياء پدر قبيلهٔ * اِدْغام لگام در دهان اسپ كردن *
وحرف را بحرفي در آوردن * اَبُو دُلامة بضم الدال نام مردي كه ماده
استري داشت پر از عيوب * دَيْلَم بفتح الدال واللام گروه مردم *
وجماعت مورچه * اِدْلِهمام تاريك شدن شب * دَوْم دَوَام بالفتح
فيهما هميشگي * و پيوسته بودن * از نصر * اِدامة پيوسته و هميشه داشتن *
مُدام و مُدامة بالضم فيهما شراب * مُداومة پيوسته بر كاري
بودن * اِستدامة بدرنگ انداختن كار * ودوام خواستن * دُهْمة
بالضم سياهي * وسياه شدن * از سمع * اَدْهَم و دَهْماء نعت منه *
اَدْهَم ابنا اسب سياه * دَهْم بالفتح فرو گرفتن با نبوهي * از سمع ومنع *
دَهْماء النَّاس بالفتح والمد گروه مردمان * دِيمة بالكسر باران
پيوسته بي رعد وبرق * دِيَم بفتح الياء جماعت *

فصل الذال

ذَمّ نكوهش * ونكوهيدن * از نصر * ذَمِيم نكوهيده نعت منه *
مَذَمّة بالتحريك وشد الميم عار و ننگ * ذِمّة بالكسر عهد * و امان
و زينهار * ذِمام بالكسر جماعت * ذِمَم بتحريك العين مثله * اَهْل الذِّمّة
و ذِمّي كافري كه در دار اسلام آمده پناه گرفته باشند * وبيرٌ ذِمّة بالتوصيف
اي قليلة

ای قلیلة الماء * ثماد ایضا جماعت *

فصل الراء

رَجْم بالفتح راندن * وسنگسار کردن * وبگمان سخن گفتن * از نصر *
رَجِیم نعت بمعنی مرجوم ای رانده شده * رَجَم بالتحریک گور * رِجام
جماعت * مَرْجَمَة بفتح المیم والجیم جای سنگسار کردن * مَراجم جماعت *
مُراجمة نبرد کردن بسنگ اندازی * تَرْجَمَة بالفتح بیان کردن لغتی
بلغتی دیگر * تَرْجُمان بفتح التاء والجیم اوبضمهما کسیکه ترجمه کند *
رَحْمة بالفتح بخشودن * ومهربانی نمودن * مَرْحَمة بفتح المیم والحاء مثله *
از سمع * راحِم نعت منه * رَحِیم مثله * رُحَماء جماعت * رَحْمان
بالفتح مثل رحیم * لکن رحمان مختص است بخدای تعالی وبرغیراو اطلاق
نتوان کرد * رَحِم بالکسر وبفتح الاول وکسر الثانی زهدان * وخویشی *
أرْحام جماعت * تَرْخِیم نرم کردن * وانداختن حرف از آخر کلمه
درندا * تَرْزِیم پشتوارها بستن * رَسْم بالفتح نشان * ونبشتن * از نصر *
وبالتحریک نوعی از رفتار شتر * از ضرب * راسم نعت منه * رَوَاسِم
جماعت * ای شتران بسیار دونده * رَسْم الدّار بالفتح نشان سرای که
با زمین هموار شده باشد * رُسوم جماعت * رَغْم بالفتح ویُثلّث خاک
آلوده شدن * وذلیل گشتن * از علم وفتح * اِرْغام بخاک چسپانیدن *

حُكَّام بالضم وشد الكاف جماعت * حِكْمَة بالكسر دانش * ودرمانت
حقيقت هرچيزى * حِكَم بتحريك العين جماعت * حَكِيم دانا * وخداوند
حكمت * حُكَمَاء جماعت * حَكَم بالتحريك منصف * وحاكم * إِحْكَام
استوار كردن * إِحْتِكَام بنزديك حاكم شدن * صله بالى * إِسْتِحْكَام
استوار شدن * تَحْكِيم حَكَم كردن كسي را ميان دو خصم * وباز داشتن *
تَحَكُّم حكم كردن * مُحَاكَمَة خصومت نزد حاكم بردن تا فيصل كند *
حُلْم بالضم خواب كه درنوم ديده شود * أَحْلَام جماعت * وخواب ديدن *
از نصر * حَالِم نعت * حِلْم بالكسر آهستكي * وبرد باري * وعقل * أَحْلَام
ايضا جماعت * وبرد بار شدن * از كرم * حَلِيم نعت منه * حَلَم بالتحريك
تباه شدن پوست * وكرم افتادن * از سمع * حَم بالفتح قصد كردن *
وتقدير كردن * از نصر * حُمُوم بضمتين مثله * حَمِيم آب كرم *
وخويشاوند * وكزيده * ومال * حِمَام بالكسر مرك * وبالفتح كبوتر *
حَمَامَة يكي * حَمَّام بالفتح وشد الميم كرمابه * حُمَّى بالضم وشد الميم
المفتوحة والقصر تب * إِسْتِحْمَام بآب كرم غسل كردن * وبكرمابه رفتن *
حَوْم وحَوْمَان بالفتح كرد چيزي بر كشتن مرغ وجز آن * از نصر *
حَائِم نعت * وتشنه * حَوْمَة الْمَاءِ وَالْقِتَال بالفتح اي معظمه * وازانجا كه
آب بسيار اكثر درميان دريا ميشود بمعنى وسط بجاز مستعمل كشته * حَام
نام

نام فرزندی از فرزندان حضرت نوح علیه السّلام که ابو السّودان کنیت دارد *

فصل الخاء

خَتْم بالفتح تمام گردانیدن * و مهر کردن * از ضرب * و مهر * خُتُوم جماعت * خَاتَم بفتح التاء انگشتری * خُوَاتِم جماعت * خَاتِمَة الشّئ آخره * خَوَاتِم ایضا جماعت * خِدْمَة بالکسر چاکري کردن * از نصر * خَادِم نعت منه * خَدَم بالتحریك اسم جمع * إخْدَام کسي را خادمي دادن * إسْتِخْدَام براي خدمت خواستن * خَرْم بالفتح بریدن * از ضرب * إخْتِرَام مثله * و از بن برکندن * إنْخِرَام شکافته و رخنه دار شدن * إخْرِنْطَام غضبناك شدن * و روی ترش کردن * أَخْزَم کاحمد نام جدّ جدّ حاتم طائی * خَصْم بالفتح دشمن * خُصُوم جماعت * و دشمنی کردن * از ضرب * خَصِیْم نعت منه * خُصَمَاء جماعت * مُخَاصَمَة و خِصَام باکسي دشمنی کردن * خَضْم بالفتح بهمه دهان خوردن * از سمع * خِضَمّ بکسر الخاء و فتح الضاد المعجمة و شد المیم مرد کثیر العطاء * خَطْم بالفتح مهار کردن * از ضرب * خَطْمِیّ بالفتح و بکسر گیاهي ست معروف * إِخْتِطَام دهان بستن * خَیْمَة بالفتح خرگاه * خِیَام بالکسر جماعت * خِیْم بالکسر خوو طبیعت * تَخْیِیْم مقیم شدن * و خیمه ساختن چیزي *

فصل الدال

بزورگناه نهادن بر کسی * جُرثومة بضم الجيم والثاء اصل * وخانه مورچه *
اِجرِنثام جمع شدن * جَزم بالفتح بریدن * ویقین کردن * ازضرب *
جِسم بالکسرتن * اَجسام جماعت * جَسیم بزرگ وفربه * تَجَشُّم رنج
چیزی کشیدن * جَلَم بالتحریک مقراض که بان چیزها برند وتراشند *
جَم بالفتح بسیار * جُموم بضم بسیار شدن آب درچاه * ازنصر * جُموم
بالفتح نعت * ویقال رجل جَمّ ای مردی بزرگ وتاءة جَمّاءُ ای بزبی شاخ *
اِجمام نزدیک آمدن * وآسایش دادن * اِستِجمام برآسودن *
ومانده کی دورکردن * جام بالفتح ظرفیست معروف * جَمام بالفتح ابر
فی آب * تَجَهُّم روی ترش کردن *

فصل الحاء

حَتم بالفتح استوارکردن * وواجب نمودن چیزی * ازضرب * حاتِم
نعت * ونام مردی معروف بجود وسخا * حَجم وحَجامة بالفتح نشترزدن *
وخون ازشیشه وشاخ برکشیدن * ازنصر * حِجامة بالکسراسم منه * حَجّام
بالفتح وشد الجیم نعت * مِحجَم ومِحجَمة بالکسرفیهما نیشدوشاخ حجامه *
وبالفتح حائیکه حجامت کنند * مَحاجِم جماعت * اِحجام بازایستادن *
اِحتِدام افروخته شدن آتش وروی ازغضب * حَذامِ بالفتح وکسر
المیم علی البناء نام زنی معروفه * حُرمة بالضم حرام شدن * ازکرم *
وبزرگی

و بزرگي * وانچه شکستن او روا نباشد * حُرَم بتحريك العين جماعت * حَرَام
بالفتح ناشايست * و مرد محرم * و بَنُوحَرَام قبيلهٔ * وَالْبَيْتُ الْحَرَام
خانهٔ كعبه * و ماههاى حرام چهار است * رجب * و ذي القعدة * و ذي حِجّة *
و مُحَرَّم * حَرَم بالتحريك گرداگرد مكه و مدينه * و جاى محفوظ * و اهل
و عيال مرد * حَرَمَان بالتحريك مكه و مدينه * حَرِيْمُ الْمَدِيْنَة وَالْبَيْت
گرداگرد شهر و خانه * حِرْمَان بالكسر نوميد كردن كسي را از چيزي * از ضرب * و باز داشتن *
مَحْرَمَة بفتح الميم والراء مثلثه * اِحْرَام آهنگ حج كردن * و بحرمت شدن * و بماههاى حرام
يا در حرم مكه و مدينه در آمدن * اِحْتِرَام حرمت داشتن * تَحْرِيْم حرام
كردن * حَزْم حَزَامَة بالفتح فيهما استواري و هو شياري در كار * و فراهم
آوردن كار خويش را * از ضرب * حَازِم نعت * تَحَزُّم ميان بستن *
حَسْم بالفتح بريدن * از ضرب * حَاسِم نعت منه * حُسَام بالضم تيز
شمشير * و شمشير بران * حُسُوم بالضم پي در پي كاري كردن *
اِحْتِشَام شرم داشتن * حِشْرِم بكسر الحاء والراء غوره انگور كه ترش
بود * حُطَمَة بضم الحاء وفتح الطاء نام دوزخ * و مرد بسيار ذليل و خوار *
حُطَام حذف الفاء جماعت * حَطِيْم ديوار بيرون كعبه از طرف مغرب *
حُطَام بالضم گراب ريزه و شكسته هر چيزي * و اندك مال دنياوي * حُكْم
بالضم فرمودن * از نصر * و فرموده * اَحْكَام جماعت * حَاكِم نعت منه *

معروف وکنیت او ابو اسحاق خراسانی ست * بَشم بالفتح لب شیرین کردن * وخندیدن * از ضرب * مَبْسِم بالفتح وکسر السین دندان * وجای ظهور آن یعنی لب * مَباسِم جماعت * اِبْتِسام لب شیرین کردن * وظاهر شدن * تَبَسُّم مثله * بَشَم بالتحریك ناگوار شدن طعام * از سمع * بَشِم بکسر الشین نعت منه * یعنی صاحب ناگوارائی طعام * بَکَم بالتحریك گنگی * وگنگ شدن * از سمع * اَبْکَم نعت منه * بُکْم بالضم جماعت * اِبْلَمَة مثلثة الهمزة واللام پوست مقل * وهرگاه که اورا میشکافند دو نصف میشود * ومنه یقال المال بینهما شقّ الابلمة ای نصفان * بَهْمَة سنگ * بَهائِم جماعت * بَهِیْم سیاه * اِبْهام پوشیده گفتن * وانگشت نر * اِسْتِبْهام بسته شدن سخن * وپنهان گشتن *

فصل التاء

تَوْأَم بفتح التاء والهمزة مرد همزاد * ای کسیکه همراه دیگری پیدا شود وهردو را تَوْأَمان گویند * ودوم تیر قمار * وقیل اصله وَوْأَم فابدل الواو تاء کما فی تَوْلَج ونحوه * تَوْأَمَتان ابضا هردو چشم * مِتْآم بالکسر آن زن که دوگان زاید * مَتائِیم جماعت * تَمام بالفتح سپری شدن * وکامل گشتن * از ضرب * تِمّ بالکسر ماه تمام در شب چارده * تَمِیْم قبیلهٔ معروف * خلق نیك * وپاکی نژاد وکرامت طبع * تَمِیْمَة

تعويذ * تمائم جماعت * اِتمام تمام كردن * تِهامة بالكسر نام مكة معظمه * اِتهام بتهامه رفتن * تتييم بعشق ومحبت بنده كردن *

فصل الثاء

ثغام بالفتح گياهي كه آنرا در منة سفيد گويند * ثغامة يكي * يشبه به المشيب * اِنثلام رخنه دار و شكسته شدن * ثمام بالضم گياهي ست كه اورا بن خوانند * ثمامة يكي * ابو ثمامة كنيت مسيلمة كذاب كه دعوي نبوت بكذب كرده بود * ثَمّ بالفتح و شد الميم المفتوحة آنجا و اين اسم اشاره است و بالضم باز * و اين حرف عطف است براي تراخي *

فصل الجيم

جثوم بمعني بر سينه بر زمين نهادن مرغ و نشستن * از نصر * جُثَمة بضم الجيم و فتح الثاء بسيار خواب كننده * مَجثَم بالفتح و فتح الثاء و كسرها نشستگاه * جحيم كامير نام دوزخ * جذم بالفتح بريدن از ضرب * جذيمة كريمة قبيلة * و نام پادشاهي كه او را ابن مالك و ابرش نيز ميگويند * واو را دو نديم و همنشين بود كه يكي مالك و ديگري عقيل كه ايشان بسيار مودت و دوستي ميداشتند تا اينكه مثل شدند در دوستي و وفاق * جُرم بالضم گناه * اَجرام جماعت * جَريمة مثله * جَرائم جماعت * لاجَرَم بالتحريك بمعني لابد اي ناچار و ضرور * اِجرام و اِجترام گناه كردن * تجرّم

استفهام است * وبمعنى قد وحرف نفي نيز آيد * هَمْل بالفتح هُمُول بضمتين روان شدن اشك * از نصر * اِهْمَال فرو گذاشتن چيزيرا * لفظ مهمل على زنة المفعول اى ليس له معنى وترك استعماله * هَوْل بالفتح ترس * اَهْوَال جماعت * وترسانيدن * ازنصر * هَالَة خرمن ماه * وحلقهٔ گرد * هَالَات جماعت * هَيْل بالفتح فروريختن ريك وخاك * وجز آن * ازضرب * اِنْهِيَال ريخته شدن *

باب الميم فصل الهمزة

مَأْتَم بفتح الميم والتاء شيون * وحلقهٔ زنان غمگين * اِثْم بالكسر بزه * وگناه كار شدن * ازسمع * مَأْثَم بفتح الميم والثاء بزه * مَآثِم بالمد جماعت * مَأْثَمَة بفتح الميم والثاء چيزيكه سبب گناه شود * اَثَام بالفتح عذاب * تَأْثِيم بگناه نسبت كردن * اَدِيم روى پوست مردم * وروى زمين * وطعام نان خورش * اَدَم بالتحريك اسم جمع * وفي المثل سمنكم هُرِيق في اَدِيمكم يعنى روغن شما ريخته شده است درطعام شما * مثل است درحق بخيلي كه ازوفائد * بكسي نرسد * اُدْم بالضم اِدَام بالكسر نان خورش * اِرَم بكسر اول وفتح ثاني نام شهري * يا قبيله * وارَمُ ذَات الْعِمَاد شهر سكندريه * يا دمشق * اَرُوْمَة بفتح الهمزة وضم الراء بيخ درخت * اُرَّم بالضم وشد الراء المفتوحة دندان * اُسَامَة اسم علم شير * ونام مرد مان * اَكَمَة

بالتحريك پشته * اكام بالمد جماعت * آكَم بالتحريك درد * آلَام جماعت * و دردمند شدن * ازسمع * أَلِيْم دردناك نعت * اِيْلَام درد رسانيدن * تَأَلُّم درد وا نمودن * أُمّ بالضم اصل هرچيز * و مادر * أُمَّهَات بالضم و شد الميم المفتوحة جماعت * أُمُّ الْقُرَى كنيت مكه معظمه * أُمُّ الْقُرْآن لوح محفوظ * و سورهٔ فاتحه * أُمُّ الدِّمَاغ پوست مغز * أُمَّة بالضم گروه * و هنگام * أُمَم بتحريك العين جماعت * أَمّ بالفتح آهنگ كردن * و سرشكستن * إِمَام بالكسر پيشوا * إِمَامَة بالكسر پيشوائي كردن * از نصر * مَأْمُوْم پيشوائي كرده شده * و سرشكسته * أَمَام بالفتح پيش ضد پس * أَمَم بالتحريك شيء اندك * اِئْتِمَام پيروى كردن * و آهنگ نمودن * أَنَام بالفتح خلق * و آفرينش * أُوَام بالضم حرارت تشنگى * أَيْم بالفتح مار *

فصل الباء .

بَرَم بالتحريك ملول و عاجز شدن * ازسمع * و مرد عاجز و لئيم * و كسيكه داخل نشود با قوم در قمار از جهت بخل * بُرْمَة بالضم ديك * بِرَام جماعت * اِبْرَام بستوه آوردن * و ملول ساختن * و محكم كردن كار * تَبَرُّم سير بر آمدن * بَرْطَمَة بر اماسيدن از خشم * اِبْرَاهِيْم بالكسر نام پيغمبري معروف * و نام مردمان * وَ اِبْرَاهِيْم بن اَدْهَم زاهد *

ا زضرب * مثال مثله * وعطيه * وانچه يابند از مال وجز آن *

فصل الواو

مَوْئِل بالفتح وكسر الثالث جاى پناه * وپناه * وائِل پدر قبيله *
وَبْل وَبال بالفتح گران وناگوار شدن * از كرم * وَبْل ايضا ووابِل
بكسر الباء باران بزرك قطره * وَجَل بالتحريك ترسيدن * از سمع *
وترس * اَوْجال جماعت * وَجِل بكسر العين نعت منه * وَسِيْلة
سبب * ودست آويز * وَسائِل جماعت * تَوَسُّل نزديكي جستن
بچيزى * وَشْل بالفتح آب اندك * وَصْل بالفتح پيوند * اَوْصال جماعت *
وپيوستن * وپيوند كردن جامه * از ضرب * واصِل وُصُوْل بالفتح
نعت * وُصْلة بالضم پيوستكى وعلاقه * صِلَة بكسر الصاد عطا * صِلات
جماعت * وُصُوْل بضمتين رسيدن * از ضرب * وَصِيْلة جامهٔ يماني
خط دار منقش * وصائِل جماعت * اِيْصال رسانيدن * اِتِّصال
رسيدن * وپيوستن * تَوَصُّل پيوستكى جستن بلطف وحيله * مُواصَلة
ووِصال آميزش كردن * وَغْل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده
در آمدن كسى * از ضرب * واغِل نعت منه * اِيْغال زود رفتن *
وبشتافتن * ودور رفتن در چيزي * تَوَكُّل بكوه بر آمدن * وَكْل بالفتح
كار بكسى گذاشتن * از ضرب * وَكِيْل كسيكه كار باو گذاشته شود
نعتسه

منه * رَجُل وُكَلَة وتُكَلَة كلاهما بضم الاول وفتح الثاني اي عاجز يكل امره الى غيره * اِتِّكال بشد التاء اعتماد كردن * و كار بكسي كذاشتن * تَوْكِيل وكيل كردن * وكذاشتن كار بكسي * وِكَالَة بالفتح والكسر اسم منه * تَوَكُّل اعتراف بعجز خود واعتماد بر غير خود كردن * تُكْلان بالضم اسم منه والتاء بدل من الواو * وَلْوَلَة بانك وفرياد كردن زن و واويلاه كفتن * اَوَّل كاحمد ضد آخر اي يكم * اَوَائِل جماعت * اُوْلَى مونث منه * اُوَل جماعت * وَيْل بالفتح سختي وهلاكي * وَيْلَة بالفتح مثله * ويُقال وَيْلاً لَهُ اي هلاكي باد براي او * وقد يقلب فيقال

اوليٰ له بغير التنوين

فصل الهاء *

هَرْوَلَة بالفتح نوعي از رفتار * و دويدن * هَزْل بالفتح بيهوده * و بيهوده كفتن * از ضرب * هُزَال بالضم لاغرى * ولاغر كردن از نصر * ويستعمل مجهولا فهو مَهْزُول لاغر * هَطْل بالفتح بيا پي شدن باران واشك و رفتن آن * از ضرب * هِلاَل بالكسر ماه نو تا سه شب * اَهِلَّة جماعت * بَنُو هِلاَل قبيلة * اِهْلاَل ماه نو ديدن * و آواز برداشتن * تَهْلِيل لا اِلَهَ اِلاَّ اللّٰه كفتن * اِنْهِلاَل ريختن ابر و باران * اِسْتِهْلاَل باريدن باران در وقت خود * تَهَلُّل درخشيدن برق و روي از شادي * هَل بالفتح والتخفيف حرف

مردن مردم و شتر وجز آن * و بد بو شدن * نَثْل بالفتح گل از چاه *
بیرون آوردن * از ضرب * اِنْتِثال بیرون کردن تیر از ترکش * اِسْتِنْثال
طلب خروج امری کردن * نَحْل بالفتح زنبور شهد * نَحْلَة یکی * نُحُول
بضمتین لاغری * ولاغر شدن * از منع * نُحْل بالضم عطیه دادن * نِحْلَة بالکسر
عطیه بی طلب * نُحْلان بالضم مثله * اِنْتِحال شعر غیر را برخود بستن *
نَخْل بالفتح و نَخِيل درخت خرما * نَخْلَة یکی * بنت نخیلة علی زنة
التصغیر خرما * اِنْتِخال استقصا کردن * و بهتر را برگزیدن * مِنْدِيل
بکسر میم و دال دستارچه * نُزُول بضمتین فرود آمدن * از ضرب *
نازِل و نازِلَة نعت * نَوازِل جماعت * نَزِيل مهمان فرود آینده *
مَنْزِل بالفتح و کسر الزاء جای فرود آمدن * و سرای * مَنازِل جماعت *
مَنْزِلَة مثله * و مرتبه * و حرمت * نَزالِ بالفتح و کسر اللام علی البناء
اسم فعل است بمعنی فرود آ * اِنْزال فرود آوردن آب و جز آن *
اِسْتِنْزال طلب نزول کردن * تَنْزِيل ترتیب دادن * و فرو فرستادن *
تَنَزُّل فرود آمدن * مُنازَلَة با یکدیگر فرود آمدن در حرب از بهر
کارزار * نَسْل بالفتح فرزند * و شتافتن * از ضرب * تَناسُل بزادن با هم *
و خویشی کردن * نَشْل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ * از نصر *
نَصْل بالفتح پیکان * نُصُول بضمتین زائل شدن رنگ حنا از دست * و پیکان
نشاندن

نشاندن در تیر * از نصر * تَنَصُّل از گناه بیزاری نمودن * نَضْل بالفتح

غلبه کردن کسی را بتیر انداختن * از نصر * تِنْضال بکسر التاء مثله *

تَنَاضُل با یکدیگر تیر اندازی کردن * مُنَاضَلَة و نِضال مثله *

نَعْل بالفتح پاپوش * نِعال بالکسر جماعت * و زوجه * نَفْل بالفتح

عطیه * و عبادتی که واجب نبود * نافلة مثله * نَوافِل جماعت *

نَفَل بالتحریك غنیمت * اَنْفال جماعت * نَقْل بالفتح ازجائی بجائی بردن *

از نصر * ناقِل نعت * نَقَلَة بالتحریك جماعت * اِنْتِقال ازجائی بجائی

رفتن * وَالاِسْمُ مِنْهُ النُّقْلَة بالضم * نُقَل بتحریك العین جماعت *

تَناقُل با هم نقل کردن * نُكُول بضمتین بازایستادن از سوگند

وجز آن * از نصر * ناكِل نعت * وترسنده * نَكال بالفتح عقوبت * نَمْل

بالفتح مورچه * نَمْلَة یکی * اَنْمُلَة بالفتح وضم المیم سرانگشت * اَنامِل

جماعت * نَوْل نوردیدن * از نصر * مِنْوال بالکسر چوبیکه بران

جولاهان پارچه را وقت بافتن پیچند * ویُقال هم علی مِنْوالٍ واحدٍ ای

او شان بر روش واحد اند * نَوال بالفتح عطا * وعطادادن ازنصر * نائِل

نعت * وعطا * اِنالَة دادن * تَناوُل کرفتن * مُناوَلَة چیزی را بکسی

دادن * مَنْهَل بفتح المیم والهاء منزل * وآبشخور * مَناهِل جماعت *

اِنْهال شربت اول باردادن * وسیراب کردن * نَیْل بالفتح یافتن *

میان دو کتف ستور * کَوَاهِل جماعت * کَیْل بالفتح پیمانه * وپیمودن

ازضرب * والاسم منه الکِیْلَة بالکسر * مِکْیال بالکسر پیمانه * اِکْتِیال

پیمودن * وچیزی پیمودن * گرفتن * تَکایُل بهم پیمودن *

فصل اللام

لَعَلَّ بالتحریك وشد اللام المفتوحة کاش ومگر * ومستعمل میشود در امید چیزیکه

ممکن باشد * لَیْل بالفتح شب * لَیْلَة مثله * لَیالِی جماعت * لَیْل

لائل وَ اَلْیَل و لَیْلاء لَیْلاء شب تاریك * لَیِّل ایضا جه ماده حباری *

[illegible] باجه کَرَوان [illegible]

فصل المیم

مِثْل بالکسر مانند * وبالتحریك داستان * اَمْثال جماعت * مِثال

بالکسر مانند * وکالبد * مُثُل بالضم وبضمتین جماعت * وخرمان * اَمْثِلَة

جماعت * مُثُول بضمتین بحد مت بیش ایستادن * ازنصر * مَثالة بالفتح

گرامی وافزون شدن * ازکرم * مُثْلَة بالضم بمعنی عقوبت ومعروف ومشهور * تِمْثال

بالکسر صورت نگاشته * تَماثِیل جماعت * تَمْثِیل نگاشتن پیکری مانند پیکری *

ودرخیال آوردن صورت چیزی گوئیا می بیند اورا * تَمَثُّل مَثَل زدن *

وتصور کردن * وظاهر شدن صورت چیزی * مُماثَلَة مانند شدن *

مَحْل بالفتح خشك سال * وتنگی * ومکر * وبدی * اَمْحال ومُحُول

جماعت *

جماعت * ماحل نعت مکار * و لئیم * و بسال عشك * امحال خشك شدن

شهر * و بقحط و سپیدی مردم * مماحلة و محال باکسی مکر وکید کردن *

مطال بالفتح ده برگزاردن وام را * از نصر * مماطلة و مطال تا خیر

کردن * مقلة بالضم پیه چشم که دران سیاهی و سپیدی است * ومجازا بمعنی

چشم میگویند * ملل بالتحریك و ملال بالفتح سیر شدن * و بستوه آمدن *

از سمع * و بعدی بنفسه و من * ملول نعت منه * ملة بالکسر کیش *

وشریعت * ململة مضطرو بی آرام کردن * تململ لازم منه * مال

معروف * و خص بالابل کالة ابة للفرس * اموال جماعت * تمول

مالدار کردانیدن * مهلة بالضم زمان * امهال مهلت و زمان دادن *

استمهال مهلت خواستن * میل و میلان بالفتح حمیدن * وکج شدن *

صلته بمن * وجور کردن * صلته بعلی * و رغبت نمودن * صلته بالی *

از ضرب * میل بالکسر جوب سرمه کش * و سه یك فرسنك * امالة

خم دادن * استمالة سوی خود راغب کردن کسی را بسخن چرب

و شیرین * تمایل پیچ پیچان رفتن *

فصل النون

نبل بالفتح تیر * نبال بالکسر جماعت * نبالة نیك وفاضل شدن * از کرم *

نبل بالضم شرف وبزرگی * نبیلة شگرف ونادر * و مردار * تنبّل

فِي الدعاءِ له لا عليه وقت الاعجاب * قُحول بضمتين خشك شدن *
از منع * قَذال بالفتح پس سر * قَزَل بالتحريك لنگي * و لنگيدن * از سمع *
قُفول بضمتين از سفر باز گشتن * از نصر * قافِلة گروه از سفر باز گردنده *
و گروه مسافرين * قوافِل جماعت * قُفْل بالضم معروف * أَقفال
جماعت * قِلَّة بالكسر كمي * و كم شدن * از ضرب * قَلِيل نعت منه * قُلّ
بالضم كمي و كم * قُلَّة بالضم سر كوه * قُلَل بتحريك العين جماعت *
اِقْلال برداشتن * و چيز و مفلس گرديدن * اِسْتِقْلال كم شمردن * و رخت
بر گرفتن * واسْتِقْلال حُمُولِ الْبَيْن كذا [illegible] است از برداشتن خوان
طعام از پيش مردم * قَمَل بالتحريك با سپش شدن * از سمع * قَمِل
بكسر العين نعت منه * قَنْبَل و قَنْبَلة بفتح القاف والباء فيهما كلاهما اسم
گروه مردم * قَنابِل جماعت * قَوْل و مَقال و مَقالة بالفتح گفتار
و گفتن * از نصر * قِيل بالكسر و قال اسم منه * قائِل گفتن * ابن اقوال
اي فصيح * و رجل مِقْوَل بالكسر مرد فصيح زبان بسيار گوينده * مَقاوِل
جماعت * ون و مِقْوَل اي صاحب زبان فصيح و گويا * تَقَوُّل سخن
دروغ بافتن بر كسي * قَيْلولة بالفتح ميانه روز خفتن * از ضرب * قائِلة
خواب ميانه روزي * مَقِيل بفتح اول و كسر ثاني مثله * و خوابگاه * قَيْل
بالفتح مهتر و ملك * أَقْيال و قُيُول جماعت * قَيْلة بالفتح قبيلة * و نام

نهادرا وس وخزرج كه هردو پدر قبيله اند از قبائل عرب * اِقالة عفو

كردن * وبرانداختن وفسخ كردن بيع * اِسْتِقالة اقاله خواستن *

وطلب عفو كردن * تَقَيُّل اقتدا و پيروي كردن * و مانند شدن بكسي *

فصل الكاف

كُحْل بالضم سرمه * اِكْتِحال سرمه دركشيدن * كَسَل بالتحريك

كاهلي * وسست شدن * ازسمع * كَسْلان وكَسْلى بالفتح نعت منه *

تكاسُل خود را سست ساختن * كَفالة بالفتح ضامن شدن * ازنصر * كَفِيْل

نعت منه * اِ[illegible] نتح وكفالت چيزي بكسي دادن * كَلّ بالفتح كراني *

وكران * وك[illegible] ار شدن * كَلال وكَلالة بالفتح مانده شدن * ازضرب *

كَلالة ايضا كند شدن [illegible]ير وزبان * ازضرب * كَلِيْل نعت * كُلّ بالضم

همه * كَلّا بالفتح والقصر كلمه زجرا ست ومعنيش چنين نيست * وگاهي بمعنى

حقا آيد * اِكْلِيْل بكسر الهمزة واللام تاج مرصع * اِكْلال مانده كردن *

وسست گردانيدن * تَكْلِيْل تاج بوشانيدن * كَمال بالفتح تمام شدن *

از نصر وكرم * كامِل نعت منه * اِكْمال تمام كردن * و بنهايت

رسانيدن * تَكْمِيْل تمام كردانيدن * وتَكْمِلَة الشيء على تجربة آنچه

چيز بآن تمام شود * اِسْتِكْمال طلب تمام كردن * كَهْل بالفتح

مردميانه سال دوموي * كُهولة بضمتين مصدر منه * ازنصر * كاهِل بكسر العين

مکر و فریب * غَیَل بتحریک الیاء جماعت * غِیْل بالکسر بیشهٔ شیر *
و لا بد خلها الهاء * غَیْلان بالفتح نام ذو الرّمّه شاعر *

فصل الفاء

فَأْل بالفتح معروف * یعنی شگون * تَفَأُّل فال نیک گرفتن * تَفاؤُل مثله *
فَتِیْل ککریم رشتهٔ دانهٔ خرما * و چرک میان دو انگشتان * و یقال لا فتیل
و لا نقیر ای نیست چیزی * فَحْل بالفتح گُشن * فُحُوْل جماعت * و بوریا *
فُحّال النّخل بالضم و التشدید نر خرما بنان في بر * یعنی نر * فَسِیْل
و فَسِیْلَة نهال خرما * فَشَل بالتحریک ترسیدن * و بد دل شدن * از سمع *
فَصْل بالفتح جدا کردن * از ضرب * فاصِلَة تمامی آیهٔ قرآن * فَواصِل
جماعت * فَصِیْل شتر بچه از مادر جدا شده * فِصال جماعت * فَصْل
الخطاب بالفتح کلام بلیغ * و کلامی که جدا کند جیدرا از ردی * تَفْصِیْل
جدا جدا کردن * و بیان نمودن * اِنْفِصال جدا شدن * فَضْل بالفتح
و فُضُوْل بضمتین فزونی * و بزرگی * و[illegible]ن * از نصر و سمع *
فاضل نعت * فُضَلاء جماعت * فَواضِل مثله * و نعتهای بسیار *
فَضِیْلَة ککریمة بزرگی * و فزونی * فَضائل جماعت * فَضْلَة بالفتح
و قد یضم * و فُضالَة بالضم باقی و زیادت مانده * فُضَیْل علم کُمَیت نام ابن
عیاض زاهدی معروف * اِفْضال نیکوئی کردن * تَفْضِیْل بزرگ

عزو انی ... وبزرکی دادن * تَفَاضُل ازیکدیکر افزون آمدن *
فَضْل بالفتح کردن * از فتح * وبالکسر کرد او * فَعْلَة بالفتح مثله * اَفْعَال
جماعت * فَعَال بالفتح نیکوئی * ومصدر ایضا * فَلّ بالفتح شکستن *
ورخنه کردن * از نصر * فَیْلُولَة بالفتح سست رای شدن * از ضرب *
رَجُلٌ فِیْلُ الرَّأی بالکسر ای سست عقل * فِیْل بالکسر پیل *

فصل القاف

قَبْل بالفتح پیش * قُبَیْل مصغر * قُبْلَة ... وسه * وبالکسر جهتیکه
اهل اسلام درنماز ... ل * ورشته که برد ولد
پیچند پیش ... رویاروی * قَبُول بالفتح پذیرفتن *
از سمع * وبضمتین پیش آمدن * ووزیدن باد صبا * از نصر * قَابِل نعت *
عام قابل سال پیش آینده * قِبَل بکسر الاول وفتح الثانی جانب وجهت *
ونزد * وطاقت * تَقْبِیل ایضا کروه مردم * قبیلة مثله * قَبَائِل جماعت *
اِقْبَال پیش آمدن * وآوردن بچیزی * اِسْتِقْبَال پیش آمدن *
تَقْبِیل بوسه دادن * مُقَابَلَة روباروی شدن * وبا یکدیکر برابری
کردن * قَتْل بالفتح کشتن * وآمیختن شراب بآب * از نصر * قَاتِل نعت
منه * قَتِیْل بمعنی مَقْتُول * قَتْلَة بالفتح والقصر جماعت * مُقَاتَلَة باهم
کارزار کردن * ولعن ونفرین کردن * وتقولُ العرب قَاتَلَهُ اللّٰهُ وَاَخْزَاهُ اللّٰهُ

کو ئیا پیها را است حرکت کردن نمیتوانند * وحروف العلّة والاعتلال

واو والف ویا * تعلیل پیاپی شراب دادن * وبچیزی مشغول کردن *

تعلّة بهانه وانچه بدان بازی کنند * تعلّل روزکار کذرانیدن *

وبهانه کردن * عمل بالتحریک کارکردن * وساختن * ازسمع * وکار *

اعمال جماعت * عامل نعت * وکارفرما * عُمّال بالضم وشد المیم

جماعت * اعمال کارفرمودن * * درکارآوردن * استعمال کار

فرمودن * وبرکاری داشتن * یعمل بفتح الیاء والمیم

شتر قوی * یعملة مونث منه * فیهما آوازبرداشتن

درکریه * عویل مثله * وکریه * عو... ن حصهای

فرائض تا حق یکی وارث برآید از نقصان سهم ... * عیالة بالکسر

نفقه وقوت باهل خود دادن * ازنصر * وعاجزکردن * ومنه * عیل صبری

ای مغلوب وعاجز شد صبر من * عیلة بالفتح درویشی * عیّل کجیده زن

وفرزند وهرکه در نفقه باشد * عیال جماعت * اعوال صاحب عویل

شدن * وکریستن * واعال کثیر العیال شدن * ودرویش کشتن * تعویل

بار برکسی نهادن * وکریستن *

فصل الغین

غربال بالکسر پرویزن * وکسیکه رازواپوشیده نتواند داشت * غربلة پرویزن

ثمر ... سنن * غُرْمُول بضم العين والميم نره * غَزَال بالفتح آهو بچه كه در حركت آمده باشد * غِزْلان بالكسر جماعت * غزالة بالفتح آفتاب * وآهوبرهٔ ماده * غَزْل بالفتح رشتن * ازضرب * مِغْزَل بالكسر وفتح الزاء دوك * مَغازِل جماعت * غَزَل بالتحريك كلامي موزون كه در حال زنان وعشق بازى بايشان كفته آيد * مُغازَلة سخن كفتن بازنان * وعشق بازى كردن * غَسل بالفتح شستن * ازضرب * وبالضم شستن جميع اعضا بترتيب از سر تا قدم * غُسا ... مستعمل * غَسُول بالفتح چيزيكه بآن دست وجز آن ... د وغيره * اِغْتِسال غسل كردن * غَفْ ... ن * ازنصر * غُفْل بالضم زمين افتاد ... باشد * اَغْفال جماعت * ورَجُلٌ غُفْل بالضم مرد ... در * غُلَّة بالضم تشنه شدن * ازنصر * ويستعمل مجهولا * وتشنكى * غُلَل بتحريك العين جماعت * مَغْلُول وغَلِيل تشنه نعت منه * غُلّ بالضم طوق * ... بند * اَغْلال جماعت * مَغْلُول ابضه كل نهاده * مَغلول اليد بخيل * غُلُول بضمتين خيانت كردن درغنيمت * ازنصر * غَول بالفتح هلاك كردن وناكاه فرا كرفتن * ازنصر * غائلة بلا * غوائل بلاها وسختيها * غُول بالضم جن * وهلاكى * وهرچه نرو كيرد وهلاك كند * اِغْتِيال ناكاه كرفتن وكشتن * غِيلة بالكسر

شد زید قائم * از سمع * و در ماضي این باب کاهي نزد اتصال ضمیر بارز

مرفوع یک لام را حذف میکنند وظا را کسره وفتحه هرد و روا ست * چون

ظَلْتُ * اِظْلال سایه فکندن درخت و جز آن * ونزدیک آمدن بجائي *

تَظْلِیل درسایه کردن * و سایه بان کرفتن *

فصل العین

عَثْل بالفتح سخت کشیدن * نصر و ضرب * عَجَلَة بالتحریک شتابی *

و شتافتن * از سمع * عَجَ... لاه * و خاك * عَجْلان بالفتح

وعَجِل بکسرالثاني نعت منه * عا... دنیا * وشتابنده * نقیض

آجل و آجلة * عُجالة بالضم هرچه ... آورده شود *

اِعْجال و تَعْجِیل برانکیختن * و جلدي ... تَعْجال عجلت

خواستن * عَدْل بالفتح داد * وکواه * و شایسته... راي * و برابر و مثل

شدن * وبیرون آوردن کلمه از کلمه * از ضرب * عُدُوْل بضمتین ازراه

بر کشتن * تَعْدِیْل برابر و راست کردن * ... ل بهم راست شدن *

مُعادَلة با چیزي برابر آمدن * عَذْل بالفتح نکوهیدن * از نصر *

و بالتحریک نکوهش * عاذِل نعت * عُذُوْل جماعت * عَزْل بالفتح

بیکار کردن * از ضرب * عَسَل بالتحریک انکبین * یذکر و یونث * عَضْلَة

سختي * و بلا * ... عُضال بالضم درد سخت * اِعْضال سخت شدن * و درماندة

کردن * عَطَل بالتحریك خالي شدن ... ز مال و ادب * وزن از زیور *

از سمع * عاطِل نعت منه * عُطُل بالضم وبضمتین مثله * عَوَاطِل جماعت *

تَعْطِیل فروگذاشتن * و بي زیور کردن * وتیمار نا نمودن * تَعَطُّل بي عمل

وبي کار ماندن * والاسم العُطْلة بالضم * تَعَاطُل برآمدن ملخ نر بر ماده *

بجهت کشنی * عَقْل بالفتح خرد * ودانش * عُقُول جماعت * وجامه سرخ

یا نوعي از نقش * ودانستن * از ضرب * عاقِل نعت منه * عُقَلا * جماعت *

وبستن پا زو وساق شتر بهم * وآن ... که بوي بندند عِقَال بالکسر

گویند * عُقْلة بالضم ا... وجز آن * و بمعنی قید *

عَقِیلة زن کر... ت * عَقِیْل نام مردم * مَعْقِل

بالفتح وکسر ... * مَعَاقِل جماعت * اِعْتِقَال نیز * میان

ساق ورکاب بر ... بن * وبند وحبس کردن * عِلَّة بالکسر بیماری *

وبهانه * عِلَل بتحریك الثاني جماعت * اَعْلَال جمع الجمع * عُلَالة

بالضم انچه بروش بها نهخورند * وبقیه شیر وجز آن * عَلّ بالفتح وعَلَل

بالتحریك دوباره آب دادن * وخوردن * از نصر * عَلِیْل بیمار نعت *

عَلَّة بالفتح بناج * بنُو العَلَّات اولاد مرد از دو زن یا زیاده * ویکنی

عن المسافرین من بلاد شتی * اِعْلَال بیمار کردانیدن * اِعْتِلَال بیمار

شدن * وبهانه جستن * واعتلال الصبا یعنی نرم وزیدن باد *

پیچیدن * وفراز کرفتن * اِشمِعْلال شتافتن * وپراکنده شدن * شَوْل

یالفتح برداشتن * وبرداشته شدن * ازنصر متعدّ ولازم * ویقال

شالَتْ نَعامَتُه ای برداشته شد قدم ونشان او یعنی بمرد * وشالَ لبن

النّاقة * یعنی کم شد شیر ناقه * اِشالة برداشتن *

فصل الصاد

صِقال بالکسر زدودن شمشیر وآئینه وجز آن * ازنصر * صَقِیل ومَصْقول

یعنی نعت منه * صَیْقَل بفتح الصاد والقاف زنك زداینده * صَیا قِلة جماعت *

صِلّ بالکسر مار خرد که افسون نه پذیرد * صَوْلة بالفتح غلبه نمودن *

وحمله کردن * وبرجستن * ازنصر *

فصل الضاد

ضِئیلة کلربمة مار باریك اندام * اِضْمِحْلال نیست کردیدن * وکشاده

شدن ابر * ضَلال بالفتح ضائع شدن * وکمراه کشتن * ازضرب * ضِلّة

بالکسر وضَلالة بالفتح کمراهی * ویقال هو ضُلُّ ابنُ ضُلٍّ بالضم

فیهما یعنی آنکس وپدرش مرد وکم نام آمست کسی نمیشناسد ایشان را *

ضالّة کم شده * اِضلال هلاك نمودن * وکم راه کردن *

فصل الطاء

طِفْل بالکسر بچهٔ نوزاده ازمردم * اَطفال جماعت * طُفَیْل کُمَیْت

ناخوانده بمهماني ميرفت * و منه الطُّفَيْلِيّ يعني مهمان ناخوانده * تَطَفَّل ناخوانده مهمان شدن * وطُفيلي كشتن * طَلّ بالفتح شبنم و باران ريزه * وباطل كردن * از نصر * و باران رسيده شدن زمين * طَلَل بالتحريك انوهراي وجاي خراب شده * اَطْلال جماعت * اِطْلال مشرف شدن بر جيزي * و باطل كردن خون * طُول بالضم درازي * ودرازشدن * از كرم * طَوِيْل ...ت * ويقال لا آتيكَ طَوال الدَّهْر بالفتح وطُوْل الدَّ... نخواهم آمد ترا تا درازي زمانه * طَوْل بالفتح ...ب آمدن در فضل بر كسي * از نصر * ويقال طا... ...ست كه چشم ميدارم ترا * ودر اصل اين ما اختلاف ... اي مصدريه ميكويند پس درينصورت تاويل جنين خواهد بود طال انتظاري بك * وبعضي ماي كافه ميكويند پس درينصورت معنى جنين باشد كه انتظرتُك زمانا طويلاً و مثل اينست قَلَّما وجز آن * طِوَل بكسر الطاء وفتح الواو رسن دراز كه بدان ستور را درعلف كاه بندند * طِيَل مثله * طُولًا ومعنى * اِطالة دراز كردن * تَطَوُّل مثله * اِسْتِطالة تكبر كردن * وكردن كشي نمودن * ودراز شدن و طويل بنداشتن *

فصل الظاء

ظِلّ بالكسر سايه * و پناه * ظِلال بالكسر جماعت * ويقال ظلّ زيد قائما

تَسْبِيل در را * خدا دادن * سَبْحَلة سبحان الله گفتن * سُنْبل و سُنْبلة

بضم السين والباء خوشه * سَنابِل جماعت * سَلْسَبِيل بفتح السينين نام

چشمهٔ در بهشت * سَجْل بالفتح دلو با آب * سِجال بالكسر جماعت *

سِجِلّ بكسرتين وشد اللام كاغذ با مُهر * سِجِلّات جماعت * اِسْجال

پر كردن حوض از آب * ونوشتن ودادن سِجِلّ * وكلام طويل گفتن *

مُسَاجَلة باهم نبرد كردن در آب كشيدن * وراندن * سَاحِل بالفتح

وكسر الحاء كنارهٔ دريا * سَحْل بالفتح رسن تافتن * وميكويند * بيْن سَزْز

وسَحْلٍ * درعزم بكاري كاهي وفسخ آن كاهي * سَخْلة بالفتح بره * وبزغالهٔ نوزاده *

سَخْل جماعت * سَدْل بالفتح فرو هشتن جامه * از نصر * سادِل نعت

منه * سِرْبال بالكسر پيراهن * سَرابِيل جماعت * سِروال بالكسر

ازار * سَراوِيل جماعت * سِعْلاة بالكسر غول * وبلا * سَلّ بالفتح

بر كشيدن شمشير وجز آن * از نصر * سُلالة بالضم فرزند * ونطفه * اِسْتِلال

واِسْتِسْلال بر كشيدن تيغ وجز آن * اِنْسِلال بيرون آمدن از

چيزي * سَمَل بالتحريك جامهٔ كهنه * اَسْمال جماعت * سَمَوْءَل بالتحريك

وتخفيف الواو وفتح الهمزة نام مردي معروف در وفاي عهد واداي امانت * كـ

تَسْوِيل آراستن * سُهُولة بضمتين نرمي * ونرم وآسان شدن * از كرم * سَهْل

بالفتح نرم وآسان نعت * سُهَيْل كُمَيْت نام ستارهٔ معروف * تَسْهِيل

آسان کردن * تسهّل آسان شدن * تساهل درگذشتن * سَیْل با لفتح
رود * سُیُول بضمتین جماعت * و رفتن آب وخون وجز آن * از ضرب *
سائل نعت منه * مَسِیْل بالفتح وکسر السین آب رو * اسالة رایدن آب واشك *

فصل الشین

شِبْل بالکسر بچهٔ شیر * اَشْبال جماعت * شُعْلَة بالضم زبانهٔ آتش ودرخش
آن * شُعَل بتحریك العین جماعت * شُغْل بالضم وبضمتین کار * وضدّ فراغ *
اَشْغال جماعت * شَغَل بالفتح و بضمّ مشغول بودن * و بازداشتن *
از فتح * تشاغل [illegible] تن را مشغول کردن از چیزی * شَکْل بالفتح صورت *
اَشکال جما[illegible] [illegible]ه روش * اِشْکال پوشیده شدن کار *
شَلَل بالتحریك تبا[illegible] و خشك گشتن آن * از سمع * اَشَلّ
و شَلّا * نعت منه * یقا[illegible] شلت عشرك ای تبا و خشك مباد ده انگشت تو *
شَمْلَة بالفتح گلیم خرد که بخود درکشند * شِمال جماعت * شَمال بالفتح
بادی که از جانب قطب شمالی وزد * وبالکسر دست چپ * وخووعادت * شمائل جماعت *
شِمْلال بالکسر خوو عادت * شَمالِیل جماعت * شَمْل بالفتح بمعنی
الافتراق والاجتماع ضد * یقال جمع الله شملهٔ و فرق شمله * شِمِلّة بکسرتین
وشد اللام المفتوحة تیز رو * شُمول بضمتین فراگرفتن * از سمع ونصر * وبالفتح شراب *
مَشْمُول ومَشْمُولَة آب وشراب شمال وزیده * اِشْتِمال جامه درخود

تَرحُّل کوچ کردن * رَذَالَة بالفتح ناکس و فرومایه شدن * از کرم *
رَذِیل و رَذْل بالفتح نعت * اَرْذَال جماعت * اَرْذُل ایضا نعت *
اَرَاذِل جماعت * رَذِیلَة ضد فضیلت * رِسَالَة بالکسر پیغام *
و نبشتهٔ کوچك * رَسَائِل جماعت * رَسُول بالفتح فرستاده * و پیغمبر *
رُسُل بضمتین جماعت * رِسْل بالکسر روش نرم * و شیر * رَسِیل آنکه
در تیراندازی و جز آن شریك باشد * اِرْسَال فرستادن * و کذاشتن *
و فروهشتن * تَرَاسُل باهم رسول و پیغام فرستادن *
رَطْل بالفتح و الکسر ایضا پیمانهٔ عطاران که نصف من باشد * اَرْطَال
جماعت * رَفْل بالفتح خرامیدن * و دامن کشان رفتن * از نصر * رَقْلَة
بالفتح درخت خرمای بلند * اِرْقَال پویه دویدن شتر * رَمَل بالفتح ریك *
اَرْمَل مرد بی توشه * و مفلس * اَرْمَلَة موءنث منه * و بیوه * اَرَامِل
جماعت * رَمْلَة بالفتح شهری بشام * اِرْمَال بی زاد شدن مردم *

فصل الزاء

زِبَال بالکسر آنچه مورچه در دهن خود بردارد * و یقال مَا فِی الاِنَاءِ
زُبَالَة بالضم یعنی نیست در آوند چیزی * زَبِیل و زَنْبِیل بالفتح توشه‌دان *
زَجَل بالتحریك آواز سحاب * زَجِل بکسر العین ابر بارغد و آواز *
زُغْلُول بضم الزاء و اللام مرد سبك * و طفل * اُمّ زَنْفَل بالفتح داهیه *

وبلا * ابو زنفل من اسماء الرجال * زَلَل بالتحريك مَزِلّة بفتح الميم

وكسر الزاء لغزيدن پاي در لاى * وزبان درسخن * ازسمع * زَلّة با لفتح

لغزش * زُلال بالضم آب خوش شيرين * ازلال لغزانيدن * زَامِلة شتر كه

رخت و توشه بروي نهند * زَوامِل جماعت * زَمِيْل رديف وهم نشين *

اِزْمِال پيچيدن پارچه * وبار برداشتن * مُزَمَّلة على زنة المفعول

من التزميل ظرفيكه در وپارچه پيچيد * آب سرد كنند * مُزامَلة رديف

شدن * و برسركوي با هم سوار كشتن * زَوال بالفتح كشتن * ودور شدن

ازجاي * ازنصر * اِزالة ازجائى كردانيدن * ودور كردن * مزاولة

عادت و خوكردن بكاري * يقال ما زال زيدٌ قائمًا اي پيوسته زيد

قائم است * ازسمع * مُزايَلة جدا شدن *

فصل السين

سُؤال بالضم خواستن * وچيزي پرسيدن * ازمنع * مَسْئَلة با لفتح مثله * وچيزى

كه پرسند * مَسائل جماعت * سائل نعت منه * سُؤّال بالضم وشد الواو جماعت *

سُؤْل بالضم خواسته * و مطلوب * مُساءلة با يكديكر پرسيدن *

تَسَاؤُل ازيكديكر خواستن * سَبِيْل راه * سُبُل بضمتين جماعت *

ابنُ السَّبِيْل مسافر آينده ورونده * سَبَلَة بالتحريك بروت *

اِسْبال فرو ريختن اشك وباران * وفروكذاشتن پرده وجز آن *

دِجْلَة بالكسر ويفتح جوى بغداد * ولا يدخله الالف واللام دُخُول
بضمتين درآمدن * از نصر * دَخْل بالفتح درآمد چيزي * ضد خرج *
دُخْلَة بالضم ويثلث راز * ونهاني * وباطن كار * دَخِيل ودَخِيلَة مثله
دُخْلُل بضم الدال واللام الاولى آنكه دركار كسى مداخلت نمايد
اِدْخَال درآوردن * مُداخلة دركاريكه بكو درآمدن * دَغْفَل
بفتح الدال والفاء بچهٔ بيل * ونام مردي * دَقَل بالتحريك خرماي بد *
دَلالة بالفتح والكسر رهنموني كردن * از نصر * دالّ نعت منه * ورهبر *
دَليل مثله وحجت * اَدِلَّة ودَلاَئِل جماعت * دَلّ بالفتح نازكردن *
ازضرب * دَالّة نازاسم منه * دَلال بالفتح مثله * اِدْلال نازكردن *
اِسْتِدْلال دليل كرفتن * اِنْدِمال بهشدن ونيكو كشتن ريش * دَوْلَة بالفتح
كردش نيكي * وظفر * دُوْلَة بالضم نوبت غنيمت * وقيل بالضم في المال
وبالفتح في الحرب * وقيل كلاهما سواء * اِدالة جيره كردانيدن *

فصل الذال

ذُبالة بالضم فليته * ذُبْل بالفتح استخوان پشت جانوري آيي كه ازان
زيور ميسازند * ذَحْل بالفتح كينه * ودشمنى * اَذْحال جماعت * ذُلّ
بالضم ذِلَّة بالكسر خواري * وخوار شدن * از ضرب * ذَلِيل نعت منه *
اَذِلَّة جماعت * ذِلّ بالكسر نرم ورام شدن * ذَلُول ستور رام نعت *

ذُلُذُل بضم الذالين نورد دامن * ذَلاذِل جماعت * اِذْلال خوار ترم کرده انیدن * تَذلِيل مثله * ذَمِيل نوعي ازرفتار شتر * ذُهُول بالفتح غافل شدن وفراموش کردن * ازمنع * اِذْهال مشغول کردانیدن * ذَيْل بالفتح دامن * ذُيُول وَاذْيال جماعت * ويستعار عن طُول الذيل وقِصَره بالجُود والبُخل *

فصل الراء

رَأل بالفتح بچهٔ شتر مرغ * رِجْل بالكسر پای * اَرْجُل جماعت * رَجُل بفتح اول وضم دوم مرد * رِجَال بالكسر جماعت * رِجْلة بالكسر تره خرفه * رَجَل بالتحریک پیاده شدن * از سمع * رَاجِل نعت * رَجْل بالفتح جماعت * اِرْتِجال بدیهه شعر وخطبه کفتن * رَحْل بالفتح رخت * و پالان شتر * رِحال جماعت * و جای باش مرد * و پالان بر شتر بستن * و کوچ کردن * از فتح * رَحِيْل کوچ * رُحْلة بالضم جهتی که بدان روآرند وقت رفتن * ومقصد * وبالكسر کوچ کردن * راحِلة شتر بارکش بمعنی مرحولة * رَواحِل جماعت * مَرحَلة بفتح الميم والحاء منزل * وجاي فرود آمدن * مَراحِل جماعت * اِرْحال راحله دادن * اِرْتِحال کوچ کردن * وبر پشت راحله برنشستن * تَرْحِيل وتَرْحال بالفتح کوچ فرمودن * روان کردن * وازجاي بر کندن *

حَوَل بالتحريك كج چشم شدن * ازسمع * أَحْوَل وحَوْلاء نعت * حُوْل

بالضم جماعت * إِحالة محال گفتن * و بركرداندن * و حواله كردن *

وحارد ساختن * إِحْتِيال چاره ساختن * تَحْوِيل بركردانيدن *

تحوُّل بركشتن ازجائي بجائي * مُحاوَلة خواستن * إِسْتِحالة

محال شمردن * وازحالي بحالي كرديدن * حَيْعَلة حيّ على الصلوة وحيّ على الفلاح

دراذان گفتن *

فصل الخاء

خَبْل وخَبال بالفتح فيهما تباهي * خَتْل بالفتح فريب دادن * ازنصروضرب *

مُخاتَلة مثله * خَجَل بالتحريك شرمنده كشتن * ازسمع *

وفروبفتن پرتوانكري * خَجِل بكسرالثاني نعت منه * خَرْدَل بالفتح

سپندان * خَرْدَلة يكي * وبمعنى اندك مجازا * خُزَعْبِلة بضم الخاء وفتح الزاء

المعجمة وكسرالباء الموحدة سخنان بخنده آرنده * خُزَعْبِلات جماعت *

إِنْخِزال سست وماندهٔ شدن ازچيزي * خَصْل بالفتح اجه بوی شرط

كنند درتيراندازي وجزآن ازمال وغيره * خَصِل بفتح اول وكسرثاني

نازك * وترونازه * إِخْصِلال ترشدن * خُلّة بالضم دوستي * خِلّ

بالكسردوست * خَلِيل مثله * خُلّان بالضم جماعت * خَلّ بالفتح

سركه * وراه دريك * خِلال بالكسرجماعت * وشنربچه * ويقال ما هو

بخلٍ ولا خمرٍ اي لا خير قبله ولا شرّ * وسیخ در کلیم کردن * واستوار نمودن

آن * ودرویش شدن * از نصر * خَلَل بالتحریك کشادکي * ورخنه *

خِلال بالکسر جماعت * خَلّة بالفتح خو * وحاجت * خِلال جماعت *

وایضا جوبي باریك که بآن جرك بیخ دندان صاف کنند * خِلالة بالکسر

بکی * خَلِیل بن اَحْمد نام نحوی معروف که علم عروض بنا کرده *

اِخْلال درویش کردانیدن * وخلل ورخنه کردن * ودست بداشتن *

خُمُول بضمتین کم نام وبي قدر شدن * از نصر * خامِل نعت منه *

خَمِیلة درخت انبوه * وریک تودۀ بیاد رخنان * خال برادر مادر *

اَخْوال جماعت * خُؤُولة بضمتین مصدر منه * تَخْوِیل خداوند

چیزي کردانیدن * ودادن * خَیْل بالفتح کروه اسپان * وسواران *

مفرد بمعنی الجمع * خُیُول جماعت * خَیْل ایضا کمان بردن * از سمع *

ودر واحد متکلم مضارع معروف این باب اِخال بکسر همزه مي خوانند * وکسره

از فتحه افصح ست * خَیال بالفتح انچه دیده شود بخواب از صورتها وجز آن *

خال ابر * ونقطۀ سیاه که بر اندام باشد * خُیَلاء بضم خا وفتح یا ومد الف

کبر و بزرك منشي * اِخالة مشتبه شدن * اِخْیال خرامیدن * وتکبر

کردن * تخییل کسي را در ظنی افکندن *

فصل الدال

بالتحريك خانهٔ عروسي * حِجال بالكسر جماعت * تحجيل سپيد

كشتن دست وپاي ستور * حسبلة حسبنا الله گفتن * حصول بضمتين

حاصل شدن * از نصر * تحصيل حاصل وآماده كردن * تحصّل آماده

شدن * حَوْصَلة بالفتح سنكدان مرغ * وپر كردن سنكدان * حَنظل

بالفتح درخت تلخ * حَفْل بالفتح گرد آمدن * وپر شدن شير در پستان

بباك داشتن * از ضرب * حُفُول بضمتين مثله * وعنده حَفْلٌ من الناس

بالفتح اي جمع * حَفْلَة بالفتح مثله * مَحْفِل بالفتح وكسر الفاء انجمن *

مَحَافِل جماعت * اِحْتِفال گرد آمدن حَلّ بالفتح گشادن گره * و فرود

آمدن * از نصر * حَلال بالفتح حلال شدن * وواجب گشتن وام وعقوبت

از ضرب * حُلُول بضمتين ايضا فرود آمدن * حِلّ بالكسر فرود آينده *

ومباح * ورجل حِلّ بالكسر ايضا وحَلالٌ بالفتح از احرام بيرون

آينده * حَلال ايضا جيز درست * ومباح * مَحَلّ ومَحَلّة بالتحريك

فيهما جاي باش * وجاي فرود آمدن * حِلَّة بالكسر مثله * حُلَّة بالضم

چادر يمني * وايضا ازار وچادر * ولا يسمى الثوب حُلّة حتى يصير ثوبين *

حَلَل بتحريك الثاني جماعت * اِحْلال فرود آوردن * وحلال كردن *

واز احرام بيرون آمدن * تحليل بسي بجائي فرود آمدن * وحلال

كرد انيدن ضد تحريم * تحلّل از دشواري وتنكي قسم بيرون آمدن *

انحلال

انحلال کشاده شدن * حُلا حِل بضم الحاء الاولی وکسر الثانیة مهتر

وبزرگ * تَحَلْحُل حرکت کردن * ودور شدن ازجائی * حِمْل بالکسر

بار برسر برداشتن * ازضرب * وبار پشت * حُمول جماعت * حُمولات

جمع الجمع * حَمّالَةَ الحَطَب بالفتح وشد المیم لقب زوجۀ ابی لهب *

وبمعنی هیمه بردارنده وظاهر کننده نمیمه * حَمْل بالفتح بار شکم وبار درخت *

وبارکردن * حامِل باربردار * حَمَلَة بالتحریک جماعتی * وزن

بچه درشکم دارنده * مَحْمِل بالفتح وکسر العین بارگیر * حَمُول وحَمُولة

بالفتح بارکی * حُمولات جماعت * وحُمولُ الْبَیْن کنایة عن الخوان * حَمْلة

بالفتح آهنگ کردن بجنگ * حَمَل بالتحریک بره * اِحْمال یاری دادن

ببرداشتن * اِحْتمال باربرگرفتن * وازکسی فروبردن * تَحَمُّل بار

برداشتن * تَحامُل رنج ومشقت کشیدن * حَمْدَلَة الحمد لله گفتن *

حَوْل بالفتح توانائی * وسال * وبرگشتن کمان * حُؤُول بضمتین برجستن

براسب وبرنشستن * وازعهد برگشتن * ازنصر * حال وحالة معروف *

حالات واَحْوال جماعت * رَجل حُوَّل بضم الحاء وشد الواو

المفتوحة مرد دانا * ومکّار * حِیلة بالکسر چاره * حِیَل بتحریک العین

جماعت * حائل شتر نازاینده * وشتر بچۀ ماده * حُوْل بالضم جماعت *

یُقال جَلَسُوا حَوْلَه وحَوالَیه بفتح الحاء واللام فیهما ای نشستند گرد او *

جَبَل بالتحريك كوه * جِبال بالكسر جماعت * جَبَلة بالتحريك نام آخر باد شاهان غسّان * اِجْبال كند شدن خاطر * وفرو ماندن از گفتار * يقال اَجْبَلَ الشاعرُ اذا صَعُبَ عليه القولُ و اُفْحِم * مستعار من قولهم اَجْبَلَ الحافرُ اذا بلغ الصلّابةَ * جَحْفَلَة بالفتح لب شتر واسب * جَحْفَل بالفتح لشكر كثير و مرد بزرگ وسيّد * جَحافِل جماعت * جَدْل بالفتح بر زمين افكندن از ضرب * مَجْدِيْل مثله * مُجادَلة و جِدال خصومت نمودن * جَدَل بالتحريك خصومت اسم منه * جَدِيْل [illegible] رقيب * جَدْوَل بالفتح جوي خرد * جَداوِل جماعت * جَنْدَل بالفتح سنگ * جَذَل بالتحريك شادي و شادماني كردن * از سمع * جَذِل بكسر العين و جَذْلان بالفتح نعت منه * جَزِيْل عطاء بسيار * لَفْظٌ جَزْلٌ بالفتح اي صحيح * اِجْزال تمام كردن عطا * جَوْزَل بالفتح كبوتر بچه * جَوازِل جماعت * جَعْل بالفتح پيدا كردن وگردانيدن * وشروع نمودن در كاري * از فتح * جُعْل بالضم مزد * جِعالة بالكسر مثله * جَعائِل جماعت * جَفالي بالتحريك و القصر دعوت طعام كه عام باشد و اختصاص بكسي ندارد * اِجْفال شتافتن * وبشتاب گريختن * جَلالة بالفتح بزرگي * وبزرگ شدن * از ضرب * جَلِيْل نعت * تَجْلِيْل

پوشانیدن * وهمه را فرا رسیدن * جَمَل بالتحریك شتر نر * اَجْمال جماعت * جَمال بالفتح خوبی و خوب شدن * از کرم * جَمِیْل نعت * و نیکی * و نیکوئی * اَبُوْ جَمِیْل کنیت تره و سبزی * جُمْلَة بالضم همه * و کلام تامّ * اِجْمال کار نیکو کردن * تَجْمِیل آراستن * مُجَامَلَة کار نیك و نیکوئی بکسی کردن * جَوْل بالفتح جَوَلان بالتحریك گرد بر آمدن * و برکشتن * جَوْلَة بالفتح گرد بر آمدن در حرب * از نصر * جَائِل نعت منه * مَجَال بالفتح جولانگاه یعنی میدان * و قدرت * اِجَالَة برگردانیدن * تَجَاوُل با هم گشتن در حرب * جَهْل و جَهَالَة بالفتح فیهما نادانی * و نادانستن * از سمع * جَاهِل نعت * جَهَلَة بالتحریك و جُهَّال بالضم و شد الهاء و جُهَلَاء جماعت * جَاهِلِیَّة زمانه قبل اسلام * مَجْهَل بفتح المیم و الهاء دشتیکه نشان راه در ان کم و مجهول باشد * مَجَاهِل جماعت * تَجَاهُل خود را نادان ظاهر کردن * اِسْتِجْهَال نادان شمردن * جِیْل بالکسر گروه مردم *

فصل الحاء

حَبْل بالفتح رسن * حِبَال بالکسر جماعت * حِبَالَة بالکسر دام * حَبَائِل جماعت * حَابِل دام کسترنده * حَابُوْل بضم الباء رسنیکه بدان بالای درخت بر آیند * اُحْبُوْل و اُحْبُولَة بضم الهمزة و الباء فیهما دام * حَجَل بالتحریك کبك * حِجْلَی بالکسر و القصر جماعت * حَجَلَة

گردان قول آنحضرت بوم صالح زط یعنی یاری کردم او را روزیکه جاه کند
توم زط * اِبْسال بدل کردن * بَذْل بالفتح دادن و بخشودن *
از نصر * و عطا و بخشش * بُذُول جماعت * باذِل نعت منه * اِبْتِذال
بکار بد کردن * و بکار داشتن چیزی * اِسْتِبْذال باستعمال آوردن
جامه * بُزُول بضمتین دندان نیش بر آوردن شتر از نصر * بازِل
نعت * و بمعنی جوان * اِسْتِبْزال طلب صفائی شراب و خنور کردن *
بَسالة بالفتح دلیری نمودن * از کرم * باسل نعت * بَسْمَلَة بسم الله
گفتن * بَصَل بالتحریک پیاز * بَصَل جماعت * بُطْل و بُطْلان بالضم فیهما
باطل و ناچیز شدن * از نصر * باطل ضد حق نعت * اَباطِیل جماعت *
بَطالة بالفتح دلیر شدن * از کرم * بَطَل بالتحریک دلیر نعت * اَبْطال
جماعت * و بَطالة ایضا معطل و بیکار شدن * از نصر * اِبْطال باطل کردن *
و دروغ گفتن * بَعْل بالفتح شوهر * و درختیکه از بیخ آب خورد یعنی آنکه
او را حوئی باشد * بَغْل بالفتح استر * بَغْلَة مونث منه * بَقْل بالفتح
تره * بَقّاله یکی * باقِل تره فروش * و نام مردی که ازو مثل میزنند در عجز
از بیان حال * باقِلاء بکسر القاف و تشدید اللام والمد و بتخفیف ایضا تره
ایست معروف * بُقُول بضمتین با گیاه شدن زمین * از نصر * بَلّ بالفتح
تر کردن * از نصر * بِلّة و بُلالة بالضم فیهما تری و نمی * و چیزی اندک *

بَلَّة بالفتح اندکی از تری * البیاض هو از ده اسنان * ومرد سبک *

بَلبال بالفتح اندوه * بَلابِل جماعت * تَبَلبُل نیک ترکردن * بَول بالفتح

کمیز انداختن * و کمیز * از نصر * بال بالفتح دل * و حال * و تن آسانی *

فصل التاء

تَفل بالفتح افکندن چیزی از دهان * از ضرب * ومنه تَفَال الراقی بعده دم کردن او *

فصل الثاء

ثِقل بالکسر گرانی * و بار * اَثقال جماعت * ثِقَل بکسر الاول وفتح الثانی

گرانی * وگران شدن از کرم * ثَقِیل نعت * ثَقَل بالتحریک رخت مسافر *

اَثقال جماعت * وچیز نفیس * ثَقَلان بالتحریک ایضا ردمان وجنیان *

مِثقال بالکسر سنگ زر * و دینار * مَثاقِیل جماعت * اِثقال گران بار

کردن * وشدن * متعدی ولازم * تَثقِیل گران سنگ گردانیدن * اِستِثقال

گران داشتن * وگران شدن * ثُکل بالضم بی فرزند شدن * ومصیبت زده

شدن از مردن فرزندان * از سمع * رَجُل ثَکلان بالفتح نعت للمذکر *

امرأة ثاکِلة و ثَکلیٰ و ثَکُول بالفتح نعت للمؤنث * ثَواکِل جماعت *

ثَلَّة بالفتح رمهٔ گوسپند * ثِمال بالکسر فریادرسی که جماعت قوم خود

پردازد * ثُمالة بالضم باقی آب در تک خمره * ثَمَل بالتحریک بیهوشی

ومست گشتن * از سمع * ثَمِل بکسر العین نعت * اِنثِیال ریخته شدن خاک *

هلاكي وسبب آن * بيابان * مَهالِك جماعت * هُلوك بالفتح زن بد كار بيرون آينده از سراي جهت مرد * و بلا به كار * اِهلاك هلاك كردن * تَهالُك در افتادن *

باب اللام فصل الهمزة

اِبِل بكسرتين شتر * اِبَّالة بالكسر وشد الباء پشتارهٔ هيزم * أَثْلة بالفتح والتحريك اصل چيز * و درختي * ويقال فلان يَنحِتُ اَثلَتَهُ اذا قال في حَسَبِهِ قبيحًا وطعن * تَأَثُّل بجتمع شدن * واصل مال كرفتن * اَجْل بالفتح شر برپا كردن * از ضرب ونصر * وبالتحريك وسكون الآخر حرف ايجاب بمعنى آري * ولِاَجْلِكَ بالفتح اي از بهرتو * وبالتحريك مهلت و زمان * آجِل بالمد با مهلت * وآنجهان * تَأْجِيل مهلت دادن * اَزْل بالفتح تنكي وقحط سالي * وبالتحريك هميشكي * اَسالة بالفتح كشيده روي شدن * از كرم * اَسِيْل نعت * اَصْل بالفتح بيخ * ونژاد * اُصول جماعت * اَصالة بالفتح محكم شدن * از كرم * اَصِيْل نعت * وشبانگاه * تَأْصيل محكم استوار كردن * اُفُول بضمتين ناپديد شدن * از نصر * اَكْل بالفتح خوردن * از نصر * ودر امرحاضر معروف ابن باب هرد و همزه حذف ميشود فيقال كُلْ مثلا * اُكْلة بالضم طعام * مَأْكَل بالفتح مثله * مَآكِل بمد الالف جماعت * اُكُل بالضم وبضمتين رزق * وميوه وهرچه آن را خورند * اَكُولة

گوسپندی که بجهت خوردن اکلة باکسر طعام خوردن *

استئکال خوردن * اِلّ بالکسر عهد * وخویشی * اَلّة بالفتح نیزه * وخویشاوندی * اَمَل بالتحریک امید * آمال جماعت * و بالفتح امید داشتن * از نصر * آمل نعت منه * تَأَمِیل امید داشتن * تأَمُّل نیک نکویستن * واندیشه کردن در چیزی * آل باله اهل * و عیال * ونمایش سراب * وشخص مردم * آلة بالفتح دست افزار * آلات جماعت * اِیالة بالکسر سیاست راندن * و بازگشتن * از نصر * مَآل بالفتح ومد الالف جای بازگشت * تأوِیل بیان کردن مرجع و بازگشت سخن * تأوُّل مثله * اَهْل بالفتح مردم خانه * وزن * و ... لائق * مکان مأهول مکان نیکه اهل آن در آن باشند * تأَهُّل زن کردن *

فصل الباء

بابِل بکسر الباء الثانی نام جائی که سحر را بوی نسبت کنند * بَتْل بالفتح بریدن * وجدا کردن * از ضرب * بَتَّلْ طلّقها بتّة بتلة ای جدا کردن زن را وطلاق داد بطلاق قیکه برید از وی جدا کرد او را * تَبْجِیل گرامی داشتن * بُخْل بالضم بخیلی کردن * از سمع * بَاخِل بَخِیل نعت * تَبْخِیل نسبة ببخل کردن * بَدَل بالتحریک هرچه بجای دیگری بود یعنی عوض * وحروف البدل ای حرفهائیکه به یکدیگر بدل میشوند چهار ده اند * و مجموع ا ...

از سمع * فَكٌّ بالفتح جدا كردن دو چيز بهم شده * واز كرو بيرون آوردن چيزي * وآزاد كردن بنده * از نصر * فِكَاك الرَّهْن بالفتح والكسر آنچه كروو ابوى بيرون آرند * اِنْفِكَاك آزاد شدن * وجدا گشتن * ويقال ما انفكّ زيد قائماً اى هميشه زيد قائم است * فَلَك بالتحريك چرخ وگردون * اَفْلاك جماعت * فُلْك بالضم كشتى * واحد وجمع هردو *

فصل اللام

مَلَك بالتحريك فرشته * واصله مَلْأَك مَلائِك ومَلائِكة جماعت *

لَوْك بالفتح خابيدن * از نصر *

فصل الميم

مَحْك بالفتح ستيهيدن * از فتح * مَحِك بفتح الميم وكسر الحاء نعت * ومرة بد خو * وجنك جو * مُماحَكة ستيز * كردن * مِسْك بالكسر مشك * معرب * مِسْكة بالكسر پاره ازان * مَسْك بالفتح چرم * اِمْساك چنك درزدن * وخاموش شدن * وبازداشتن وبخيلى كردن * تَمَسُّك چنك درزدن * مِلْك بالكسر خداوند شدن * از ضرب * وبمعنى مملوك * مالِك نعت * ونام فرشتهٔ مالك جهنم * ابُو مالِك كنيت كرسنكي * مُلْك بالضم پادشاهي * وبفتح اول وكسر ثاني پادشاه * مَلِيْك مثله * اَمْلاك جماعت * مَمْلُوك نعت وبنده * وآورد نيك خمير شده *

إِمْلاك زن دادن * و حاكم كردن * و نكاح * نمودن * تَمْلِيك مالك كردانيدن * تَمالُك خويشتن را نگاهداشتن * * *

فصل النون

نُسُك بالضم وبضمتين عبادت كردن * از نصر * ناسِك نعت منه * مَنْسَك بالفتح وكسر السين وفتحها عبادت * وراه و جاى عبادت وقربانى * مَناسِك جماعت * تَنَسُّك عبادت كردن * نُوك بالضم كولى * نَواكة بالفتح مصدر منه * از سمع * اَنْوَك نعت منه * قَوْمٌ نُوْكَى بالفتح والاصراى جمعاء *

نَهْك بالفتح پوشيدن جامه تا كهنه وفرسوده شود * از منع * مَنْهَكة بفتح الميم والهاء سبب فرسودكى وكهنكى * اِنْتِهاك حرمت كسى شكستن *

فصل الواو

وَرْك بالفتح فقط وبكسر الثانى ايضا سُرين * وانچه بالاى ران باشد * تَوَرُّك بر سرين و زين نشستن * وَشْك بالفتح شتافتن * از كرم * وَشْكة بالفتح شدت تب * وسخت افتادن * از ضرب *

فصل الهاء

هَتْك بالفتح پرده دريدن * از ضرب * اِنْهِتاك دريده شدن پرده * هَلاك بالفتح نيست وضائع شدن * از ضرب * هالِك نعت * هَلْكَى جماعت * هُلْك بالضم هَلَكة بالتحريك نيستى * مَهْلَكة بفتح الميم واللام جاى

نعت للمبالغة * سَكّ بالفتح ازبن بركندن گوش * ازنصر * سِكّة

بالكسر كوچه خرد * سِكّك كعنب جماعت سُكُرُكّة بضمتين وسكون

الراء شراب ارزن * معرب * سِلْك بالكسر رشته * وبالفتح دركشيدن

چيزي درچيزي * سُلُوك بضمتين مثله * وبراه رفتن * ودرآمدن * ازنصر *

مَسْلَك بفتح الميم واللام مصدر ايضا * وراه * مَسالِك جماعت * سُلَيْك

بالضم بروزن كُمَيْت نام مردي معروف درتيز دويدن كه سواران عاجز

مي آمدندو برو دست نمي يافتند * اِنْسِلاك درآمدن چيزي درچيزي *

سَمَك بالتحريك ماهي * سَمَكة يكي * سَمْك بالفتح برداشتن سقف خانه *

ازنصر * سِواك مِسْواك بالكسر فيهما چوب دندان مال * سُوُوكَة

بضمتين ناخوش شدن خوي وعرق * ازسمع * سَهَك بالتحريك نعت *

فصل الشين

شَبَكة بالتحريك دام * شِباك بالكسر جماعت * شِرْكة بالكسر انباز

شدن باكسي * ازسمع * شريك نعت * شَرَك بالتحريك دام * شَرَكة

يكي * اَشْراك جماعت * اِشْراك شريك كردن كسي را درچيزي *

مُشارِكة باكسي شريك شدن * شَكّ بالفتح ضد اليقين * شُكُوك جماعت *

تَشْكِيك وتَشْكِيَة بشك افكندن * شَوْكة بالفتح خار * شَوْك

بحذف الهاء جماعت * شَوْك ايضا خاييدن خار * وخلا نيدن * ازنصر *

صَكّ و صَكّة بالفتح فيهما كوفتن * و زدن * از نصر * صَكّة ايضا

سختى گرما يى نيم روز * يقال لقيته صكّة عميّ اي ملاقي شدم با و در وقت

شدة گرما * اِصْطِكاك بهم بازكوفتن *

فصل الضاد

ضَحِك مثلِ فخذ ار بع لغات خنديدن * از سمع * و بحيض شدن زن *

ضُحْكة بالضم آنكه بر وى خندند * مِضْحاك بالكسر بسيار خندنده *

اُضْحُوكة بالضم انچه از وى خنده آيد * اَضاحِيك جماعت * اِضْحاك

بخنده آوردن * تضاحُك خنديدن * ضَنْك بالفتح تنك * و تنكي *

فصل العين

عَرْك بالفتح ماليدن * و كوشمالي دادن * از نصر * عَرِيكة

طبيعت * و كوهان * يقال رَجل و جمل سهل العَرِيكة اي سهل الانقياد *

عَرائِك جماعت * مَعْرَكة و مَعْرَك بفتح الميم والراء حرب جاى *

مَعارِك جماعت *

فصل الفاء

فَتْك بالتثليث نا كاه كرفتن و كشتن * از نصر * فَاتِك نعت * و بمعني دلير

و شجاع * فِرْك بالكسر و بفتح دشمن داشتن زن شوى را * و شوى زن را *

گاوقت داشتن * از حسب وافق نعت منه موافقة کردن دراز کردن شتر
وقت قراءت رفتار *

باب الكاف فصل الهمزة

أَرِيكَةٌ بالفتح تخت آراسته * أَرَائِك جماعت * إِفْك بالكسر دروغ *
أُفِيكَة مثله * أَفَّاك بالفتح وشد الفاء دروغ گوی * أَيْكَة بالفتح
درختستان أَيْك بحذف التاء جماعت *

فصل الباء

بُرُوك بضمتين بزانو نشستن شتر * از نصر * بَرَكَة بالتحريك گواليدن و
وافزون شدن * بَرُوك بالفتح زني كه شوي خواهد واورا پسر جوان باشد *
مَبْرَك بفتح الميم والراء نشستنگاه * مَبَارِك جماعت * تَبَرُّك بركت
گرفتن * مُبَارَكَة بركت كردن *

فصل التاء

تَرْك بالفتح دست بداشتن * از نصر *

فصل الحاء

حِبَاك بالكسر رسن كمربند * حُبُك بضمتين جماعت * تَحْرِيك حركت دادن
وجنبانيدن * حَكّ بالفتح خاريدن * وسودن * وبرمحك نهادن * از نصر * ويقال
مَا حَكَّ فِي صَدْرِي شَيْءٌ أي نخليد در دل من چيزي * مِحَكّ بكسر الميم

و فتح الحاء و شد الكاف تنك صرافان كه بدان زر را امتحان كنند و درميان جيد و ردي امتياز نمايند * تَحَكُّك كاويدن * حُلُوكة بضمتين سخت سياه شدن * از سمع * حالك نعت * حَوْك بالفتح حِياكة بالكسر بافتن * از ضرب * حائك جولاه نعت * حَيْك بالفتح حركت دادن دوشها را در رفتار با فراخي زانوها * از ضرب * حائك نعت منه *

فصل الدال

إدْراك دررسيدن * إسْتِدْراك دريافتن چيزي * دُرْنُوك بضم الدال والنون نوعي از فكندني * دَرانك جماعت * دَكّة بالفتح دكانچه كه بروي نشينند * دُكّان بالضم وشد الكاف مثله * دُلُوك بضمتين بر گشتن آفتاب از نصف النهار * از نصر *

فصل الراء

إرْتِباك گرفتار شدن در كاري دشوار كه خلاصي از آن دشوار باشد *

فصل السين

سَبْك بالفتح گداختن زر و نقره * و آزمودن * از ضرب * سَبِيكة پارهٔ نقره گداخته * سَبائك جماعت * سُنْبُك بضم السين والباء پيش سم ستور * سَنابِك جماعت * سَدَك بالتحريك ملازم شدن * از سمع * سَفْك بالفتح ريختن خون * از ضرب * سَفّاك بالفتح وشد الفاء خون ريز *

بمعناه * مَآقِي بالمدجماعت * مَحْق بالفتح باطل کردن * وکاستن * از فتح *

مُحاق بتثليث الميم سه شب آخر ماه که دران روشنی ماه باطل میشود *

مَذْق بالفتح آمیختن شیر باآب ودوستي با طمع * از نصر * يُقال فلان مَذّاق

بالفتح وشد الذال ومُماذِق * اي خالص نيست در دوستي * مَذْقة بالفتح شير

آميخته باآب * مُماذَقة دوستي خالص نداشتن * مُرُوق بضمتين بيرون

كذشتن تير از نشانه * از نصر * وبيرون آمدن از دين وسنت * مارِق

نعت * اِنْمِراق دركذشتن تير از نشانه * تَمْزِيق پراكنده كردن *

وپاره پاره نمودن * مَلَق بالتحريك دوستي ونرمي كردن * از سمع *

مَلِق بكسر دوم نعت * ومرد چاپلوس * مَلّاق بالفتح وشد اللام للمبالغة *

مِمْلاق بالكسر بسيار فقير ومفلس * اِمْلاق درويش ومحتاج شدن *

اِنملاق واِمّلاق بشد الميم للادغام املس شدن * مُوق بالضم احمق شدن *

از نصر * مائِق نعت منه *

فصل النون

نَسْق بالفتح ترتيب دادن از نصر * وبالتحريك سخن آراسته وترتيب داده برروش

واحد * نَشَق بالتحريك شميدن * از سمع * ناشق نعت اِنْشاق بوبا نيدن *

اِنْتِشاق وتنشُّق واِسْتِنْشاق سوئيدن * نُطْق بالضم كوبائي * وسخن كفتن *

از ضرب * ناطِق نعت * ومال جاندار * ضد صامت * مَنْطِق بالفتح

وكسر الطاء سخن * وزبان * مِنْطِيق بالكسر بسيار گويا * نِطاق بالكسر كمر بند *

اِنْطاق بسخن آوردن * اِستِنْطاق سخن گفتن خواستن * نَفاق بالفتح

رائج وروان شدن بازار * از نصر * نَفَقَة بالتحريك هزينه وخرج * اِنْفاق

نفقه كردن * و سپري شدن مال * و برواج رسيدن بازار * تَنَفُّق خود را

رائج ساختن * و رائج شدن * مُنافَقَة و نِفاق دوروئي كردن * نُمْرُق

بضم النون والراء و كسر هما بالش خرد * نَمارِق جماعت * نافة مادهٔ

شتر * نُوْق واَنْوُق جماعت *

فصل الواو

اِيْباق هلاك كردن * ثِقَة بالكسر كعِدَة و وُثُوْق بضمتين اعتماد كردن *

از حسب * ثِقَة ايضا بمعنى معتمد * ثِقات جماعت * وِثاق بالكسر و الفتح

عهد * مِيْثاق بالكسر مثله * وَثاقَة بالفتح استوار شدن * از كرم * وَثِيْق

نعت منه * اِيْثاق استوار بستن عهد * وَثِيْقَة سختي كرما * وَرَق بالتحريك

وكتف سيم * رِقَة بالكسر مثله * وَرَق بالتحريك ايضا برگ * وكاغذ بريده * وَرَقة

يكي * اَوْراق جماعت * شَجَرة وَرِيْقَة درخت بسيار برگ * اِتِّساق

بشد النا ترتيب و انتظام يافتن * وَفْق بالفتح سازوار * و بسنده * اِتِّفاق

با هم يكي شدن * و ناگاه پيش آمدن كاري * تَوْفِيْق قدرت دادن كسي را

بكاري * مُوافَقَة و وِفاق باكسي سازواري كردن * مِقَة بالكسر كعدة

جدائي * فَرَق بالتحريك ترسيدن * ازسمع * وترس * فُرُوقة بالفتح سرد بسيار ترسنده * فِرْقَة بالكسر گروه مردم * مَفْرِق بالفتح وكسر الراء تارسر * مَفَارِق جماعت * اِفْتِراق جدا شدن * تَفْرِيق تَفْرِقَة جدا كردن * تَفَرُّق جدا شدن * مُفَارَقَة و فِراق ازهم جدا شدن * فَرَزْدَق بالتحريك والفتح الدال لقب شاعري مشهور * ونامش همّام است * فِسْق بالكسر فُسُوق بضمتين بيرون آمدن از فرمان الهى * از نصر * فاسق نعت * فَلْق بالفتح شكاف * وشكافتن * از ضرب * وبالتحريك صبح * ويقال كَلَّمَنِي مِنْ فِلْقِ فِيهِ بالكسر وبالفتح يعنى كلام كرد بمن از شكاف دهان خود * اِفْلاق كار عجيب وشگفت آوردن * فَنِيق بالفتح فحل نيكو وجوان * فَوْق بالفتح زبر * وبر تر از يار ان شدن در مرتبه * از نصر * فائق نعت منه * فُوق بالضم سوفار تير * با موضع تير در چلهٔ كمان * فُوَاق بالضم والفتح تاخير وفاصله ميان دو بار دوشيدن شير كه ساعتي مكانند بچه را تا شير فرود آيد وبازند و شند * بزمانه اندك * فِيقَة بالكسر آن شير كه جمع شود در پستان ميان دو دوشيدن * والجمع فِيَق * ثم اَفْوَاق * نحو شِبْرو اَشْبار * ثم اَفَاوِيق * فاقة درويشي * وحاجت * فاقان جماعت * اِفاقة بهوش آمدن * وبه شدن از مرض * اِفْتِيَاق حاجتمند شدن * اِسْتِفَاقة بهوش آمدن * وبحالت اصلي باز گشتن * تَفَوُّق بالا شدن * و نوشيدن شير *

فصل

فصل القاف

قَلَق بالتحريك رنج وبي آرامي * وبي آرام شدن * از سمع * اِقْلاق بي آرام كردن *

فصل اللام

لُحُوق بضمتين بهم شدن دو چيز * و پيوستن بچيزي * از سمع * اِلْحَاق درسيدن * و دررسانيدن * اِلْتِحَاق دررسيدن * اِسْتِلْحَاق بخود نسبت دادن وخواندن چيزي را * اِلْصَاق برچفسانيدن * و چسپيدن * لَعْق بالفتح ليسيدن * از سمع * تَلْفِيق باهم آوردن * اَحَادِيْث مُلَفَّقَة اي اكاذيب مزخرفة * لَمْق بالفتح ديدن * از نصر * ويُقال مَا لَمَقْتُه لَمَاقًا بالفتح يعني نچشيدم از وچيزي وانذكي * لِيَاقَة بالكسر موافق ودرخور آمدن * از ضرب * لائِق نعت * اِلاقة صوف وجزآن دردوات كردن واصلاح آن نمودن *

فصل الميم

مَأَقَة بالتحريك بركنده شدن دم از گريه * از سمع * مَئِق بكسر الثاني نعت وفي المثل اَنْتَ تَئِقٌ وَاَنَا مَئِقٌ فَكَيْفَ نَتَّفِقُ * يعني توشتابنده تيده ي هستي و پرخشم ومن گريه كننده وعاجز از مغاومت پس چگونه اتفاق كنيم و باهم باشيم * يُضْرَب به اذا كانا مختلفين في الخُلُق * مُوْق بالضم كنج جشم * آمَاق بمد اول قلب اَمْآق بمد ثاني جماعت * مَاقِي بالفتح وكسر القاف لغة في موق *

عَتَاقَة بالفتح ديرينه شدن * وآزاد كشتن از بنده كي * ازنصر وكرم * عَتِيْق ديرينه نعت * وكعبه *
عَاتِق شراب كهنه * وزن جوان * وشانه گاه * اِعْتَاق آزاد كردن * تعتيق كهنه
كردن * مُعَتَّقَة على زنة المفعول شراب كهنه * عَذْق بالفتح بخلاف رنك
كوسپند پشمي بروي بستن بجهت علامت * ازضرب * عَرَق بالتحريك خوي *
وخوي كردن * ازسمع * ويقال لقيت منه عرق القربة اي ديدم ازو
شدت وسختي را * عِرْق بالكسر بيخ * اَعْرَاق عُرُوق جماعت * عَرْق بالفتح
كوشت از استخوان بازكردن * ازنصر * واستخوانيكه كوشت ازوي ريخته باشد *
عُرَاق بالضم جماعت * رَجل معروق العظم مرد كم كوشت * ويكنى به
عن الفقير * عِرَاق بالكسر شهر هاي معروف * اِعْرَاق بعراق رفتن * عِشْق
بالكسر ازحد دركذشتن دوستي * ازسمع * عَاشِق نعت * عُقُوق بضمتين
نافرماني نمودن * ومخالفت كردن * ازنصر * عَاقّ نعت *
عُقَق بضم اول وفتح ثاني معدول است ازعاق وبمعنى آن * عَقِيْق نكين
سرخ * عَقِيْقَة پشم شتربچه * وموي سر كودك كه وقت زاد باشد * وكوسپند
وجز آن كه در هفته نخست مولود قربان كنند وموي سر طفل بتراشند *
عَلَق بالتحريك درآويختن * وباركرفتن زن * وآويزش * ازسمع *
عَلَاقَة بالفتح آويزش * عَلَائِق جماعت * عِلْق بالكسر كرامايه از هر چيز *
اَعْلَاق جماعت * عُلْقَة بالضم آويزش * وقوت روزكزار * عُلَق جماعت *
اعلاق

عَلاق چنك در زدن بچیزی * اعتلاق در چیزی آویختن * تَعْلیق در آویختن *
تعلُّق در آویختہ شدن * عُنُق بالضم وبضمتین گردن * اَعْناق جماعت *
عَنْقاء بالفتح والمد طائری معروف الاسم غیر معلوم الجسم * مُعانقة
وعِناق دست درگردن یکدیگر کردن * عَوْق بالفتح بازداشتن * از نصر *
عائِق نعت * عَوائِق جماعت * اِعْتیاق بازداشتن * وحبس نمودن *

فصل الغین

غَبُوق بالفتح شراب شبانگاهی * اغتباق شراب شبانگاهی خوردن * غَرَق
بالتحریك آب از سرگذشتن * از سمع * غَرِیْق آنکه در ته آب رفته باشد *
اِغْراق مبالغه کردن در مدح وذم وجزآن * اِغْرِیْراق پرشدن چشم
از اشك * اِستِغْراق همه چیز را رسیدن وگرفتن * وتجاوز کردن * غَسَق
بالتحریك تاریکی اول شب * غاسِق تاریکی بعد از غروب شفق * غَسْق
بالفتح تاریك شدن * از ضرب * غَلَق بالتحریك بسته شدن گرو چنانکه
بازنتوان گرفت * و یُکنی به عن الموت ایضا * از سمع * بابٌ غُلُقٌ بضمتین
وَمُغْلَق بفتح اللام دربسته شده * اِغْلاق دربستن * اِسْتِغْلاق بسته شدن *

فصل الفاء

فَتْق بالفتح شکافتن * و شکافتن * وگشادن نافۀ مشك * از نصر * رجل فَتِیْق
اللسان مرد تیززبان * فَرْق بالفتح جدا کردن * از نصر * فُرْقَة بالضم

وضم الثاني كابين * صَداق بالفتح والكسر مثله * مِصْداق بالكسر چيزي كه

اصدق ديكري ازو دريافت شود * تَصْدِيق راست كوي داشتن *

تَصدُّق صدقه كردن * صُنْدُوق بضم الصاد والدال معروف * صَنادِيق

جماعت * صَاعِقَة بكسر العين آتش كه از آسمان افتد * صَواعِق جماعت *

صَفْق بالفتح دست بردست ديكري زدن دروقت انعقاد بيع * از ضرب *

وبجا زا معني بيع * يقال صَفْقَة خاسرة ورابحة يعني بيع بي سود وسودمند *

صَفاقة بالفتح شوخ وبي شرم كشتن * از كرم * اِصطِفاق بهم كوفتن *

وآواز دادن رودهاي بربط * تَصْفِيق دست بردست زدن * صَهْصَلِق بفتح

الصادين وكسر اللام آواز سخت ودراز *

فصل الضاد

ضِيق بالكسر تنك * وتنكي * وتنك شدن * از ضرب * ضَيِّق بالفتح وشد الياء

المكسورة نعت * مَضِيق بفتح الميم وكسر الصاد تنكي وجاي تنك * مَضايِق جماعت *

فصل الطاء

طَبَق بالتحريك تاه * طِباق بالكسر جماعت * وكروه مردم * وملخ * وحال *

يقال رَكِبَ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اي ركب حالا بعد حال ومات * او نقض العهدونات *

طَبَقَة بالتحريك پله رتبيلة * ونام زني * تَطْبِيق برهم نهادن * طَرِيق

وطَرِيقة راه * طُرُق بضمتين جماعت * طُرُقات جمع الجمع * طُرُوق

بضمتين

بضمتین بشب آمدن * ازنصر * طارق نعت * طَرق بالفتح سنک فال زدن *
وکوفتن * وکشنی کردن نحل * ازنصر * طَروقةُ الفحل بالفتح ماده که جوان شوه
ورغبت نر کند * اِطراق سرفروافکندن * وخاموش بودن * ویقال
طَفِق یفعل کذا طُفوقاً * ازسمع * یعنی شروع کرد درفلان کار * وبود که میکرد
چنین * طَلاق وطَلاقة بالفتح فیهما کشاده روئی * وتیزی زبان * وتیز زبان
شدن * ازکرم * لسان طَلْقٌ بالفتح وککتف زبان تیز * وطَلْق الوَجْه
والیَدَین بالفتح وککتف کشاده روو دستها * وتابان روی *
وطَلْق اللسان تیز زبان * طَلیْق ایضا ازبند رسته * ورها شده *
وناقة طُلُق بضمتین شتر رها کرده شده * وازبند رسته * طَلَق بالتحریک
تك اسپ * طَلْق بالفتح مصدر رسته * ودرد زه * طَلاق بالفتح رها شدن زن
ازقید نکاح * ازنصر * طالِقٌ نعت * وناقة طالِقٌ ناقه که اشتر رها
کرده شده * تاهرجا که خواهد چرد * اِطلاق رها کردن بندی * ودست
کشادن به نیکی * تَطلیق طلاق دادن زن راوکذاشتن * اِنطلاق رفتن *
ورها شدن * طَوْق بالفتح کردن بند * وحلقه * اَطواق جماعت *
ونام مردی * وتوانائی * طاقة مثله * اِطاقه توانستن * تَطوِیق طوق
دارکردانیدن * تَطوُّق طوق درکردن کردن *

فصل العین

از ضرب * سَرِقَة بکسر الراء دزدي * سَارِق نعت * استراق دزدیدن *
ودزد بدزدکوش فرا داشتن * سَلْق بالفتح سخن سخت گفتن * وبزبان آزردن *
از نصر * مِسْلَاق بالکسر خطیب بلند آواز * وبالصاد کذلك * اسلنقاء
بر پشت خوابیدن * سَوْق بالفتح راندن * از نصر * سائق نعت *
سِیاقة بالکسر بر یك روش راندن * از نصر * سُوْق بالضم بازار *
أَسْوَاق جماعت * سَوِيق پست * وبالصاد ایضا *

فصل الشین

شِدْق بالکسر کنج دهن * أَشْدَاق جماعت * شَرْق بالفتح جای بر آمدن
آفتاب * مَشْرِق بالفتح وکسر الراء مثله * مَشَارِق جماعت * شُرُوق
بضمتین بر آمدن آفتاب * از نصر * شَرَق بالتحریك در گلو گرفتن آب و
جز آن * از سمع * إِشْرَاق روشن وتابان شدن * تَشْرِيق سوی مشرق
رفتن * أَيَّامُ التَّشْرِيق سه روز بعد از عید قربان * شَفَق بالتحریك سرخی
افق بعد از فرو رفتن آفتاب * شَفَقَة بالتحریك مهربانی * شَفِيق مهربان *
إِشْفَاق ترسیدن از کسی * وبمعنی مهر ورزیدن بر کسی از مهربانی * ویتعدی
بعلی * مُشْفِق مهربان * نعت * شَقّ بالفتح شکافتن * ودشوار آمدن کار بر کسی *
از نصر * مَشَقَّة بالتحریك مثله * وشق العصا بمعنی است از جدائی وخلاف *
یقال شَقَّ فلان العصا ای جدائی اختیار کرد ومخالفت نمود * شِق بالکسر
نیمه *

نیمه جیبی * وسختی * شفیق برادر * شُقَّة بالضم سفر دور * وجامهٔ از پیش

شکافته * اشتقاق گرفتن کلمهٔ از کلمهٔ * وبرآوردن سخنی از سخنی * انشقاق

شکافته شدن * شقشقة بانگ کردن شترنر وگنجشک در مستی * والمُشَقشِق

کسی که برابر دیگری بنشیند بر دکانی و هر یکی بیتی بجواب دیگری بخواند

ویا کسیکه آواز را بجهت مکروچاره پست کند مثل گنجشک کذا

وجد فی بعض شروح المقامات للحریری * شِقْشِقَة بکسر الشینین ربهٔ

شتر که بوقت مستی از دهان برآید وآوازی پیدا شود * ومجازا بمعنی زبان *

شَقائق جماعت * مُشاقّة وشِقاق مخالفت کردن * شَلّاق بالفتح وشد اللام

مثل توشه دان که نزد فقرا ومساکین و سائلین میشود * شَوْق بالفتح آرزو *

اَشواق جماعت * و آرزو مند گردانیدن * از نصر * الشائق هو المعشوق

والمشوق هو العاشق * شَیِّق کسیکه * آرزومند * اشتیاق آرزو مند شدن *

شَهِیق آخر آواز خر * وآواز حبس گریه در گلو و سینه *

فصل الصاد

صِدْق بالکسر راستی خلاف الکذب * وراست گفتن * از نصر * صادِق

نعت * صَدُوق بالفتح مثله * صُدُق بضمتین جماعت * صَداقة بالفتح

دوستی * صَدِیق دوست * اَصْدِقاء جماعت * صَدَقة بالتحریک از مال

واشیا آنچه بدرو بشداده شود * صَدَقات جماعت * صَدُقة بفتح الاول

رُزِّدَ اقات جماعت * رَشْق بالفتح تیر انداختن * از نصر * راشِق
نعت * و سهم راشِقٌ اي مرشوق یعنی انداخته شده * رَشَاقه بالفتح ب ربک
اندام و نیکوقد شدن * از کرم * رَشِیق نیک قد و بالاغت * رِفْق بالکسر
نرمی * و نرمي کردن * از نصر * رُفْقَة بالضم والکسر گروه هم سفر * رِفاق
بالکسر جماعت * رَفِیْق هم سفر * رُفَقَاء جماعت * مِرْفَق بالکسر و فتح
الثالث وعکسها آرنج * وانچه بوي نفع یابند * مَرَافِق جماعت * ومَرَافِقُ
الدّار منافعها * اِرْفَاق نرمی کردن * اِرْتِفَاق بوآرنج تکیه زدن * و بچیزي
یاري گرفتن * مُرَافَقَة هم سفر شدن * رِقّ بالکسر بندگي * رِقّة
بالکسر تُنُك و نرم شدن * از ضرب * رَفِیْق بنده و نرم و تُنُك * رُقَاق بالضم
نان تنك * اِسْتِرْقَاق بنده گرفتن * و طلب بندگي کردن * رَمَق
بالتحریك باقي جان * وبالفتح نکو بستن * از نصر * رامِق نکرنده * رَوْنَقُ السَّیْف
والضُّحیٰ بالفتح آب شمشیر و نیکوئی آن * وخوبي روز و نیکي آن *
رَوْق بالفتح خوش آمدن * و بشکفت آوردن * و صاف شدن شراب *
از نصر * رائِق نعت منه * رُوْقَة بالضم جماعت * تَرْوِیْق فروهشتن
شب تاریکي را * رَهَق بالتحریك دررسیدن * از سمع * اِرْهَاق تکلیف دادن *
رِبْق بالکسر آب دهان * رِیّق کُلِّ شيء بالفتح وشد الیاء المکسورة او تخفیفها
اول و بهترین هر شي * اِرَاقَة ریختن خون و آب وجز آن * وقد یبدل الالف

من الهاء فيقال هَرَاقَ هِراقَةً * وقد يُجمع بين الالف والهاء * فيقال اهرا ن يُهْرِيقُ إهْرَاقَةً *

فصل الزاء

زَرَق بالتحريك كربه چشم شدن * از سمع * أَزْرَق وزَرْقاء نعت * وهركاه درميان روم وعرب عداوت است. واهل روم اكثر ازرق چشم ميشوند لهذا عرب ازرق را بمعني شديد العداوة مي كيرند و بهمين معنى استعمال ميكنند * زَرْقاءُ اليَمامة نام زني كه مثل ميزنند از وحدّت نظر وبينائي چه او ازمسافت راه سه روزه اشيا رامي ديد * زِقّ بالكسر مشك كه دران خمر وروغن [illegible] مُ الزِّق كناية ازخمراست *

تز [illegible] چيز بد *

فصل السين

سَبْق بالفتح دركذشتن * و پيشي كرفتن * از ضرب * سَابِق وسَبُوق بالفتح نعت * سَوابِق جماعت * واسپان تيز رو * سَبّاق بالفتح وشدّ الباء ايضا نعت * سَحْق بالفتح كوفتن * وسودن * از فتح * و پارجۀ كهنه * وبالضم دوري * ودور شدن * ازكرم * سَحِيْق نعت منه * إِسْحَاق بالكسر نام پيغامبري * ونام مطربي كه بغايت نيكو مي نواخت * سَوْذَق بالفتح جرغ و شاهين * وقيل بالشين المعجمة ايضا * سَرَق بالتحريك حرير سپيد * و دزدي كردن *

کشادن * وبنظر تیز دیدن * حَنَق بالتحریك خشم * وخشم کرفتن ازسمع *
حَنِق بکسر النون نعت * اِحْناق بخشم آوردن * حَیق بالفتح فرود آمدن
بلا ومکروه * از ضرب * ویتعدی بالباء *

فصل الخاء

خَرْق بالفتح دریدن * از نصر وضرب * خِرْقة بالکسر پاره * وجامهٔ پاره
زده * و پارهٔ ملخ * خَرْق بالفتح زمین فراخ * خَرْقاء بالفتح والمد مثله *
خِرْق بالکسر جوانمرد * وسخی * وبالضم کولی * وبالتحریك کول شدن *
ازسمع * وکرم * اَخْرَق وخَرْقاء نعت منه * اِخْتِراق کذشتن ووزیدن باد *
تَخْرِیق پاره پاره کردن * اِخْرِنْباق سر فرود افکندن * وخاموش
بودن * ودر مثل است مُخْرَنْبِق لِیَنْبَاعَ ای خاموش است تا بجهد وقت
فرصت * خُفُوق بضمتین فروشدن ستاره * وسرجنبانیدن ازخواب * ازضرب *
خافِقان مشرق ومغرب * اِخْفاق بی نیل مراد بازکشتن * خَلْق بالفتح
آفریدن * واندازه کردن پیش ازبریدن * ودروغ بافتن * ازنصر * وآفریده *
وآفرینش * وآفریدکان * خِلْقة بالکسر نهاد وآفرینش * خَلِیقَة خوی * و
آفریدکان * خَلائِق جماعت * خُلُق بالضم وبضمتین خوی * ودروغ *
اَخْلاق جماعت * خَلاق بالفتح بهره * خَلَق بالتحریك کهنه * اَخْلاق
جماعت * اِخْلاق کهنه شدن * وکردن * لازم ومتعدی * واِخْلاق الدیباجة
کنایة

كناية من الاذلال * اختلاق دروغ بافتن * اخليلاق كهنه شدن جامه *
تخلّق خوي كرفتن * و دروغ بافتن * خُناق بالضم بيماري خفه * و
بالكسر رسن كه بآن خفه كنند * اختناق خفه شدن *

فصل الدال

دَفْق بالفتح ريختن آب * از نصر وضرب * ماء دافِق آب ريخته شده * و آب سرد *
دِقّة بالكسر باريكي * و باريك شدن * از ضرب * دَقيق نعت منه * و آرد *
دقيقة كلام مشكل * و چيز لطيف * و باريك * دقائق جماعت * دَقّ
بالفتح كوفتن * و آرد كردن * از نصر * اِنْدِلاق بيرون آمدن شمشير
از نيام بغير كشيدن بفتح النون وكسرها دانك * معرب *

فصل الذال

ذَرْق بالفتح سركين مرغ * ذَلْق ذلاقة بالتحريك فيهما تيز زبان شدن *
از سمع * ذَلِق بكسر الثاني نعت * ذَوْق بالفتح چشيدن * از نصر * مَذاق
ومَذاقة بالفتح مثله * رجُلٌ ذَوّاق وامرأة ذَوّاقة بالفتح وشد الواو
فيهما * اي ملول لا يبقى على حالة واحدة * اِذاقة چشانيدن *

فصل الراء

رَتْق بالفتح بستكي * و بستن ضد الفتق * از نصر * رَحيق شراب خالص * رِزْق
بالكسر روزي * وبالفتح روزي دادن * از نصر * رُزْداق بالضم روستا * وسواد شهر * معرّب *

ودرخشند * بَسْق بالفتح باليدن درخت * از نصر * باسقة درخت خرما

باشَق بفتح الباء والشين طائري شكاري معروف * معرّب باشه * وقد

يكسر شينه كما يظهر من المقامات الحريرية في قافية الراشق بكسر الشين *

بَصْق بالفتح خدو اندا ختن * از نصر * بُصاق بالضم خدو * وبالسين والزاء

ايضا كذلك * بَقّة بالفتح وشد القاف پشه * بُنْدُق بضم الباء والدال

كوي كلين كه باهم اندازند * بندقة بكي * وپدر قبيلة از يمن *

فصل التاء

تَأَق بالتحريك پرخشم شدن * از سمع * تَئِق بكسر الثاني پرخشم وپيده

شنابنده * نعت * اِتْآق پركردن مشك از آب * تَرْقُوَة بالفتح وضم القاف

استخوان ميان كردن ودوش * وجنبر كردن * تَراقي جماعت * تَوْق تَوَقان

بالفتح فيهما آرزومند شدن * از نصر *

فصل الجيم

جَرْدَقة بالفتح نان كرده * معرب *

فصل الحاء

حَبْقة بالفتح تيز * حَبِق بفتح الاول وكسر الثاني تيز دادن * از ضرب * حِبِقّة

بكسرتين وشد القاف مرد كوتاه قد * حَدَقة بالتحريك سياهي چشم * اَحْداق

جماعت * حَدِيقة مرغزار با درخت * حدائق جماعت * اِحداق

حزّة جيزي در آمدن و احاطه كردن * تحديق تيز نگريستن * حدقة

بالفتح زيرك شدن ونيكو دريافتن كودك * از ضرب * حاذق نعت *

حَرْق بالفتح سوختن * از نصر * حُرْقة بالضم سوزش * حُرَق بتحريك

العين جماعت * حَرِيق سوخته * و آتش * وجهنّم * إحْراق سوزانيدن *

احتراق لازم منه * وكنايت ميكنند از برآمدن ريش * تحريق

برهم سائيدن دندان از خشم * تحرّق سوخته شدن * حقّ بالفتح ثابت

شدن وواجب كردن * از ضرب * وانچه اداي آن واجب باشد * حُقوق

جماعت * ونامي از نامهاي الهي * وبمعني لائق وسزاوار * حَقيق وأحَقّ

مثله * وكلام درست * ... ذات * وحالت * وضد مجاز * حقائق

جماعت * حُقّة بالضم ... حِقّ بالكسر شتر چهارم سال رسيده *

حقّة بالتاء مونث منه ... بيقين شدن * تحقيق درست وراست

كردن وگفتن * تحقّق درست شدن * إستحقاق سزاوار شدن * حلقة

بالفتح انچه گرد و مستدير باشد * حَلْق بالفتح ناي گلو * وموي ستردن *

از ضرب * حالق نعت * وكوه * وجاي بلند * تحليق بلند برامدن مرغ در هوا *

حولقة لا حول ولا قوّة الا بالله گفتن * حمق بالضم وبضمتين كم عقلي *

حَماقة بالفتح مصدر منه * از كرم وسمع * أحْمَق نعت * وقوم حَمْقى

بالفتح والقصر * البقلة الحمقاء بالفتح والمد تره خرفه * حملقة چشم

بالفتح هوا و فراخي ميان دو كوه * عبد مناف بفتح الميم نام جد چارم

حضرت رسالت مآب كه شريف العرب و العجم بودند در جاهليت * اِنافة

زائد شدن * يُقالُ اَنافَتِ الدَّراهِمُ اي زادَتْ * تَنْيِيف مثله *

فصل الواو

اِيجاف دوانيدن ستور را * وَصْف بالفتح صِفة بالكسر كعدة ستايش

و ثنا كردن * از ضرب * و حالت * و سيرت نيك باشد يا بد چون علم و جهل

و جز آن * اَوْصاف جماعت * وَصَّاف بالفتح و الشد دانندهٔ اَوْصاف

اَشْيا * تَواصُف باهم وصف كردن * وَظِيفَة بالفتح روزمرّه * از طعام

و خدمت و كار و ذكر * و جز آن * وَ ... طائف جماعت * وَظِيف

باريكي ساق و ذراع ستور * تَوظ... * و مقرر نمودن * و دوف

بضمتين دانستن * و ايستادن * و بازد ... * ... ... * ازضرب * وَقْف

بالفتح مثله و دستيانه از دندان فيل و جز آن * واقِف نعت * وُقُوف ايضا

جماعت * وَقْفَة بالفتح مصدر للنوع * مَوْقِف بالفتح و كسر القاف ظرف *

مَواقِف جماعت * تَوَقُّف درنگ كردن * اِسْتِيقاف طلب وُقُوف

و سكون كردن * وَكْف بالفتح چكيدن سقف از باران * ازضرب * استيكاف

سقف چكيدن خواستن *

فصل الهاء

هتف

هتف بالفتح آواز بو آمد و دادن * وخواندن * از ضرب * هاتف هتف

نعت منه * اهداف بلند بر آمدن و نشانه شدن * استهداف مثله * هدف غرض

هرف بالفتح غلو کردن در مدح وثنا * از ضرب * هیف بالتحریک باریکی میان * هرف هیف

باب القاف فصل الهمزة

اباق بالکسر گریختن بنده * از سمع ومنع * آبق نعت منه * ارق : ابق ارق

بالتحریک بی خوابی و بی خواب شدن * از سمع * ارق بکسر الثانی نعت

منه * تاریق بی خواب کردن * افق بالضم وبضمتین کرانهٔ آبادی وعالم * افق

آفاق جماعت * تألّق درخشیدن * ائتلاق مثله * انق بالتحریک الق انق

شادی وشادمان شدن ... بق ای حسن معجب * تأنّق نیک نکریستن

در کاری * انوق بالفتح ... دارخوار * وفی المثل اعزّ من بیض الانوق

یضرب فی المحال لان انو... ن فی رؤس الجبال والتلال والاماکن

الصعبة التی لا یقدر احد ان ینال به *

فصل الباء

بذق بالفتح پیاده * بیذق بفتح الباء والذال مثله * وکودک سبک سیر * بذق

بروق بضمتین درخشیدن * از نصر * برق بالتحریک خیره شدن چشم * برق

از سمع * برق بالفتح درخش * بروق جماعت * بارق مثل برق * ابریق

بکسر الهمزة والراء مطهره وآفتابه * اباریق جماعت * وشمشیر آبدار

جسيا رکشا ده وپيدا کردن * مکاشفة با کسي آشکارا جنگ کردن * وظاهر
نمودن دشمني * کف بالفتح پنجه * اکف جماعت * وبازايستادن * وبازداشتن * از نصر * ويقال دعني کفاف بکسر الفاء على البناء * وکفافا بالنصب
على الحالية يعني بگذار مرا درحاليکه با زمانه سازم زمن ومن با زمانند هام
ازتو * کفة الصيّاد بالکسر دام صياد * کفاف بالفتح روزگزار * واندازه *
استکفاف طلب منع کردن * تکفکفة بازداشتن * کلفة بالضم رنج *
ود شواري * کلف بتحريك العين جماعت * کلف بالتحريك حريص شدن
بکاري * ازسمع * کلف بکسر العين نعت * تکليف با ندازه طاقت کار فرمودن
کسی را * وکاري ازکسي درخواستن که موجب رنج او بود * تکلّف بخود
کرفتن کاری بي فرمودن کسي * ورنج بر نف بالفتح نگاهداشتن *
از نصر * کنيف بيت الخلاء * وخوابگاه شتر از درخت وشاخ سازند * کوفة
بالضم شوری معروف * کهف بالفتح غار * وپناه * کهوف جماعت *
اصحاب الکهف جند کسان ازاولاد بني اسرائيل که درغار کوهي پنهان
شدند * کيف بالفتح وفتح الاخر على البناء چگونه * ظرف مبهم غير متمکن *

فصل اللام

لحاف بالکسر قزاکند * الحاف سپهيدن کدای * وپوشانيدن * التحاف
جامه درخود پيچيدن * لطف بالضم نرمي ونازکی دررکردار * ولطفة

زدادي [illegible] بمعنى توفيق ومهرباني * الطاف جماعت * لطيفة يكي

وكلامي مختصر در غايت حسن وخوبي معنى * لطائف جماعت * الطاف

نكوئي كردن * تلطف نرمي كردن * ملاطفة نكوئي نمودن * لف بالفتح

د رپيچيدن * از نصر * لفيف پيچيده * نعت * لفائف جماعت * لف

بالكسر گروه مردم * يقال من لف لفهم اي كسي كه در پيچيده بگروه او شان *

التفاف خود را در جامه پيچيدن * وبهم در شدن گياه وشاخهاي درخت *

لقف بالفتح سبك فرا گرفتن * از سمع * تلقف زود فراگرفتن *

ليف بالكسر پوست درخت خرما * ليفة يكي *

فصل النون

نحافة بالفتح لاغرى * وگدازشدن * از كرم * نحيف نعت منه * نزف

بالفتح خشك شدن همه آب چاه * وبركشيدن تمام آب آن * لازم و متعد *

از ضرب * استنزاف بركشيدن همه آب چاه * نصف بالكسر ونصيف

نيمهٔ چيز * نصفة بالتحريك داد * انصاف داد دادن * وراستي نمودن *

انتصاف داد يافتن * واز كسي حق خود گرفتن * تناصف انصاف دادن

يكديگر * ودو حصه برابر شدن * تنصيف بدو نيم كردن * نطفة بالضم آب صافي *

وآب مرد * نطف بالتحريك چكيدن * وروان شدن آب * از ضرب و نصر *

نظافة بالفتح پاكيزگى * وپاك شدن * از كرم * نظيف نعت * نفنف

درشتي * ودرشتی نمودن * ازکرم * عَنیْف نعت * عُنْفُوانُ الشیٔ بضم العین

والفاء اول چیز و آغاز آن * تَعنیف سرزنش کردن * عَوْف بالفتح حال

ونره * اُمّ عَوْف ملخ * ونام زني * عِیافة بالکسر ننک داشتن * وکراهت نمودن *

وفال کرفتن بمرغ * ازضرب وسمع * عَیُوف بالفتح نعت منه * عائف کاهن نعت *

تَعیُّف فال کرفتن بمرغ *

فصل الغین

غُداف بالضم زاغ سیاه * اِغْداف فروهشتن زن بر روی پرده را * وشب

تاریکی را * وصیاد دام را * غُرْفة بالضم یک مشت * وبرواره یعنی خانهٔ کوچك

بالاي بام که دران دریچها هرطرف [illegible] اِغْتراف آب بمشت برکرفتن *

تَغَطْرُف [illegible] *

فصل الفاء

تَفْوِیف چادر باخطهاي سپید با فتن * بُرْد مُفَوَّف بفتح الواو الشدیدة

چادر نیك منقش *

فصل القاف

قَذْف [illegible] بفتح بدي نسبت کردن * وانداختن سنك وجزآن * ازضرب *

قَذَف بقَذَف انداخته شده * قَذائف جماعت * تَقاذُف یکدیکررا انداختن *

[illegible] قِرْفة بالکسر تهمت * وعیب * قَرْف بالفتح عیب کردن *

ضرب * اِقْتِراف كسب كردن * ومتهم شدن وتهمت

بالتحريك پليدي * وتنكي عيش وبدحالى * ومتغير شدن روي از افلاس * از سمع *

تَقَشُّف باندك قُوْت زندكاني كردن * قَطْف بالفتح بريدن خوشهٔ انكور *

وكام تنك زدن * از ضرب * قِطْف بالكسر خوشهٔ بريده * قُطُوف جماعت *

قَطوف بالفتح اسپ تنك كام آهسته رو * قَطِيْفَة چادر پيچيده * ونان كوزينه

ولوزينه * قَطائِف جماعت * اقتطاف ميوه چيدن * قَفْقَفَة الرسرما

لرزيدن * قَوْف بالفتح بآثار شناختن حال مردم * والاسم القِيافة بالكسر *

از نصر * قائِف نعت منه * تَقْوِيْف حسب ونسب وحاجت خود بيان كردن *

ومنه * المُقَيِّف على بناء الفاعل اي مرد غريب كه بيان حالات از حسب ونسب

وحاجت خود كند * واصله مُقَوِّف قلبت الواو ياءً على خلاف القياس

للتخفيف * وقيل على اصله ماخوذ من القيافة بمعنى مرد م آثار شناس و بقيافه

دريابندهٔ اشيا *

فصل الكاف

كَتِف بالفتح وبالكسر وبفتح اول وكسر ثاني شانه كاه * كَثافة بالفتح سطبري *

وزفت شدن * از كرم * كَثِيْف نعت منه * كَسْف بالفتح بريدن پاشنهٔ شتر *

وپاره كردن جامه * از ضرب * كَشْف بالفتح دور كردن غم * وظاهر نمودن *

از ضرب * اِنْكِشاف ظاهر كشتن * ودور شدن غم * وبرهنه شدن * تَكْشِيْف

مُطارف جماعت * تَطَرُّف نو جستن * طَوْف بالفتح گرد چیزی گشتن * طَواف و نِطْواف و مَطاف بالفتح في الكل مثله * وغائط کردن * از نصر * طُوْفان بالضم باران و آب که از زمین بر آید و همه چیز را غرق کند * طائِفة گروهي از هر چیز * طَوائِف جماعت * اطافة گرد چیزی در آمدن * و فرود آمدن * تَطْوِيف گرد بر آمدن * طَيْف بالفتح خیال خواب * و آمدن خیال بخواب * از نصر و ضرب *

فصل الظاء

ظَرْف بالفتح آوند و خنور * ظُرُوف جماعت * و زیرکی * ظَرافة بالفتح زیرک شدن * از کرم * ظَرِيف نعت * ظِراف جماعت * ظِلْف بالکسر سم شکافته مثل سم گاو و گوسپند و جز آن * و بالفتح بارسائي * و خود را از هواي نفس باز داشتن * از ضرب *

فصل العين

عِرْفة و عِرْفان بالکسر فيهما و مَعْرِفة بالفتح و کسر الراء شناخت * و شناختن * از ضرب * و مَعْرِفة ايضا کلمهٔ که دال باشد بر معنی معيّن * عُرْف بالضم شناختگی * و نیکوئی * و دال اسب * اَعْراف جماعت * عارِف مرد دانا و شکیبا * عَرُوف بالفتح و عَرّاف بالفتح و شد الراء بسیار دانا * و طبیب * عارفة عطا * عَوارِف جماعت * مَعْرُوف مثله * و نیکوئی * و شناخته * و قوم مَعارِف مردمان شناخته و مشهور * مَعْرَف بفتح المیم والراء روو انچه

ظاهر شود * يقال امرأة حسنة المعارف اي الوجه وما ظهر منها * عَرف
بالفتح بوى خوش * عَرَفة بالتحريك روز نهم از ماه ذى حجّة * عرفات
بالتحريك جاي توقف كردن حاجيان بمنى * وهو اسم في لفظ الجمع ولا يجمع *
اعتراف اقرار كردن بكناه * استعراف طلب شناسائي نمودن * تعريف
در عرفات مقيم بودن * وشناسا كردن * وآكاهانيدن * ومعرفه كردن *
تعرّف معرفت جستن * وتفحص كردن * تعارف يكديكر را شناختن *
عُزوف بضمتين روى برتافتن از چيزي * از نصر * عَزوف بالفتح نعت *
عَسْف بالفتح بي راه رفتن * وجور كردن * از ضرب * عَسوف بالفتح ستمكار
نعت * عَصْف بالفتح باد سخت جستن ووزيدن * از ضرب عاصف نعت *
عَطْف بالفتح ميل كردن * وسخن را بسخني ديكر باز كردانيدن * ومهرباني
كردن * از ضرب * عاطِف وعَطوف نعت * عِطْف بالكسر جانب *
اِستعطاف مهرباني خواستن * انعطاف ميل كردن * عِفّة بالكسر
وعَفاف بالفتح پارسائي * وباز ايستادن از بدي وحرام * از ضرب * عَفّ بالفتح
وعَفيف نعت منه * تعفّف پارسائي نمودن * عُكوف بضمتين مقيم بودن
بر چيزي * وروي آوردن * ضرب * اعتكاف در مسجد مقيم بودن * وباز داشتن
خود را از خروج بغير ضرورت از مسجد * عَلْف بالفتح خورش دادن *
از ضرب * عُلّفة بالضم وشد اللام المفتوحة پدر عقيل شاعر * عُنْف بالضم

صَدْف بالفتح روي كردانيدن * از ضرب ونصر * وبالتحريك غلاف مرواريد *
صَدَفة بالتحريك يكى * اَصْدَاف جماعت * مُصادَفة يافتن * وملاقي
شدن * صَرْف بالفتح كردش * صُرُوف جماعت * وكردانيدن * از ضرب *
وبالكسر شراب خالص * وخالص از هرچيز * صَيْرَف بفتح الصاد والراء مرد حيله
كر ومكار * صَيْرَفي مثله * صَيارِفَة جماعت * صَرَّاف بالفتح وشد الراء
زر وسيم سره كننده * تصريف بركردانيدن چيزي * وكره شو * تَصارِيف
جماعت * تَصَرُّف دست دركاري كردن * اِنْصراف بركشتن * صَفّ بالفتح
رسته * صُفُوف جماعت * ورسته كردن * از نصر * صُفَّة بالضم وشد الفاء
ايوان خانه كه سقفش پوشيده باشد * واَهلُ الصُّفَّة جمعي از غرباي صحابه
رسول صلّى الله عليه وآله كه خانه نداشتند ودرجا نبي از مسجد سايه كرده
عمر ميكذرانيدند * اِصْطِفاف صف بستن * ورسته شدن * تَصْفِيف رسته
وآراسته كردن * صَلَف بالتحريك لاف زدن * وتكبر كردن * از سمع * صَلِف كَتِف
نعت * وطعام بي مزه * تَصْنِيف املا كردن كتاب * ونوشته * تَصانِيف
جماعت * صُوْف بالضم پشم كوسپند * صُوْفِيّة كروهي از ملل اسلام كه دراول حال
صوف پوش بودند * صَيْف بالفتح تابستان وكرما * مَصِيْف بالفتح وكسر الصاد
تابستان وجاي تابستاني * صَيْفي بالنسبة بچه كه در كلان سالي شود * اِصْطِياف
در تابستان بجائي اقامت كردن *

فصل الضاد

ضَعْف بالفتح ويضم سستي وناتواني وسست شدن * ازكرم * ضَعِيف نعت * استضعاف ضعيف يافتن * وناتوان شمردن * تَضاعُف دوچند شدن * ضَفَف بالتحريك بسياري عيال * وسختي حال * وحاجت * ضَيْف بالفتح مهمان * واحد وجمع * وقد يجمع على أضياف و ضُيوف وضِيفان * ضِيافة بالكسر مهمان شدن * ازضرب * اِضافة مهمان داشتن كسي را * ونسبت دادن چيزي را بچيزي * ومضاف كردن اسمي بسوي اسمي * اِستِضافة طلب كردن مهماني * وزياده نمودن * تضييف مهمان شدن * ضَيْفَن بالفتح مرد طفيلي يعنى كسيكه بي طلب ميزبان همراه مهمان رود *

فصل الطاء

طَرْف بالفتح چشم * ونگريستن * ازضرب * وچشم برهم زدن * طَرْفة بالفتح للمرة منه * طَرَف بالتحريك كرانه * اَطْراف جماعت * طُرْفة بالضم نو و شگفت * طُرَف بتحريك العين جماعت * طَرافة بالفتح نو شدن * ازكرم * طَرِيْف نعت منه * طَرائف جماعت * طارِف مثل طريف خلاف تالد وتليد * طَوارِف جمع آن * طِرْف بالكسر اسپ گرامي و نجيب الطرفين * طِراف بالكسر خيمهء از اديم * اُطْرُوفة بالضم بمعني طُرفة * اِطْراف طرفه پيدا شتن * وعجيب ونو آوردن * مُطْرَف بالضم وفتح الراء چادر خز منقش *

ازضرب * إِرْهاف تيز كردن تيغ * رِيْف بالكسر زمين با كشت وعلفناك *

فصل الزاء

زَحْف بالفتح لشكر روند * سوي دشمن * زَخْرَفة آراستن كلام باطل *
زُخْرُف بضم الزاء والراء زر وهرچه آراسته باشد * زَخارِف جماعت *
زخارف الدنيا آرايشهاي دنيا * زَفّ بالفتح فرستادن عروس بخانه شوي * ازنصر * زَفِيف
شتاب * وبشتاب رفتن * ازضرب * زُلْفَة بالضم وزُلْفَى بالضم والقصر نزديكي * ومنزلت *
ازْدِلاف تقدّم كردن * ونزديك آمدن * مُزْدَلِفة بكسر اللام نام جائي بمكة *
زَيْف بالفتح كاسد وناروا شدن درم * ازضرب * وناروا * زُيُوف جماعت *
زائف نعت * تَزَيُّف ناروا شدن *

فصل السين

سَجْف بالفتح والكسر پرده * * سُجُوف جماعت * إِسْراف بي اندازه
وبر گذاف خرج كردن * إِسْعاف روا كردن حاجت * مساعفة
سازواري كردن * إِسْفاف نزديك كشتن * ومتغير شدن * ويقال اسف وجهه
النوراي ذرعليها يعني ريخته شد نور بر روي او * سَلَف بالتحريك در گذشتن *
ازنصر * وپدران در گذشته * ونوعي از بيع كه بها پيشي دهند * سالِفة كرانهٔ گردن
و دوش * سُلاف وسُلافة بالضم فيهما خمر * وانچه چكد از شيرهٔ انگور پيش
از فشاردن * وخلاصهٔ چيز * سِلْف الرجُل بالكسر هم زلف مرد * إِسْلاف

بيع

بیع سَلَف کردن * وبها پیش دادن * استسلاف بها پیشکی گرفتن * مسافة بالفتح دوری وبعد * سَوْفَ بالفتح وفتح الفاء علی البناء کلمة تدل علی الاستقبال البعید * سَیْف بالفتح شمشیر * سُیُوف جماعت *

فصل الشین

شَرَف بالتحریك بلندی وبزرگی * وبزرگ شدن * ازکرم * شَرِیْف نعت * اَشْراف جماعت * اِشْراف بلند شدن * وبر آمدن * اِسْتِشْراف چشم برداشتن تا در چیزی نکرد * ودیدن * ودست بالای چشم داشتن چنانکه عادت دیدن است از دور * مُشارَفة قریب کشتن * وبر چیزی مطلع شدن * شَظَف بالتحریك تنگی وسختی * شَغَف بالتحریك بیمار وشیفته کردانیدن * ومشغول کردن * از فتح وسمع * شَغْف بالفتح فریفته کردانیدن * از فتح * شَفّ بالفتح لاغر کردن غم تن را * از نصر * شُفُوف بضمتین لاغر شدن تن * وظاهر کشتن * از ضرب * اشتفاف خوردن تمامی آب جام که پس خورده نماند * ونیست کردن * اِسْتِشْفاف دیدن ** شَوْف بالفتح زدودن * وبیاراستن * از نصر * ویستعمل مجهولا * تشوُّف بر آمدن بر چیزی تا بنکرد *

فصل الصاد

صَحْفة بالفتح کاسهٔ بزرك * صِحَاف بالکسر جماعت * صَحِیْفة نامه وکتاب * صُحُف بضمتین وصَحائِف جماعت * تَصْحِیْف خطا کردن در نبشته *

فروشدن * وکم شدن روشنی ماه * ازضرب * خَسْف بالفتح کمی * خَطْف بالفتح ربودن *
ازسمع * اختطاف مثله * خَطْفَة بالفتح للنوع منه * خُفّ بالضم موزه * وسپل شتر *
اَخْفاف جماعت * خِفَّة بالکسر سبکی * وسبک شدن * ازضرب * خِفّ
بالکسر وخفیف سبک * نعت * خُفُوف بضمتین سبک شدن * وبزودی رفتن *
تَخْفِیْف سبک کردانیدن * اِسْتِخْفاف مثله * وسبک شمردن * خَلْف
بالفتح سپس * وسخن تباه وخطا * اَخْلاف جماعت * وبالتحریک فرزند *
وآنکه سپس کسی آید * وبالکسر پستان ستور ومر دم * اَخْلاف ایضا جماعت *
خِلافَة بالکسر ولی عهد کردن * ازنصر * خَلِیْفَة بالفتح ولی عهد * وحافظ *
خِلاف بالکسر درخت بید * وآستین قمیص * اِخْلاف خلاف کردن وعده *
وبدل دادن مال * وآب برکشیدن * ویقال اَخْلَفَتِ النجومُ اذا اَمْحَلَتِ السَّنَةُ *
اختلاف آمد وشد داشتن * وکونا کون شدن * وبا یکدیگر خلاف کردن *
اِسْتِخْلاف خلیفه کردن کسی را بجای خود * تَخْلِیف پس کذاشتن *
تَخَلُّف سپس ماندن * مُخالَفَة وخِلاف با کسی خلاف کردن * ومخالفة
الرِّجْلین پیش وپس کردن پایها وکنایه است از رقص * خَوْف ومَخافَة
بالفتح وخِیْفَة بالکسر ترس * وترسیدن * ازسمع * اِخافَة وتَخْوِیف ترسانیدن *
خَیْف بالفتح جای بلند * ونام جائی بمکه * مسجدُ الخَیْف نام مسجدی در منی *
وبالتحریک سپید وسیاه شدن اسپ * ازسمع * اَخْیَف وخَیْفاء نعت منه *

بَنُو أَخْيافٍ بالفتح برادران از يك مادر و دو پدر * و قوم اخيافٌ اي مختلفون في الاصل متفقون في الحال *

فصل الدال

دَلَفٌ بالفتح و التحريك آهسته رفتن بوقت و پيران * و پيش آمدن لشكر در حرب * از ضرب * دَنَفٌ بالتحريك بيماري ملازم * و بيمار شدن * از سمع * دَنِفٌ بفتح اول وكسر ثاني نعت منه * اِدْنافٌ بيمار كردن * و بيمار كران شدن * متعد ولازم * دَوْفٌ بالفتح تر كردن دوا از آب * و سودن * از نصر *

فصل الراء

رَأْفَةٌ بالفتح بسيار بخشودن * و مهربان شدن * از كرم و فتح * رَءُوفٌ بالفتح نعت * رَجْفٌ بالفتح و رَجَفانٌ بالتحريك جنبيدن * از نصر * رَجْفَةٌ بالفتح لرزه * اِرْجافٌ خبرهاي دروغ افكندن * و بكاري در شدن * مُرْجِفَيْن بالضم و كسر الجيم على صيغة التثنية طست و آفتابه * رِدْفٌ بالكسر سپس * و هرچه در پس چيزي ملازم باشد * اَرْدافٌ جماعت * و بالتحريك در پس كسي نشستن * از سمع * اِرْدافٌ سپس نشاندن * استرداف از پس هر نشاندن خواستن * رَشْفٌ بالفتح مكيدن * از نصر و ضرب * اِرْتِشافٌ مثله * رَصْفٌ بالفتح پاي بر پاي پيچيدن * از نصر * اِرْعافٌ پر كردن مشك * رَغِيفٌ كرده نان * رُغْفانٌ بالضم جماعت * رَفٌّ و رَفِيفٌ بالفتح درخشيدن *

بالتحريك مصدر منه * از سمع * اِتْراف بنعمت پروردن * مُتْرَف بفتح الراء تونكر وغني *
تَلَف بالتحريك هلاكي * و هلاك شدن * از سمع * مِتْلاف بالكسر بسيار تلف
كنند * اِتْلاف هلاك كردن * تَنُوفة بالفتح بيابان *

فصل الثاء

ثَقَف بالفتح يافتن * از سمع * وخَلٌّ ثَقِيفٌ سركه تيز * ابو ثقيف كنيت
سركه * تَثْقِيف راست و درست نمودن نيزه *

فصل الجيم

جُحْفَة بالضم نام جائي ميان مكه و مدينه كه مِيقات اهل شام است * جَرْف بالفتح
كاويدن زمين * از ضرب * جُرُف بالضم و بضمتين آب كند * وكناره دريا *
اجتراف از بن بركندن * جَعْلَفة جعلت فداك كفتن * جَفاف بالفتح
وجُفُوف بضمتين خشك شدن * از ضرب * جِلْف بالكسر مرد درشت وتند خوي *
جَنَف بالتحريك ميل كردن * و ستم نمودن * از سمع * جَوْف بالفتح شكم *
و درون هر چيز * اَجْوَاف شكم و فرج * جِيفَة بالكسر مردار بوي كرفته *
جِيَف بتحريك الياء جماعت *

فصل الحاء

حَتْف بالفتح مرك * حُتُوف جماعت * حَذْف بالفتح انداختن چيز *
از ضرب * حَرْف بالفتح كرانه * و تيزي هر چيز * ويكي از حروف هجا * وكلمه *

لا بالوضع دلالت كند بر معنى غير مستقل * وثاقة استوار ربا زيك ميثاق *

حُرُوف جماعت * حِرْفة با كهر پيشه * حِرَف بتحريك الثاني جماعت *

حَرِيف يار وهم پيشه * انحراف واحريراف ميل كردن * وبر كشتن *

حَشَف بتحريك خرماى بد * حَفّ بالفتح كرد چيزى در آمدن * از نصر *

مِحَفَّة بكسر الميم وفتح الحاء بازكيري قبة * ضد هودج * احتفاف احاطه كردن *

وكرد اكرد بر آمدن * احقيقاف خم شدن ريك توده وماه نو * حَلْف بالفتح

وكلنف سوكند * وسوكند ياد كردن * از ضرب * حِلْفة با لكسر للمرة

وبالفتح للنوع * حِلْف بالكسر وحَلِيف هم عهد وهم سوكند * نعت * احلاف

وتحليف سوكند دادن * حَيْف بالفتح ستم وجور كردن * از ضرب *

فصل الخاء

خِنْدِف بكسر الخاء والدال لقب زني از جدات رسول صلى الله عليه وآله

كه نام آن ليلى بود * خُرافة بالضم نام مردي پري زده كه از پريان چيزهاي

عجيب ميكفت * وازين جهت عرب هر سخن را كه باور ندارند وبيهوده دانند

كويند * هذا حديث خرافة * خُرافات بالضم جماعت * وافسانهاي غريب

كه از ان خنده آيد * وكلمهاي باطل * خَرُوف بالفتح بره * خَرَف بالتحريك

كم عقل شدن * از سمع * خَرِف بكسر الثاني نعت * مِخْرَف بالكسر

وفتح الراء ميوه دان * مَخارِف جماعت * خُسُوف بضمتين

لُثْغَة بالضم شكستگي زبان * وحرف را زا لام وسين را ثا گفتن * از سمح * اَلْثَغ

لثغت * لَدْغ بالفتح گزيدن مار وكژدم * وطعن كردن * از منع *

فصل المیم

مَراغَة بالفتح نام موضعي باذربايجان * تمريغ در خاك غلطانيدن * مضغ

بالفتح خائيدن * از فتح * مُضْغَة بالضم پاره گوشت وچون آن بقدر خوردني *

فصل النون

نُبُوغ بضمتين ظاهر شدن * وني آنكه شاعر باشد شعر نيكو گفتن * از منع * نَابِغَة نام

چند شاعر چون جعدي وذبياني وجز آن * نَزْغ بالفتح طعن كردن بزبان *

از فتح * وتباهي افكندن * وبر اغالانيدن * نَزَغات بالتحريك تباهيها * ووسواسها *

فصل الواو

اِيتاغ هلاك كردن * وُلُوغ بضمتين آب خوردن سك از خنو روند آمدن

سر او در آن * از فتح * مِيلَغ ومِيلَغَة بالكسر وفتح اللام خنور كه در وي سك

آب خورد * اِيلاغ آب خورانيدن سك را * ودر آوردن رود در خنور * وسيراب كردن *

باب الفاء فصل الالف

اُثْفِيَّة بالضم وشد الياء ديك پايه * اَثافِيّ جماعت * ووزنه فُعْلِيَّة * وقيل

اُفْعُوْلَة واصله اُثْفُوِيَة * ويقال هو ثالثة الاثافي يعني سيوم مرد ديك پايه است

مثل ميزنند در حق كسي كه سر فتنه او باشد * تَأَثُّف بريك جا بودن واحاطه كردن *

أَزَف بالتحريك نزديك آمدن كوچ * وشتافتن * ازسمع * ازِف بالمد نعت * أَسَف بالتحريك

اندوه * سخت * واندوهگين شدن * ازسمع * أَسِيف نعت منه * تأسّف

دريغ ودرد خوردن * يوسُف بضم الياء والسين نام پيغامبري معروف در

حسن وجمال * ويقال لكل حسين ومليح ايضا * ابويوسُف نام قاضي معروف *

أُفّ بالضم بفتح الفاء المنونة ويثلث في الآخر كلمه ايست كه در وقت نفرين

ميگويند * وتُف بالضم تابع ومراد فاوست * تأفّف أف كردن * أَلَف

بالتحريك دوستي * وخوكرفتن بكسي * ازسمع * أَلِيف نعت * أُلْفَة بالضم دوستي *

إلْف بالكسر مثله * ودوست * مألَف بالفتح مصدر وظرف * ألْف بالفتح

هزار * وهزار دادن * ازنصر * إئتلاف سازوار آمدن وجمع شدن باهم *

تأليف سازواري دادن دو چيز را وجمع كردن * تألّف لازم منه * أَنْف

بالفتح بيني * واول هر چيز * أُنُوف جماعت * رَوْضةٌ أُنُفٌ بضمتين

مرغزار نستور نارسيده * أَنَف وأَنَفَة بالتحريك فيهما ننگ داشتن * ازسمع *

أُنُوف بالفتح نعت * آنِفا بالمد وكسر النون اكنون * إئتناف ازسر گرفتن

كار * وآغاز كردن * آفة بالمد آسيب ورنج * آفات جماعت *

فصل التاء

تُحْفَة بالضم هديه * تُحَف بتحريك الحاء جماعت * إتْحاف تحفه دادن *

تُرْفَة بالضم نازكي ازنعمت وآسايش * تُرَف بتحريك الراء جماعت * تَرَف

نعت * يَنع بالفتح و بضم رسيدن ميوه و پختن آن * از منع * اِيناع مثله *
يَانِع ميوه رسيده نعت *

باب الغين فصل الباء

بُزُوغ بضمتين برآمدن آفتاب * از نصر * بَلَاغة بالفتح جيره زباني * وجيره
زبان شدن * از كرم * بليغ نعت * وبلاغة در اصطلاح آوردن كلامي بعبارات
فصيحه بطريقيكه فهم معاني آن دشوار نباشد ورعايت استعارات محسّنة
درو ملحوظ باشد * بُلُوغ بضمتين رسيدگي * وبجائي رسيدن * ونزديك شدن
بجواني * از نصر * بالغ نعت * بُلْغَة بالضم آنچه كفايت كند در قوت روزانه *
مَبْلَغ بالفتح بكلي [illegible] * تَبْلِيغ رسانيدن * تبليغ
مثله * مُبَالغة در چيزي غلو كردن [illegible] غلبه كردن خون *

فصل الدال

دِبَاغَة بالكسر پيراستن پوست * از نصر و منع * دِمَاغ بالكسر [illegible]

فصل الراء

رُسغ بالضم و بضمتين باريكي پيوند سر دست * رَوْغ بالفتح ميل كردن *
از نصر * رائغ و رَوَّاغ نعت مثله * اِرَاغة صيد جستن * و خواستن *

فصل الزاء

زَيْغ بالفتح بازگشتن از طريق حق * از ضرب *

فصل السين

سبوغ بضمتين فراخ وتمام شدن نعمت * از نصر * سابغ نعمت منه * اسباغ تمام گردانيدن نعمت بر كسي * سبوغ بضمتين دندان شش سالگي افكندن گاو وگوسپند * از منع * سالغ آخرين دندانهاكه در سال ششم بيافكند * وبالصاد ايضا * سوغ ومساغ بالفتح آسان بگلو فروشدن چيزى * از نصر * سائغ وسيّغ گسيّد نعمت * اساغة بگلو آسان فرو بردن *

فصل الصاد

صبغ بالفتح رنگ كردن جامه * از فتح * صبغ وصبغة بالكسر فيه مارنگ * اصباغ جماعت * صامغان دو كرانهٔ دهان * وبالسين ايضا * صوغ بالفتح صياغة بالكسر آفريدن * وكداخته را در كالبد ريختن * وزرگرى كردن وآراستن * از نصر * صائغ نعت *

فصل الفاء

فراغ بالفتح پرداختن از كاري * وخالي شدن * وريخته شدن آب * از نصر * فرغانة بالفتح شهريست در مشرق از تركستان * افراغ ريختن * استفراغ خالي كردن شكم از افزونيها وآنچه دران باشد * تفريغ ريختن آب و جز آن * وخالي كردن خنور * تفرّغ فراغت كردن *

فصل اللام

جماعت * تَنوِيع گونا گون كردن * تَنَوُّع ...

فصل الواو

وَجَع بالتحريك درد مندي * ورنجوري * اَوْجاع جماعت * اِيْجاع دردمند

كردن * وَدَاع بالفتح پدرود * دَعَة بالتحريك تن آساني والتاء عوض عن

الواو * دَعْ بالفتح امراست ازوَدَعَ يَدَعُ بفتح العين فيهما يعني بگذار * وبجز

امر ومضارع صيغ ديگر ازين باب قليل الاستعمال است * وَدِيعَة امانت *

وَدَائِع جماعت * اِيْدَاع وديعت نهادن * ووديعت پذيرفتن * اِسْتِيْدَاع

چيزي بكسي سپردن * ونگاه داشت وديعت خواستن * تَوْدِيع پدرود كردن *

وگذاشتن * مُوَادَعَة باهم آشتي نمودن * وَرَع بالتحريك پرهيزكاري * وپرهيز

كردن * ازضرب * وَزْع بالفتح بازداشتن * ازمنع * وازع نعت * وسرهنگ *

وسالارلشكر * وَزَعَة جماعت * تَوزِيع قسمت كردن * وپراكنده نمودن *

وُسْع بالضم سَعَة بالتحريك فراخي * ودست رس * وتوانائي * وفراخ كردن *

وگنجيدن * ازسمع * وتوانگري * وَاسِع وَسِيْع نعت منه * اِيْسَاع فراخ

كرداني‌دن * نعت * اِتِّسَاع فراخ شدن * تَوسِعَة فراخ كردن * تَوَسُّع

فراخي نمودن * وبمجاز تكلم كردن * وَضْع بالفتح روش * اَوْضَاع جماعت *

ونهادن * وازدرجه فروافكندن * ازفتح * وَاضِع نعت منه * ضِعَة بالفتح

والكسر فرومايه شدن * ازكرم * وَضِيْع نعت منه * مَوضَع بالفتح ...

وفتحها ظرف ومصدر * مَواضِع جماعت * ایْضاع تعیور ا نیدن شتر *

تَواضُع فروتنی ونرمی کردن * وُقُوع بضمتین افتادن * وفرود آمدن مرغ از

هوا * مَوْقِع موضع زدن ومعنی * مَواقِع جماعت * وَقِیعة حرب وفتنه *

وَقائِع جماعات * وَقْع بالفتح جنگ در انداختن کسی را * وبخایسك زدن

کارد وجز آن * ازمنع * بالتحریك سوده شدن پای از رفتن در زمین درشت

وسنگ لاخ * ازسمع * وَقِع ککتف نعت منه * ایْقاع جنگ در انداختن کسی را *

تَوْقِیع پشت ریش * کردن * بعیر مُوَقَّع بفتح القاف شتر پشت ریش وخته

کشیده از کثرت اسْفار * تَوَقُّع چشم داشتن * وَلُوع بالفتح وَلَع بالتحریك

حریص شدن بچیزی * وَلُوع بالفتح ایضا نعت * ایلاع حریص کردن *

فصل الهاء

هُجُوع بضمتین بخواب رفتن درشب * ازمنع * اِهْراع شتافتن * هُمُوع

بضمتین روان شدن اشك * ازمنع ونصر * هُیُوع بضمتین بددلی کردن وترسیدن *

ازسمع * رجل هاع ولاع مرد بددل وترسنده * مَهْیَع بالفتح جای * وطریق

مُهْیَع راه کشاده وفراخ *

فصل الیاء

یَارُوكَ بالفتح یکه بدان تیر وقلم ها زنند * یَراع جماعت * یَفاع بالفتح

زمین بلند * یَفْع بالفتح کوالیدن کودك وجوان شدن * ازمنع * یانِع جوان

پوشانیدن * لَكَع بالتحريك چرك چقسیدن بر ناخن * از علو لكع

بضم اللام وفتح الكاف نعت منه * واثيم وخوار * و بنده نفس * لَكَاع بالفتح

وكسر العين على البناء مثله * لُمُوع بضمتين لَمَعَان بالتحريك درخشيدن

و اشارت كردن * از فتح * اِلْمَاع اشارت كردن * يقال الْمَع بثوبه و سيفه

اذا اشاربهما * اِلْتِمَاع درخشيدن * اَلْمَعِيّ بالفتح وشد الياء مرد زيرك

تيزهوش * اَلْمَعِيَّة دانش بزيادة تاء المصدرية * يَلْمَع بالفتح سراب * و ريك *

يَلَامِع جماعت * لَوْعَة بالفتح سوزش دل از عشق * و سوختن * از نصر *

ورَجُل هَاعٌ لَاعٌ بالفتح مرد بد دل وترسنده * اِلْتِيَاع سوختن دل از عشق واندوه *

فصل الميم

مُتْعَة بالضم برخورداری * و منفعت * مَتَاع بالفتح هرانچه بدان نفع يابند

مثل مال و حزان * اِمْتَاع برخورداري دادن * اِسْتِمْتَاع برخورداري

گرفتن * مَرَاعَة بالفتح علف ناك شدن جاي * از ضرب وسمع * مَرِيع چراگاه

بسيار فراخ وگياه ناك * اِمْرَاع علف ناك شدن جاي * و بفراخي سبب علف

رسیدن * مُمَاصَعَة و مِصَاع جدل كردن * مَعْمَعَان بفتح الميمين سختي گرما *

اِمْتِقَاع رنك روي بركشتن و متغير شدن از ترس و اندوه * و يستعمل مجهولا *

مَلْع بفتح رفتار تيز * و زود رفتن * از منع * مَنْع بالفتح باز داشتن * از فتح *

مانِع و مَنُوع بالفتح نعت منه * مَنَاعَة بالفتح عزيز و استوار شدن

منبع نعت ... ع باز ایستادن * میعة بالفتح رفتن چیزی چون آب

وروغن * واول جوانی وتیزی آن * اماعة روان ساختن *

فصل النون

نبوع بضمتین بوزن آمدن آب ازچشمه وجز آن * از ضرب ونصر * منبع

بالفتح چشمه * نبع بالفتح درختی است که ازوی تیر وکمان سازند *

ینبوع بالفتح چشمه * ینابیع جماعت * نجعة بالضم آب وعلف نگاه کردن *

وجستن * ومعنی مطلوب * نجوع بضمتین اثر کردن سخن وپند * از منع *

انتجاع آب وعلف جستن * وبنزدیک کسی شدن بامید نیکوئی * نزع بالفتح

کشیدن چیزی ازجائی وبرکندن * ومائل شدن * نزاع بالکسر مشتاق شدن *

نزوع بضمتین باز کشتن * از ضرب * تنازع جام ازیکدیکر کرفتن * وخصومت

کردن باهم * منازعة ونزاع خصومت باهم نمودن * نسع بالکسر نواره

وتنك ستور * نفع بالفتح سود * وسود مند کردن * منفعة بالفتح مثلثه * ازمنع *

انتفاع سود مند کشتن * وسود کرفتن * نقع بالفتح کرد وغبار * وانچه درچاه

کرد آمده باشد از آب * نقوع بضمتین سیراب شدن * ستناقع ومنقع

بفتح القاف زهر پرورده * وسیراب * نقع بالتحریك تشنکی نشاندن * ازفتح *

انقاع سیراب کردانیدن * وترنهادن دارو ومیوه * انتقاع برکشتن

... وکوی * ویستعمل مجهولا * وسیراب شدن * نوع بالفتح کونه * انواع

بالفتح و القصر جماعت * تقريع درشتي وسرزنش كردن * مقارعة وقراع
كوفتن دليران يك ديكررا * قصعة بالفتح كاسه بزرك * قصاع جماعت *
قطع بالفتح بريدن از منع * وبالكسر پاره از زمين وجزآن * قطيع رمه
كوسفند وماده كاو * تقطيعة بريدن خويشي * قطيعة الربيع محله ايست
در بغداد * تقاطع از يكديكر بريدن * انقطاع بريده شدن * قعقاع بن
شور بالفتح نام تابعي كه مثل ميزنند از و در حسن محاوره ومجالسة * ومن
اسماء الرجال * قلع بالفتح بركندن * وبازداشتن * از منع * قلعة بالضم كوچ
كردن * وبالفتح حصار * قلع بالكسر بادبان * قلاع جماعت * اقلاع
بازداشتن از كاري * وبازايستادن * قمع بالفتح قهركردن * وخواركردانيدن *
از منع * انقماع مقهور شدن * قنوع بضمتين خوارمندي نمودن در سوال *
وراضي بودن بانچه يافت كرده * از فتح * قناعة بالفتح خرسندي ورضا بر
انچه مقسوم باشد * از سمع * قانع وقنوع نعت منه * قناع بالكسر پرده
و پوششي كه بالاي مقنع باشد * مقنع بالكسر برسرافكندني زنان * وبالفتح
كواه عادل * مقانع جماعت * اقناع در دعا دست برداشتن * وسر فرو
افكندن * و خشنودكردانيدن * اقتناع خرسند شدن بر انچه رسد * تقنع
بقناعت امركردن * ومقنع پوشانيدن * رجل مقنع بفتح النون مرد صاحب
خود * وامرأة مقنع زن صاحب مقنع * قاع بالفتح زمين هموار * قيعان جماعت *
فصل

فصل الکاف

کُرَاع بالضم پاچه گو سپند و گاو و جز آن * اَکَارِع جماعت * و انجه دراز

شود از زمین سنگ لاخ که آنرا بینی کوه گویند * تَکَرُّع دست و پا شستن *

کَسْع بالفتح راندن * از منع * کُسَع بضم اول و فتح دوم قبیلهٔ از یمن که

منسوب است بدیشان کُسَعِیّ شاعر که نام او عامد است * و مشهور است در

ندامت * و قصهٔ ندامتش اینست که درخت نَبْع که ازان تیر و کمان میسازند

جائی دیده آب پاشی و نگاهبانی آن می نمود تا آنکه بکمال خود رسید پس ازانرو

که تیر و کمانش کم خطا میشود ازان درخت یک کمان و پنج عدد تیر ساخت

و با خود همراه میداشت * شبی حماری وحشی را دید و خواست که صید کند

تیری بزد که بصید رسید * لکن بکمان این کس خطایش بثبوت پیوست * پس

دیگری بزد تا آنکه همه پنج تیر زد * و همه را خاطی انگاشت * با آنکه همه

صائب بودند * پس از غصه کمان را بشکست * چون صبح دمید دید که همه تیر

صائب بودند * پس بکرده خویش نادم شدید شد و ازین جهت مثل گشت در ندامت *

فصل اللام

لَذْع بالفتح سوزانیدن * و ناسزا گفتن کسی را بزبان * از منع * لَوْذَعِیّ

بفتح اللام والذال و شدة الیاء مرد تیز خاطر و ظریف * لَسْع بالفتح گزیدن

مار و دم * از فتح * لاسِع نعت منه * اِلتِفاع چادر بسر گرفتن * تَلَفِّیع سر

كشتن * تَصْليع كج شدن * صَوْع بالفتح دميدن بوي خوش * از نصر * تَصَوُّع مثله * صَيْعة بالفتح ضِيَاع بالكسر هلاك شدن * از ضرب * ضَيْعة ايضا اسباب ومتاع * ضِيَاع جماعت * اِضاعة ضائع كردن * وبي تيمار كذاشتن * تَضْييع مثله *

فصل الطاء

طَبْع بالفتح سرشت مردم * طِباع بالكسر مثله * وجمع ايضا * وساختن * ومهر كردن بر نامه * از منع * طَبِيْعة سرشت * طبائع جماعت * تَطَبُّع بتكلف بر سرشتي شدن * طُلُوع بضمتين بر آمدن آفتاب و جز آن * از نصر * طَلْعة بالفتح مثله * و روي * طَالِع نعت * وبمعني بخت بجاز * مَطْلَع بالفتح ظرف ومصدر * وبمعنى روي * مَطالِع جماعت * طَلْع بالفتح شكوفه * و يكني به عن ثلا ثوا لاسنان * وبالكسر خبر * و راز * طَلِيْعَةُ الجيش كساني كه بجهت آوردن خبر از طرف عدو ونكاهداشتن لشكر بر كماشته شوند * طلائع جماعت * طُلَعَة بضم اول وفتح ثاني زن ظاهر شوند * وخويشتن را نمابنده * اِطْلاع وقوف دادن كسي را برراز * وبر آوردن جيزي * اِطِّلاع على الافتعال واقف شدن * والمُطَّلِع بكسر اللام القوي القادر ايضا * اِسْتِطْلاع پرسيدن * وآكاهي خواستن * طَمَع بالتحريك اميد * واميد داشتن * از سمع * طامع نعت منه * اِطْماع اميدوار كردن * وبطمع افكندن * مَطْمَع بفتح الميمين اميد وجيزيكه دران اميد دارند * مَطامِع جماعت * طَوْع وطاعة بالفتح فرمان برداري كردن *

از نصر

از نصر * مِطْواع ومِطْواعة بالكسر فيهما مردم عاصي * وبسيار فرمان بردار *
اطاعة فرمان بردار ي كردن * مُطاوعة پذيرفتن * وسازواري نمودن
باكسي * استطاعة توانستن * وقد يحذف تاؤه او طاؤه فيقال اِسْتاع واِسْطاع *

فصل الظاء

ظَلْع بالفتح خميدن ستوروجز آن در رفتار * ولنكيدن * از فتح * ظالِع
لنك * نعت منه *

فصل الفاء

فَجْع بالفتح درد مند كردن * ومصيبت زده نمودن * از منع * فَرْع بالفتح
شاخ * وفرزند * وبركوه شدن * از فتح * افتراع دوشيزكي دختر ربودن * وشعر
وقصيده كفتن * فَزَع بالتحريك ترس * وترسيدن * از سمع * وپناه جستن *
مَفْزَع بالفتح پناه * وجاي پناه * فَظاعة بالفتح ورسوائي * رسوا شدن * از
كرم * فظيع نعت منه * فَقْع نوعي از سماروغ *

فصل القاف

قَدْع بالفتح بازداشتن * از منع * قَذَع بالتحريك فحش وپليدي زبان * وبالفتح
دشنام دادن * از فتح * مُقاذعة باهم دشنام دادن وفحش كفتن * قَرْع بالفتح
در كوفتن * وبعصا بر سرزدن * ويكنى به عن التنبيه * از فتح * وبالتحريك خالي
شدن دركاه از مردم * از سمع * قَرِيْع شتر كُركين * ومهتر * قَرْعى

شائع ناقه باچه و حامله * شفاعة بالفتح خواهش کردن * شفیع و شافع نعت منه * و در عرف نیکی و بخشش خواستن * خواه از عفو کناه یا شد یا زیادتی ثواب * شفعة بالضم حق همسایکی در خانه و زمین * شفیع ایضا صاحب شفعة * استشفاع طلب شفاعت کردن * تشفیع شفاعت پذیرفتن * وجفت کردن * شمع بالتحریک موم * وفتیله که بآن شب روشن کنند * شموع جماعت * ابن شمعون بالفتح کنیت والطی که در علم وعظ بسیار حاذق بود * ونام او نزد بعضی حسین * وقیل احمد بن محمد * شناعة بالضم زشتی * شناعة بالفتح زشتی * وزشت شدن * از کرم * شنیع وشنع نعت * شیوع بضمتین آشکارا شدن خبر * از ضرب * اشاعة فاش کردن خبر * تشییع از پی مسافر وجنازه رفتن *

فصل الصاد

اصبع بتثلیث الهمزة والباء انکشت * اصابع جماعت * صدع بالفتح شکافتن * وظاهر کردن * وسخن حق آشکارا کفتن * از منع * صدع بالکسر پاره از چیز * صدوع جماعت * انصداع جدا شدن * وشکافتن * صرع بالفتح افکندن * از منع * مصرع بالفتح مثله * صریع افکنده * صرعی بالفتح والقصر جماعت * صقع بالفتح رفتن * از منع * صقاع بالکسر پارچه که زنان بالای معجر افکنند تا ریم نکیرد * وجادر فقیران * اصمعی بالفتح لقب عالمی معروف در علم عربیة * وحکایات وروایات مرغوب * ونام او عبد الملك

وکنیتش ابن قُرَیب * ووجه تسمیهٔ او باَصْمَعیّ بجهت آنکه اَصْمَع بمعنی مرد بیدار دل وتیزهوش است * و قیل انّ اصمع کان اسم احد اسلافه فنسب الیه * صُنْع بالضم نیکوئی کردن * کلمه بالی * از منع * ونیکوئی * وبمعنی مَصْنوع وپرورده شده * صِناعَة بالکسر پیشه * صَنْعَة بالفتح کار * وپیشه کردن * صَنِیْع وصَنِیْعَة نعت * صَنائع جماعت * امرأة صَناعُ الیَدَیْن بالفتح وصَنَعُهما بالتحریک چرب دست در پیشهٔ خود * صَنْعاء بالفتح والمد قصبه ایست در یمن * صَنْعانِیّ بالنون منسوب الیه علی خلاف القیاس * تَصَنُّع خویشتن را آراستن * صاع پیمانه ایست * انصیاع پراکنده شدن * وبشتاب کذ شتن * وبرکردیدن *

فصل الضاد

ضَبُع بفتح اول وضم ثانی کفتار * ضِباع جماعت * اِضْطِباع چادر از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ افکندن * ضَجْع وضَجْعَة بالفتح فیهما بر پهلو خفتن * از منع * ضَجِیْع ککریم هم خوابه * ضُجَعَة کهمزة بسیار خواب کننده * مَضْجَع بالفتح خوابکاه * مَضاجِع جماعت * اضطجاع بر پهلو خفتن * ضَراعَة بالفتح بزاری خواستن * وخواری وزاری نمودن * ضَرْع بالفتح پستان شتر وکاو وجز آن * اِضْراع فروتنی وخوار کردانیدن * ضَلاعَة بالفتح سخت وقوی بازو شدن * از کرم * ضَلِیْع نعت منه * فرس ضَلِیْع اسب تمام خلقت سطبر سر بن بزرک میان بسیار عصب * اضطلاع کران بار شدن * وتوانا

ما راعني الاّ مجيئك اي ما شعرت الا بمجيئك يعني اطلاع ندا شتم كه ناكهان
آمدن تو بظهور پيوست كماني الا يضاح شرح المقامات * ارتياع ترسيدن *
ترويع ترسانيدن * ربع بالفتح افزون شدن كشته و افزوني * از ضرب *
ربعانُ الشيٍّ بالفتح اول چيزه

فصل الزاء

زرع بالفتح كشت * وكاشتن * از منع * زِراعة بالكسر كشتكاري * مزرع بالفتح
كشت زار * مزارع جماعت * ازدراع كشت كردن * زعزعة جنبانيدن *
ريح زعزع وزعزاع بالفتح فيهما باد سخت جنبا ننده * زعازع جماعت *
إزماع قصد كردن * و نابت عزم بودن بر كاري *

فصل السين

سبع وسبعة بالفتح هفت * سابع هفتم * سبع بالفتح ايضا نقيصة وعيب
كفتن * ودشنام دادن * از ضرب * سبُع بفتح السين وضم الباء درنده * سباع
بالكسر جماعت * تسبيع هفت بخش كردن * وهفت كلمه كفتن * سجع بالفتح
سخن باتا فيه * أسجاع جماعت * أساجيع جمع الجمع * سرعة بالضم شتابي *
وشتافتن * از كرم * سريع نعت * إسراع شتافتن * مسارعة مثله *
تسعسع پيروخرف شدن مرد * سلع بالفتح رفتن * از منع * سمع بالفتح
كوش * وشنوائي * أسماع جماعت * وشنودن * سميع وسامع نعت * سمعة
بالضم

بالضم نام نيكو * وشهره * يقال فعله رياءاً و سمعةً * اي كرد آن كاررا جهت

اظهار نزد مردم از ديدن وشنيدن * سماع بالفتح وكسر الاخر على البناء اسم

فعل بمعنى اسمع * مسمع بالكسر وفتح العين كوش * مسامع جماعت * استماع شنوا

كردن * استماع شنيدن وكوش داشتن * ساعة وقت * ساعات جماعت *

الساعة بالام تعريف روز قيامت * سواع بالضم نام بت قوم نوح عليه السلام *

فصل الشين

شبع بالفتح وكعنب سيري از طعام * و سير شدن * از سمع * شبعان بالفتح

نعت منه * شبعة بالضم مقدار يكبار سيري از طعام * اشباع سير كردن *

شجاعة بالفتح دليري نمودن * از كرم * شجاع بالضم دلير نعت * ونوعي از مار *

تشجيع دلير كردن * شرع بالفتح جاى باب در آمدن * وراه پيدا كردن *

وراه پيدا كرده خدا برندكان * وبكار ديه رشدن * از فتح * شروع بضمتين

مثله * شريعة راه * شرائع جماعت * شرعة بالكسر مثله * شراع بالكسر

بادبان كشتي * شرع بضمتين جماعت * اشراع نيزه بركسي راست كردن *

تشريع بآبشخور آوردن * شسوع بضمتين دورشدن * از منع * شاسع وشسوع

نعت * شسع بالكسر دوال نعل * شعاع بالضم روشنى آفتاب وجز آن * اشعة

جماعت * وبالفتح راى پريشان وپراكنده * يقال نفس شعاع اي متفرقة الهمم *

تشعشعة بآب آميختن شراب را * شفع بالفتح جفت * وجفت كردن * از منع *

فصل الذال

ذِراع بالکسر آرنج * ودست * اَذْرُع جماعت * وخوي نیك * ذَرْع بالفتح خُلْق * ودل * ذَرِیْعَة کَکریمة وسیله * مَذْروع آنچه بدست بیموده شود * اِذاعة آشکارا کردن *

فصل الراء

رَبْع بالفتح توقف کردن * ازمنع * وسرای ومحلّه * رِباع بالکسر ورُبُوْع وَاَرْبُع جماعت * اَرْبَع واَرْبَعَة چهار * اَرْبَعُوْنَ چهل * رُبع بالضم وبضمتین چهاریک * رابع چهارم * رابعة نام زني معروف بزهد وورع * رَبِیْع اَیّام بهار * وباران بهاری * وجوي خُرد * رَبِیْعَة نام مردي * وپدر قبیله * ورَبِیْعَة بن مالك نام جائي * مَرْبَع بالفتح منزل بهاری * مَرابِع جماعت * اِرْتباع بجاي بهاری مقیم شدن * تربیع چهارکردن * تربُّع مُربَّع وچارزانونشستن * رُتُوع بضمتین چریدن ستور * ازمنع * مَرْتَع بالفتح چراگاه * مَراتِع جماعت * رَجْع بالفتح ورُجوع بضمتین بازگشتن * وبازگردانیدن * لازم ومتعد * ازضرب * رُجْعیٰ بالضم والقصر ورَجْعَة بالفتح بازگشتن * ارتجاع بخشیده را بازگرفتن * ترجیع درگلو گردانیدن آواز * تراجُع پسترآمدن * وبازگردیدن * مُراجَعة بازگردیدن * استرجاع طلب رجوع کردن * و اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گفتن * رَدْع بالفتح بازداشتن * ازمنع

ازمنع * ارتداع باز ایستادن * رَضْعٌ بالفتح متمکن شدن بجائی * ازمنع *
تَرْصِیعٌ درنشاندن جواهر بچیزی * وسخن را بخش بخش کردن که هر کلمه
با مقابل خود در وزن وروی یکسان بود * وچنین کلام را مرصع گویند * اِرْضاع
شیر دادن * مُرْضِع زنیکه بچه شیرخواره دارد * اِرْتِضاع شیر مکیدن *
رَعاع بالفتح مرد ناکس وفرومایه * تَرَعرُع کوالیدن وبالیدن کودک *
رَفْع بالفتح برداشتن * وبلند کردن * وبلندی * وحرکت ضمه دادن * ازمنع *
رِفْعَة بالکسر بلند قدر شدن * ازکرم * رَفیع نعت منه * اِرْتِفاع برخاستن *
وبلند شدن * ومضموم گشتن * مُرافَعة قضیه نزد حاکم بردن * تَراُفع پیش قاضی
یا هم قضیه بردن * اِستِرْفاع طلب برداشتن کردن * رُقْعَة بالضم نبشته
مختصر * وپاره چیز * رِقاع بالکسر جماعت * رَقیع کریم آسمان دنیا
ومرد احمق * مَرْقَعان بفتح المیم والقاف مرد احمق * رَقاعَة بالفتح کول واحمق
شدن * ازکرم * رَقْع بالفتح پیوند کردن جامه را * ازمنع * تَرْقِیع بسی پیوند
در جامه دادن * رُکُوع بضمتین پشت خم کردن در نماز * ونماز خواندن *
رَکْعَة بالفتح کذلک * ازنصر * بَرْمَع بالفتح سنگ سپید تابان * بَرامِع
جماعت * رَوْع بالفتح ترسیدن * وترسانیدن * لازم ومتعد * وترس * وبشگفت
آوردن * رَوْعَة بالفتح مثله * ازنصر * رائِع ترساننده وبشگفت آرنده * اَرْوَع
بشگفت آرنده مردم را از غایت حسن وکمال خود * رُوْع بالضم عقل * ویقال

نمودن * جَمْع بالفتح گروه مردم * ومزدلفة * وگرد آوردن * واسم واحد را
جمع کردن * ازمنع * يَوْمُ الجَمْع روز قيامت * جُمَّاع النَّاسِ بالضم
وشد الميم گروه آميخته مختلف الاصل * جَمِيْع همه * جَمَاعَة بالفتح گروه مردم *
جُمْع بالضم مشت فراهم آورده * جُمُعَه بالضم وبضمتين روز آدينه * جُمُع
بضمتين جماعت * ابو جَامِع كنيت خوان * ويقال في التوكيد اَجْمَع لواحد
المذكر وجَمْعاءُ لواحد المؤنث واَجْمَعُونَ وجُمَع للجمع كما بيّن في النحو * مَجْمَع
بالفتح ظرف * مَجَامِع جماعت * اِجْمَاع عزم كردن بكاري * واتفاق نمودن *
اجتماع گرد آمدن * ورَجُلٌ مُجْتَمِعٌ مرد بكمال قوت رسيده * جُوْع
بالضم گرسنگي * وگرسنه شدن * ازنصر * مَجَاعَة بالفتح مثله * جَائِع نعت *
جُوَّع بالضم وشد الواو المفتوحة وجِيَاع بالكسر جماعت *

فصل الخاء

خَدْع بالفتح فريب دادن * ازمنع * خَادِع نعت منه * خَدِيْعَة مكر وفريب *
خُدْعَة بالضم آنكه مردم او را فريبد * وفريب * خُدَع بتحريك الثاني
جماعت * وبضم الخاء وفتح الدال آنكه مردم را فريبد * اَخْدَع رگ پشت *
وهما اَخْدَعَان * مِخْدَع بكسر الميم وضمها وفتح الدال خزانه وگنجينه *
ومجازا بمعنى حجره كه در ان اشيا نهند * اِنْخِدَاع فريب خوردن * وفريفته
شدن * مُخَادَعَة واِخْدَاع فريفتن * خَرْع بالفتح شكافتن * ازمنع *

اختراع

خنزاع مثلثه * و پیدا کردن * خشوع بضمتین فروتنی کردن * از منع *
خاشع نعت منه * خضوع بضمتین فروتنی کردن * از منع * خاضع نعت
منه * خلع بالفتح بیرون کردن جامه وموزه * از منع * و رها کردن زن
و مالی که ستاند از قید نکاح * وازینجاست خلیع الرسن وخلیع العذار یعنی گذاشته
و رها کرده شده وغیر مقید چیزی * خلعة بالکسر جامه وجز آن که بکسی دهند *
خلع بتحریک اللام جماعت *

فصل الدال

درع بالکسر زره * وپیراهن زن * دروع جماعت * ادراع بشد الدال
چیزی درپوشیدن * تدریع زره وپیراهن پوشانیدن * رجل مدرع
بفتح الراء الشدیدة مرد باسلاح وزره * دفع بالفتح بکسی دادن * صلته بالی *
ودورکردن * صلته بعن * دفعة بالفتح یکبار * وبالضم باران که بیکبار آید *
اندفاع دورشدن * وبشتاب شدن اسپ * ویقال اندفع زید یقول ای صار *
مدافعة ودفاع دورکردن * استدفاع دفع بدی خواستن * دقع
بالتحریک ناسپاس بودن درد رویشی * وبخاک چسپیدن ازخواری * از سمع *
ادقاع بخاک چسپانیدن ازخواری * دمع بالفتح سرشک چشم * دموع جماعت *
و سرشک باریدن * از منع * دمعة بالفتح قطرهٔ سرشک * مدمع کنجهای
چشم * مدامع جماعت *

اُبْدِعَتْ راحِلَتُه يعني درماند مركوب او * واُبْدِعَ بالرجل يعني درماند * شد

مركوب او وهلاك شد * وبا ينمعنى استعمالش به مجهول ميشود * بَراعة بالفتح

تمام شدن در فضل * وافزون كشتن * ازمنع * تبرّع نيكوئي نمودن * بُرْقُع

بالضم وفتح القاف وضمها روپوش زنان * بَراقِع جماعت * تبرقع برقع

پوشيدن * بِضاعة بالكسر پارهٔ مال * وسرمايه * بَضائِع جماعت *

بِضْع وبَضْعَة بالكسر والفتح فيهما پارهٔ ازعدد يعنى ازسه تا نه * يقال بِضْع

سِنِين وَبِضْعة عشر رَجُلا * اِسْتِبْضاع سرمايه كردن مالى را * مُباضعة وبِضاع

مجامعت كردن * بُقْعة بالضم جاي * بِقاع جماعت * باقعة مرد زيرك *

وتيزهوش * ونام طائري كثير الحذركه در آبشخور آب نياشامد ازجهت

بيم صيد و در بقعها باشامد وبماند * بَقِيع موضعي كه دروي درخت هرنوع

باشد * بَقِيع الغَرْقَد كورستان مدينه * اِبْلاع خيو فروخورانيدن * يقال

اَبْلِعْني رِيقي اذا اطلب المُهلة * يعنى مهلت ده بقدر فروخوردن خيو * بَلْقَع

بالفتح زمين خشك بي نبات * باع درازى هردو دست * وبزركى وقدرت و

طويل الباع يعني صاحب بزركي وكرم بَيْع بالفتح خريدن * وفروختن

نه * ازضرب * ابتياع مثله اَنْبِياع حركت نمودن * وبقصد حيزي دست درازكردن *

فصل التاء

تَبَع بالتحريك پس روى كردن * ازسمع * وپس رو * اَتْباع جماعت * تَبِعة

بفتح

بفتح اول وكسر ثاني عاقبت بد * تبعات جماعت * تبع بالضم وشد الباء المفتوحة پادشاه يمن * اِتْباع درپي فرستادن * ودرپي رفتن * اِتّباع بشدالتاء درپي رفتن * تَتَبُّع جستن * وطلب كردن چيزي برفتن درپي وي * اِتْراع پركردن * تِسع وتِسْعة بالكسر نه * تاسع نهم * تَلْعة بالفتح پشته * وسيل التلعة يكنى به عن التكلم * اِتْلاع بلند كردن كردن * وبرداشتن آن بجهت ديدن چيزي *

فصل الجيم

جَدْع بالفتح بيني بريدن * ازمنع * اَجْدَع وجَدْعاء نعت * وفي المثل كالجادِع مارِنَ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ * يعنى مثل برنده نرمهٔ بيني خود بدست خويش * واصلش اينست كه مردي موي زهار خود را ميتراشيد ناگاه پشهٔ يا مكسي بر نرمهٔ بيني او نشست دست استره برداشت وخواست كه دفع نمايد ناگاه استره بر بينيش خورد وبريد پس مثل گشت در حق كسيكه طالب امري شود كه دران نقصان او باشد * جَذَع بالتحريك نوجوان از گوسپند وگاو وشتر * جرعة بالضم يك آشام از آب وشراب وجز آن * جُرَع بتحريك العين جماعت * تَجْرِيع فروخورانيدن خشم وجز آن * تَجَرُّع جرعه جرعه خوردن * جَزْع بالفتح بريهنا بريدن وادي را * ازمنع * وشبه يماني كه چشم را جهت سيا هي وسفيدي بوي تشبيه دهند * جَزْعَة يكي * وبالتحريك ني صبري نمودن * ازسمع * جَزُوع بالفتح بي منه * جَعْجَعة بالفتح تنك كردن كار بركسي * وجيس

سَلَم یعنی پیوسته و دایم چه دو کس از عنزه بطلب قرظ شنا فتند و با زنکشتند و حال

ایشان معلوم نشد تقریظ ستودن کسی را که زنده باشد * قَیظ بالفتح کرمای

تابستان * و سخت کرم شدن روز * و بکرما مقیم بودن درجائی * از ضرب *

فصل الکاف

کِظَّة بالکسر ناکواری طعام و جزآن و زحمت امتلا * اکتظاظ پرشدن وادی از سیل *

فصل اللام

لَحْظ بالفتح نکریستن بدنبال چشم * از منع * وچشم * اَلْحاظ جماعت *

لَحاظ با لفتح دنبال چشم * مُلاحظة و اِلّحاظ دیدن * ونکاه داشتن

چیزی را بچشم * اِلْظاظ مداومت کردن بر چیزی * والحاح نمودن * لَفّظ

بالفتح افکندن از دهان * از ضرب * لُفاظة بالضم آنچه از دهان برون افتاده

وجزآن * لفظ ایضا سخن * لفظة واحدة منه * اَلْفاظ جماعت * اُلَیْفاظ

مصغره * لَمْظ بالفتح زبان بعد از اکل طعام کرد دهان برآوردن * و آب

لیسیدن * از نصر * لَماظ بالفتح چیزی چشیدنی * ویُقال ماذُقْتُ لَماظًا ای شَیْئًا *

تَلَمُّظ چشیدن * وزبان بیرون آوردن مار *

فصل المیم

مَظّ بالفتح انار کوهی و دشتی *

فصل النون

اِنعاظ ایستاده کردن نره * وشهوت جماع *

فصل الواو

وَشِیْظ خادمان وپیروان * وچند کس متفق از مردمان مختلف الاصل * اَوْشاط جماعت * وَعْظ بالفتح عِظة بکسر عین پند * وپند دادن * ازضرب * مَوْعِظة بالفتح وکسرالعین مثله * مَوَاعِظ جماعت * واعظ نعت * وُعَّاظ بالضم وشدالعین جماعت * اِتّعاظ پند کرفتن *

فصل الیاء

یَقَظة بالتحریك بیداری * وبیدارشدن * ازضرب * یَقُظ بفتح الیاء وضم الثانی وکسرها نعت * اَیْقاظ جماعت * اِیْقاظ بیدارکردن * اِستِیْقاظ بیدارشدن ازخواب * وهشیاری **

باب العین فصل الباء

بُخُوع بضمتین اقرارکردن حق کسی را * ازمنع * صلته بالباء * بِدْعة بالکسر بیرون آوردن رسمی نو درد بن بعدازکمال دین * بِدَع بتحریك العین جماعت * بدیع چیز نو وعجیب نعت * بدیعة مثله * بدائع جماعت * بِدْع بالکسر مثل بدیع * وچیزنو بیرون آرند * * بَدِیْع الزمان لقب ابوالفضل احمد بن الحُسَین همدانی * اِبْداع ازنو بیرون آوردن چیزی نه برمثالی * وکارنیکو وعجیب کردن * ابتداع مثله * ودرماندن * شدن شتر * یقال

انداختن * وَسْط بالفتح درميان دوچيز وبالتحريك نهايت درميان كه بكسي

وجه از طرفي قريب وبعيد نباشد * واسِط بكسر السين نام شهري *

تَوَسُّط درميان چيزي شدن *

فصل الهاء

هُبُوط بضمتين فروذ آمدن * از ضرب * هِيَاط بالكسر بانك وفرياد كردن * از ضرب *

باب الظاء فصل الباء

بَهْظ بالفتح كران باركردن كسي را * از فتح * باهِظ نعت منه *

فصل الجيم

جَحْظ بالفتح بزرك شدن * وبر آمدن چشم * از منع * جِنْعَاظ بالكسر بدخوي

واحمق * جَوَّاظ بالفتح وشد الواو كشداد مرد فربه خرامان رفتار * واكول *

فصل الحاء

حَظّ بالفتح بهره * وبخت * حُظُوظ جماعت * وبابهره ودولتمند شدن * از

سمع * حِفْظ بالكسر نكاهداشتن * و يادكرفتن * از سمع * حافظ حفيظ نعت *

حُفَّاظ بالضم وشد الفاء جماعت * حَفَظَة بالتحريك مثله * وفرشتكان نويسنده

اعمال * اِحْفَاظ بخشم آوردن * تَحَفُّظ هشيار و بيدار بودن * واحتراز كردن *

محافظة نكاهباني نمودن *

فصل الدال

دلظ

دَلْظ بالفتح زدن * ودور کردن * از نصر *

فصل الراء

رُعْظ بالضم جای پیکان نشاندن در تیر * اَرْعاظ جماعت *

فصل الشين

شِنظاظ بالکسر چوبک کو شهٔ جوال * شُواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش بی دود *

فصل العين

عُكاظ بالضم بازاری بود در عرب بنا حیهٔ مکه * وقت جاهلیت سالی یکبار مردم آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت اشیا میکردندی * و با هم اشعار تفاخر خواندندی * عُنْظُوان بضم العين والظاء ملح تر * وقيل نبت *

فصل الغين

غِلْظَة بالکسر وبثلّث درشتی * اِغْلاظ درشت کفتن * وجامهٔ درشت خریدن *

غَيْظ بالفتح خشم پنهان از عجز * و بخشم آوردن * از ضرب * اِغْتِياظ و تَغَيُّظ بخشم شدن *

فصل الفاء

فَظّ بالفتح مرد درشت خو * فَظاظَة بالفتح درشت خو شدن * از سمع *

فصل القاف

قَرَظ بالتحريك برك سلم كه بوی پوست را دباغت كنند * قارِظ چینندهٔ برک سلم وفي المثل لا آتيك حتى يؤوب القارظان يعني نخواهم آمد ترا تا اینکه باز کردند چینندگا

درکاري * تَفْرِيطْ درگذشتن * وتقصیر وکوتاهي کردن درامری * فُرْطَة بالضم پارچه ایست که از سِند میبرند * فُوَيْطَة مصغره *

فصل القاف

قِيْرَاط بالکسر نیم دانك * واصله قِرَّاطٌ بشد الراء ابدلت اولی الرائين ياءً للتخفیف * قُسُوط بضمتین جور وبیدادي کردن * ازنصر * قاسِط نعت * وپدر قبیله * قِسْط بالکسر داد وعدل * و بهره * قَطّ بالفتح بر پهنا بریدن * ازنصر * وبالکسر کربه نر * ونامه * وکاغذ * قَطُّ بالفتح وضم الطاء الشدیدة علی البناء ظرف بمعنی هرگز ولا یجیٔ الا تاکید اللنفي * وبالفتح والتخفیف اسم فعل بمعنی حَسْبُ اي بسنده وکافي ست *

قُنُوط بضمتین نا امید شدن * ازضرب * ونصر *

فصل الکاف

کَشْط بالفتح برهنه کردن * وجل از پشت برگرفتن * ازضرب *

فصل اللام

اِلْطاط منکر بودن حق کسي راوپوشیدن * لَغَط بالتحریك بانك وخروش کردن * ازمنع * لاغِط نعت منه * لَقْط بالفتح برگرفتن از زمین * ودانه چیدن * ازنصر * لُقْطَة بالضم بچهٔ افکنده که بردارند اورا * لُقاط بالضم کغرابة خوشهٔ چیده * اِلتقاط چیدن * واززمین برگرفتن * ونگاه داشتن * لُوط بالضم نام پیغامبري علیه السلام * لَوْط بالفتح کل اندود کردن حوض را * وعمل قوم

لوط کردن * از نصر * اِلتِياط چسپيدن *

فصل الميم

مُخاط بالضم آب بيني * مِشْط بالكسر ويثلث شانه * مَلطْيه بالتحريك وسكون الطاء نام شهري * مَبط بالفتح دفع كردن * و راندن * از ضرب * مِياط بالكسر دفع وزجر كردن * عام هِياطٍ ومِياطٍ اي مدافعة وزجر يعني سال قحط كه درو فتنه وفساد برپا شود اِماطة دور كردن *

فصل النون

نَبط بالتحريك گروهي كه در سنگستان باشند * اَنْباط جماعت * اِنْباط بآب رسيدن چاه كن * اِستنباط طلب ظهور امري كردن * و بيرون آوردن علم و جز آن * وجيدن * نَشاط بالفتح شادماني نمودن * از سمع * نشيط نعت * نشاط بالكسر جماعت * اُنْشوطة بضم الهمزة و الشين المعجمة گره آسان كشاي * انشاط گره كشادن * انتشاط كشيدن گره تا كشاده شود * تَنْشِيط بشادماني آوردن * نَقْط بالفتح نقطه دادن حروف را * از نصر * نُقْطة بالضم معروف * نَقَط بتحريك العين جماعت * نَمَط بالتحريك نوعي از گستردني * و نوعي از هرچيز * نَوْط بالفتح در آويختن * از نصر * و توشه دان خرما * مَناط مصدر و ظرف *

فصل الواو

وَخْط بالفتح آميختن سياهي موي با سپيدي آن * از ضرب تَوْرِيط در هلاكت

وى وبر بينـاي وي انداختي اين امر را * كفته ميشود براي كسيكه عاجز باشد
در امرى* ويقال سُقِطَ في يدهِ على بناءِ المجهولِ اي پشيمان شد * سَقَط بالتحريك
متاع ردي وناقص چون نبهره * مَسْقِطُ الرَّاس با لفتح و كسر القاف جاي
زاد * مُساقَطة افكندن * تَساقط افتادن * سَلاطَة بالفتح دراز دستى * ودراز
زباني كردن * ازكرم * سَلِيْط نعت وبمعنى فصيح مدح للذكر ذم للانثى * سُلْطان
بالضم غلبه * وبادشاه * سَلاطين جماعت * تسلِيط بركماشتن تسلُّط
دراززبان شدن * سِمْط بالكسر رشتهٔ مرواريد وجزآن * سِماط بالكسر رسته
از چيز وصفّ * وخوان كه طعام درو نهاده باشند * سَوط بالفتح تازيانه *
سِياط جماعت *

فصل الشين

شَحط بالفتح دور شدن * از فتح * شَرط بالفتح پيمان * شروط جماعت *
و تعليق كردن چيزي برچيزى * ونيشتر زدن * از نصر وضرب * شَرِيْطَة مثله *
مِشْرَط و مِشْراط بالكسر نيشتر * اشتراط پيمان كردن * شَطّ بالفتح دور
شدن * از نصر * شِطاط بالفتح والكسر راستي قامت * شَطَط بالتحريك از
اندازه كذشتن درچيزي * از ضرب * اشتطاط جوركردن درحكم * ودور
رفتن ستور بچرا * شَمَط بالتحريك در آميخته شدن سپيدى موي با سياهي آن *
و پير شدن * از سمع * اشْمِطاط در آميختن * شَوْط بالفتح تك * وبمعنى طواف
و كشت

گشتن لَثِّ و اط جماعت * استنشاطة بر افروختن از خشم * و فربه شدن ستور *

فصل الضاد

ضَبط بالفتح نگاهداشتن چیزی * از ضرب * ضَابِط نعت * ضُراط بالضم تیز *
ضَرْط بالفتح تیز دادن * از ضرب * اِضْراط بزیان تیز دادن * ضَغْطة بالفتح
فشاردن * از فتح * وبالضم تنگی و فشارش * ضاغِط نعت *

فصل العین

عَطّ بالفتح بطول شکافتن جامه * از نصر * انعطاط شکافته شدن *

فصل الغین

غِبْطة بالکسر به نیکوئی حال کسی آرزو بردن بی آنکه زوال آن از و خواهد * از ضرب *
غابط نعت * اغتباط شاد شدن بحصول مراد * غَطِیْط خرخر کردن در
خواب * از ضرب * انغطاط بآب فرو شدن * غَلَط بالتحریک خطا کردن
در سخن * از سمع * غَمْط بالفتح خوار داشتن نعمت را * از سمع * غُوْطَة بالضم نام
دمشق * تغوّط غابط و پلید کردن *

فصل الفاء

فَرْط بالفتح درگذشتن درکاری * و کوتاهی نمودن * از نصر * و پیش دستی کردن
در سخن * فارِط نعت منه * فُرّاط جماعت * فَرَط بالتحریک انچه کرده باشی
از افعال نیک و بد * فَرَطات بالتحریک جماعت * اِفْراط از حد درگذشتن

حَبْط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل * از سمع * اِحباط باطل کردن * اِهبط بالفتح
فروکرفتن بار * وفرود آمدن در منزل * و بنشیب آوردن * وکم کردن * از نصر
مَهَبَّط منزل * وفرود کاه * اهتباط بنشیب آمدن * انهباط فرود آمدن *
استهباط کمی خواستن از بهای چیزی * حائِط دیوار * حِیطان جماعت *
حِیْطة بالکسر نکاه داشتن * وکرد آوردن * از نصر * ودیوار ساختن * اَحْوط
بمعنی نیکو وبهتر * احتیاط بهوش کاری کردن * احاطة فروکرفتن چیزی *

فصل الخاء

خَبْط بالفتح دست وپای زدن ستور * وبی راه رفتن * از ضرب * خابط نعت
منه * اختباط انعام جستن بی معرفت از کسی * وبی راه رفتن * خَرْط بالفتح
دست مالیدن بر شاخ تا برك او فرو ریزد * از نصر وضرب * انخراط بیرون
رفتن * وشتافتن * ودر آمدن بر کسی * اِخْرِوّاط شتافتن * خَطّ بالفتح نبشتن *
از نصر * ونبشته * ونام موضعی که منسوب است بدان نیزها * خُطَّة بالضم کار * وحاجت *
واسم من الخط کالنقطة من النقطة * وبالکسر زمین حد کرده شده * خِطَط بتحریك ثانی جماعت *
اِخْتِطاط نشان بزایر کشیدن * خَلْط بالفتح آمیختن چیزی را * خَلِیْط شریك
وقومیکه باهم متفق باشند * واَخْلاط القَوْم بالفتح کسانیکه از ان قوم نباشند
ودران کروه مداخلت نمایند * تَخالِیط آمیختن * تَخَمُّط بانك کردن شتر *

ومرد ن دریا * خیاطة بالکسر درزي کري کردن * وه وختن * از ضرب * خیط بالفتح رشته * خیاط بالکسر سوزن *

فصل الدال

دمیاط بالکسر نام شهري معروف در مصر *

فصل الراء

ربط بالفتح بر بستن * از ضرب * ربیط ومربوط بمعنی * رباط بالکسر انچه بوي بندند ستور ومشك را از رسن وجرم وجز آن * مربط بالفتح وفتح الباء وکسرها ظرف مکان * مرابط جماعت * ارتباط بستن * رقطة بالضم سپید سیاه * دجاجة رقطاء آنکه نقطهاي سپید وسیاه دارد * رهط بالفتح گروه مردم کم از ده * وقوم وقبیله * ربطة بالفتح چادر یك قطعه که زنان برسر افکنند *

فصل السین

سبط بالتحریك فروهشته شدن موي * از سمع * وبالکسر فرزند * اسباط جماعت وفرزندان یعقوب علیه السلام * ساباط پوشش راه گذر * وخلق سبط بالفتح اي خوي سهل وآسان * سخط بالضم والفتح خشم کرفتن * از سمع * اسخاط بخشم آوردن * تسخط مکروه داشتن * وغضبناك شدن * سراط وصراط کلاهما بالکسر راه * ونام پلي در جهنم * سقط بالتحریك جامه دان * اسقاط جماعت * سقوط بضمتین افتادن * از نصر * وفی المثل علی الخبیر سقطت اي آمدي نزد داناي

مَخِيْض دوغ مشكه بركرفته * مَخَاض بالفتح دردزه * مَاخِض [illegible] منه *

ابن مَخاض شتربچه كه بسال دوم درآمده باشد * تَمَخُّض جنبيدن شير

درشير زنه وبرآمدن مسكه * مَرَض بالتحريك ومَرْضَة بالفتح بيماري * وبيمار

شدن * از سمع * مَرِيْض نعت منه * مَرْضَى جماعت * تَمارُض بيمار ظاهر

كردن خود را بي علتي * مَضَض بالتحريك از رنج ومصيبت سوختن * از سمع *

اِمضاض بدرد آوردن جراحت * تَمَضْمُض درآمدن خواب درچشم *

اِمْعاض بخشم آوردن * امتعاض لازم منه *

فصل النون

نَبْض بالفتح جنبيدن رك * از ضرب * وحركت دادن كمان تا آواز برآيد *

نابِض تير انداز نعت * نَضّ بالفتح درم ودينار نقد * نَضِيْض اندك زدكرفتن

آب * از ضرب * وآب اندك * استِنضاض طلب نقد دين كردن * نَضْنَضَة

زبان جنبانيدن مار * نَضْناض نعت منه * اِنْغاض جنبانيدن سر *

نَفْض بالفتح فشاندن جامه * وديدن جميع انجه درخانه باشد * از نصر *

نُفاضَة بالضم برك وميوهٔ افتاده * اِنْفاض زيان زده شدن * وسپري شدن

توشه * استِنْفاض ديدن جميع انجه درمكان باشد * وبيرون آوردن *

نَقْض بالفتح شكستن عهد * از نصر * وبالكسر شتر لاغر از كثرت سفر * اِنتقاض

شكسته شدن عهد * نَبْض بالفتح و نُهُوض بضمتين برخاستن * از منع *

آنا ... ض مثله * اِنهاض برانگيختن * استنهاض طلب قيام كردن *

فصل الواو

وَفْضَة بالفتح تيردان * وتوشه دان چرمين * وِفاض جماعت * اِيفاض شتافتن * وَمِيْض درخشيدن برق يي آنكه درابر پراكنده شود * ازضرب *

اِيْماض درخشيدن برق * واشاره كردن * ودزديده نكريستن *

فصل الهاء

هَيْض بالفتح شكستن استخوان بعد ازكرفتكي ودرستي * مَهِيْض كمبيع نعت *

هَيْضَة بالفتح ناكوار افتادن طعام * ازضرب * انهياض شكسته شدن استخوان

بعد ازدرست شدن *

باب الطاء وفصل الالف

اِبِط بكسرتين وبالكسر بغل * تأَبُّط دربغل كرفتن * وچادر اززير بغل راست بر

كتف چپ افكندن * اَطِيْط بالفتح آواز پالان * وزين * آقِط بفتح اول وكسر دوم پنير *

فصل الباء

بَسْط بالفتح كسترانيدن * ودرازكردن * ازنصر * بَسْطَة بالفتح فراخي

ودست رس * بِساط بالكسر كسترديني * انبساط پهن واشدن * وكستاخ كشتن *

فصل التاء

اعتیاض عوض گرفتن * تعْویض عوض دادن *

فصل الغین

غَرَض بالتحریك نشانهٔ تیر * وخواسته * اَغْراض جماعت * غَرِیض تازه * استغراض نشانه ساختن * غَضّ بالفتح چشم فروخوابانیدن * از نصر * غَضّ ایضا وغَضِیض نعت منه * وچیزی تازه * غَضغضة کم کردن آب * غُمُوض بضمتین دور شدن سخن از فهم * ازکرم * غامِض نعت منه * اِغماض چشم فروخوابانیدن * وسخن باریك معنی گفتن * غَیْض بالفتح فروخوردن آب بزمین * وکم شدن * وفروخورانیدن * لازم ومتعد * ازضرب * تغییض کم کردن * وبازداشتن اشك * تغیُّض کم شدن *

فصل الفاء

فَرْض بالفتح فرمودهٔ خداکه واجب باشد عمل آن * واندازه ومقرر کردن * ازضرب * فَرِیْضة بالفتح فرمودهٔ خدا ازنماز وروزه * وعلم قسمت میراث * وانچه ضروری باشد * فرائض جماعت * فَضّ بالفتح شکستن وریزه ریزه کردن * ازنصر * فِضَّة بالکسر سیم * فَضْفَضة فراخی جامه و زره و عیش * فَضْفاض بالفتح نعت منه * تفضیض سیم اندودکردن * انفضاض شکسته وپراکنده شدن * تفویض کار بکسی گذاشتن * مُفاوَضة برابری کردن درکار وسخن * فَیْض بالفتح فاش شدن خبر * وبسیار شدن اشك * ازضرب * افاضة

افاضه [illegible] دادن و ريختن آب واشك * وبيكبار رفتن مردم از عرفات بسوى منى * وبحديثي خوض كردن * وشروع نمودن * تفيّض روان شدن * استفاضة فاش وشايع شدن خبر وسخن *

فصل القاف

قَبض بالفتح كرفتن به پنجه * وتنك كرفتن * از ضرب * قَبْضة بالفتح ملك * وموت * يُقالُ فلان نا هز القبضة اي قرُب مِن الموت * قَبَض بالتحريك بمعنى مقبوض * انقباض كرفته خاطر شدن * قَرْض بالفتح وام * وبريدن * ومنه المقراض * وشعر كفتن * از ضرب * تَرِيض شعر * تقريض شعر كفتن بمدح يا بذم * تقارض يكديكر را مدح وذم كفتن بشعر * انقراض سپرى شدن * قِضّة بالكسر سنك ريزه * اقصاض خاك آلوده * ودرشت شدن جاى خواب * اقتضاض زائل كردن دوشيزكي * انقضاض فرود آمدن مرغ وستاره از هوا * تقويض خيمه بركندن * تقوّض پراكنده شدن * قَيْض بالفتح پوست بيرون بيضه * ومبادله كردن * از ضرب * تقييض تقدير كردن * مُقايَضة مبادله نمودن *

فصل الميم

مَحْض بالفتح خالص * ودوستي خالص كردن * از منع * امحاض وامتحاض وممَاحضة مثله * مَخْض بالفتح دوغ زدن * ومسكه برآوردن * از منع *

فصل الخاء

خَفْض آساني * و زمين نرم و پست * و فرو داشتن آواز * و كسره دادن * از ضرب * و يقال خفض جناحه اي تواضع و فروتني كرد * تخفيض فرو داشتن آواز و كم كردن * و آسان ساختن * خُوض بالفتح بكاره درشدن * و بآب درآمدن از نصر *

فصل الدال

إِدْحاض باطل كردن حجت * ولغزانيدن *

فصل الراء

رَبَض بالتحريك رسن پالان * و خوابگاه گوسپند * و زوجه * رُبُوض بضمتين بزانو درآمدن گوسپند * و نشستن * از ضرب * رابض نعت منه * رِبْضة بالكسر نشستنگاه * رَحْض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن * از منع * ثوب رَحِيض و مرحوض جامه پاك و شسته نعت * رَضّ بالفتح كوفتن * و ريزه كردن * از نصر * رَفْض بالفتح والتحريك براندختن * و دست بداشتن * از نصر و ضرب * رفيض و مرفوض نعت منه * ارفضاض چكيدن سرشك * و پراكنده شدن * رَكْض بالفتح پاي جنبانيدن * و اسب تاختن * و دويدن * از نصر * راكض سوار نعت منه * ارتكاض اضطراب كردن * و جنبيدن بچه درشكم * رَمَضان بالتحريك نام ماهي معروف * أَرْض رَمْضاء بالفتح والمد زمين تفسيده * إِرْماض سوزانيدن ديگ گرم مردم را * إِرْتِماض سوخته شدن از درد و اندوه

وانده ... روضة بالفتح مرغزار * روض بالفتح و رِياض بالكسر جماعت * و آنقدر آب که تک حوض را فرو گیرد * رِياضة بالكسر رام کردن * و رياضت دادن * اونصر * تَرَوَّض نیکو رام کردن و مرغزار نمودن زمین *

فصل العين

عَرْض بالفتح و بحرك پهنا * ومتاع ورخت * و هرچه جز زرو سیم باشد * وپیدا کردن * صلة بعلی * وپیش آمدن * وعرض کردن * از ضرب * يوم العَرْض روز قيامت * عِرْض بالكسر حسب مردم و آبرو * أعْراض جماعت * وبالضم جانب و کنار * * عُرْضة بالضم نشانه * وانچه بیان کرده شود * عَراضة بالفتح پهنا و رشدن * از کرم * عَرِيْض نعت منه * عارض بكسر الراء ابر پراکنده * درافق * وکرانه رخسار مردم * عارضة حاجت * عوارض جماعت * مَعْرِض جاي عرض ومحل آن * عَرُوض بالفتح مكه ومدينة شرفهما الله تعالى * وعِلْم ميزان شعر که خلیل آنرا اختراع نموده *

إعْراض روي گردانیدن * اعتراض پیش آمدن * تعريض پیش آوردن کسی را بکاري * وسخن بکنایه گفتن * تعرّض پیش شدن * وپیش آمدن * مُعارَضة برابري کردن * استعْراض عرض وپس بنداشتن * وبغایة وستَعرِض العَرَب يعني سوال کن از عرب بهرچه خواهي * عَضّ بالفتح گزیدن * از سمع * مُعاضّة وعِضاض یکدیگر را گزیدن * عِوَض کعنب بدل *

مَصّ بالفتح مکیدن از سَمع * مُصاصة بالضم شيء اندك *

فصل النون

نَصّ بالفتح نیك راندن * وآشکارا کردن * از نصر * نَغْص بافتحرك بمراد تمام نارسیدن * از سمع * تنغیص ناخوش کردانیدن عیش * نَقْص بالفتح کم کردن * نُقْصان بالضم کم شدن * وکمي * از نصر * مَنْقَصَة بالفتح عیب * نقیصة مثله * نقائص جماعت * نُکُوص بضمتین سپسا یکی رفتن * از نصر * ناکص نعت منه * مَنَاص بالفتح جای گریز ورهائي *

باب الضاد فصل الهمزة

اَرْض بالفتح زمین * اَرْض اریضة اي زمین پاکیزه * وأرِيْض ايضا من اَتْباع عریض یعنی پهناور * اَبْض بالفتح بازکشتن بوطن واهل خود * از ضرب * ودر استعمال اَيْضًا بمعني نیز مستعمل است *

فصل الباء

بَرْض بالفتح اندك * واندك دادن * ازنصر * بَضّ بالفتح اندك اندك رفتن آب * از ضرب * بَعْض بالفتح پاره وجزوی * بُغْض بالضم دشمني * ودشمن داشتن * از نصر * بَغِيض مبغوض بمعنی * تبغیض دشمن کردانیدن کسي را بکسي * بَیاض بالفتح سپیدي * اَبْیَض وبَیْضاء نعت منه * بِیْض بالکسر جماعت * ویکنی عن الدراهم والسیوف * وایضا بَيْضاء بمعني آفتاب * بَیْضَة

بالفتح تخم مرغ وجز آن * بيض بحذف التاء جماعت * وخود * تبييض سپيد

كردن * ابيضاض لازم منه *

فصل الجيم

جَرِيْض غصّه * وفي المثل حَالَ الْجَرِيْض دُون الْقَرِيْض * يعنى مانع شد غم وغصه

نزد خواندن شعر * داستانش اين است كه نُعْمان بن الْمُنْذِر پادشاهي بود جابر

از ملوك عرب * روزي انعام بمردمان دادي * وروزي بظلم و ستم پيش مي آمدي *

وبهمين سان عادت ميداشت پس مردمان روز انعام او ميرفتند * وروز

ظلم وتعدي ازو اجتناب مينمودند * اتفاقاً عُبَيْد بن الابْرَص شاعري روز ظلم

وتعدي او سهواً بسويش شتافت وچونكه نزدش رسيد بيادش آمد كه امروز

روز سختي و بؤس است پس مضطر كرديد دربن اثنا ملك مزبور امر فرمود

بخواندن قصيده پس شاعر مذكور از ترس واضطراب گفت حَالَ الْجَرِيْض دُون

الْقَرِيْض پس مثل شد در حق كسي كه غم و غصه دارد *

فصل الحاء

حَضِيْض پستي * ودامن كوه * حَمْض بالفتح كياه كه تلخ ومزه شور داشته باشد *

اِحْمَاض مزاح وخوش طبعي كردن * حَوْض بالفتح معروف * حِياض

جماعت * حَيْض بالفتح بي نمازي شدن زن * از ضرب * حَائِض نعت منه

حِيْضَة بالكسر پارچه حيض *

فصل الصاد

صِيْصِيَة بالكسر خار خروس * صَياصي جماعت *

فصل العين

عَرْصَة با لفتح كشادكي سراي وجزآن * عِراص بالكسر جماعت * عَوِيْص سخن

وشعردشوارمعني * اِعْوَاص كاربرخصم دشوار كردن * اِعْتِياص دشوار شدن

كار * و بار نكرفتن ناقة وميش * عِيْص بالكسر درختان باهم پيچيده * و بيشهٔ

شير * اَعْياص جماعت *

فصل الغين

غُصَّة بالضم اندوه * كلو كير * غُصَص بتحريك الثاني جماعت * اِغْتِصاص

پرشدن ازغصه * غَمْص بالفتح خرد شمردن * وعيب كردن * ازضرب * غَوْص بالفتح

در آب فروشدن * وناكاه برچيزي فرود آمدن * ازنصر * غَوَّاص بالفتح

وشد الواو نعت منه *

فصل الفاء

فَحْص بالفتح جستن وجوكردن * ازفتح * اُفْحُوص بالضم خانهٔ سنك خوار *

فُرْصَة بالضم پرواي كار وغنيمت * فُرَص بتحريك العين جماعت * فَرِيْصَة

كوشت شانهٔ ستور * ورك كردن * فَرائِص جماعت * فَصّ بالفتح

نكينه * فُصُوص جماعت *

فصل

فصل القاف

قَبْص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را از ضرب * قَبْصة بالفتح والضم آنچه بسر انگشتان گرفته شود * قَرْص بالفتح بناخن گرفتن و گزیدن * از نصر * قارِصة سخن زبان کار و آزارنده * قُرْص بالضم کلیچه * اقراص جماعت * قُرْفُصاء بضم القاف والفاء ممدود نوعی از نشستنی * و آن اینست که بر سرینها بنشیند و هر دو ران را بشکم چسپانَد و هر دو دست گرد زانو کرده بر ساق پاهای خود نهد * قِصّة بالکسر حال و خبر * قَصَص بالتحریک جماعت * قِصاص بالکسر جراحت کردن عوض جراحت * قُصاصة بالضم تراشه موی و پشم * قَصّ بالفتح سر سینه گوسپند و جز آن * اقتصاص در پی رفتن و سخن روایت کردن * قَفَص بالتحریک پنجره معروف * قَمُوص بالفتح شتر جوانه * و ناقه دست و پا دراز * قَمِیص پیراهن * قُمُص بضمتین جماعت * قِماص بالکسر والضم بر جستن اسب و جز آن * از نصر * قُمْبُص و قَمُوص نعت منه * تقمّص پیراهن پوشیدن * قَنْص بالفتح شکار کردن * از ضرب * و بالتحریک شکار * قَنِیص و قانِصة مثله * قانِص و قَنّاص صیاد * نعت * اقتناص صید کردن *

فصل اللام

تَلْخِیص هویدا کردن * لِصّ بالکسر و یثلث دزد * لُصُوص جماعت *

فصل المیم

وسبكي نمودن * ازضرب وسمع * هَشَّ بَشَّ بالفتح فيهما شادان وخندان روي *

اِهْشاش شاد شدن *

باب الصاد وفصل الباء *

بَخْص بالفتح بركندن چشم * از فتح *

فصل الحاء

حِرْص بالكسر آز * وآزمندشدن ازضرب * حَرِيْص نعت منه * حَصّ بالفتح

موي ازسر بريدن * وعيبناك كردن * ازنصر * حِصَّة بالكسر بهره * حِصَص

بتحريك العين جماعت * حُصَاص بالضم سخت دويدن وتيزي آن * ومعني

تيز * اِنْحِصاص ريخته شدن موي * وپراكنده شدن * حَصْحَصَة پيدا

شدن حق ازباطل * حِمْص بالكسر نام شهري درشام * واهل آن معروف اند

بكولي وحماقت * حَوْص بالفتح درزي كري كردن * وفراهم آوردن دوچيز *

ازنصر * حَيْص بالفتح بركرديدن * ويكسو شدن ازراه * ازضرب *

فصل الخاء

خَبْص بالفتح آميختن * ازضرب * خَبِيْص وخَبِيْصَة نوعي ازحلوا كه ازخرما

وروغن ميسازند * خُصُوص بضمتين وخَصُوصِيَّة بالفتح والضم وخِصِّيْصَى

بالكسروشد الصادالاولى والقصرخاص كردن * ازنصر * خَصاص وخَصاصة

بالفتح درويشي * وسوراخ * خَصِيْصَة خصلت * خصائص جماعت * اختصاص

خاص

خاص کردن * تخصیص مثله * تخصص خاص شدن * خلوص بضمتین ساده شدن * از نصر * خالص ساده وبي آميزه نعت منه * خُلاصة بالضم برگزیده چیز * خِلاص بالکسر مثله * وزر وسیم کداخته * خَلاص بالفتح رهائي درجستن * خُلْصان بالضم دوست * واحد وجمع * اِخلاص بي آميز وخالص کردن * تخلیص رهانیدن * تخلّص رهائي یافتن * مُخالصة دوستي کردن * استخلاص خالص کردن * ورهائي جستن * مَخْمَصَة بفتح الميمين گرسنه شدن * از ضرب * خَمِیْص نعت * خِماص جماعت * اَخْمَص بفتح الهمزة والميم باریکي کف پا * خَمِیْصة گسفینة گلیم منقش * خُوْص بالضم برگ خرما وجزآن که ازان بوریا وجز آن بافند *

فصل الراء

رُخْص بالضم ارزاني * وارزان شدن * از کرم * رخیص نعت منه * رُخْصة بالضم آساني وفراخي درکار * اِرْخاص ارزان کردن * ترخیص رخصت دادن * رَقْص بالفتح پاي کوفتن * از نصر *

فصل الشين

شَخْص بالفتح ذات * وکالبد مردم * شُخُوص بضمتين بلند برآمدن * واز شهري بشهري رفتن * از فتح * اِشخاص برانگیختن * شَصّ بالفتح والکسر دام ماهي * شِیْص بالکسر نوعي از خرما * شِیْصَة یکي *

عَطْشان وعَطْشیٰ بالفتح فیهما نعت * عمش بالتحریك ضعف بصر * ورفتن اشك از چشم بعلتی * از سمع * عَیْش بالفتح زندگانی * وزیستن * از ضرب * مَعِیْشة بالفتح وکسر العین مصدر ایضا * مَعایِش جماعت * عِیْشة بالکسر زیستنی * وزندگانی *

فصل الغین

غِشّ بالکسر خیانت کردن * ونصیحت خالص نفرمودن * از نصر *

فصل الفاء

فُحْش بالضم از حد گذشتن بدی * از کرم * فاحِشة زنا * فِراش بالکسر زن * وفکندنی * وفکندن * وبساط گستردن * از نصر * فَرْش بالفتح بساط گسترده * وفلان کریم المفارش * ای زنهای نیك خواستگاری مینماید و دارد *

افتراش فرش ساختن *

فصل القاف

قَنْفَشة بزودی جمع کردن * وگرد نمودن *

فصل الکاف

کَبْش بالفتح برهٔ جوان دوساله * وسردار قوم * کَرِش بفتح اول وکسر ثانی شکنبهٔ ستور ششخوار زننده چون معدهٔ انسان * وفرزندان وعیال *

کَماشة بالفتح شناختن * از کرم * رَجُل کَمِیْش الازار ای مرد آماده * وازار برچیننده *

بر چینند * ومحکم کنند * * انکماش شتافتن *

فصل المیم

مَشّ بالفتح دست بچیزی مالیدن تا پاك شود * از نصر * مَشُوش بالفتح دستارچهٔ دست مال *

فصل النون

نَبْش بالفتح کفن دزدی کردن * ونبات برکندن * از نصر * نَبّاش بالفتح وشد الباء کفن دزد * استنجاش بیرون آوردن * نَعْش بالفتح برداشتن * از فتح * وجنازه با مرده * * انتعاش بلند شدن * ودرست برخواستن افتاده * نَغْشة بالفتح حرکت کردن درمکان خود * وجنبیدن * از فتح * نُغَیْش مصغره * نَقْش بالفتح نگاشتن * از نصر * ونگاشته * انتقاش خار از پای بیرون کردن * مُناقَشة باستقصا شمار کردن * وباریکی نمودن در حساب * ومخاصمه نمودن * نَمَش بالتحریك نقطهای سپید وسیاه * نَوْش بالفتح فراگرفتن از نصر *

فصل الواو

وَحْش بالفتح جانور دشتی * وَحْشِیّ یکی * ورَجُلٌ وَحْش بالفتح ای مرد گرسنه * اِیحاش اندوهگین کردن * استیحاش اندوهگین شدن *

فصل الهاء

مهارشة وهِراش برا غالانیدن سگان بریکدیگر * هَشاشة بالفتح شادمانی

اَرْش بالفتح دیت جراحات *

فصل الباء

فَرَس اَبْرَش آنکه نقطهای سیاه و سپید در جسم او باشد * و اَیضا اَبْرَش لقب جذیمة لانه کان اَبْرَص فخافوه وقالوا ابرش بَرْقَشه رنگ برنگ کردن * ابو بَراقِش بفتح الباء وکسر القاف مرغی ست ملوّن بالوان مختلفه * پس مثل شد در مرد متلوّن * بَشاشَة بالفتح تازه رویی شدن * از سمع * هَشّ بَشّ بالفتح فیهما نعت * تازه وخندان روی * بَطْشَة بالفتح حمله کردن وسخت گرفتن * از نصر * بَطْش بالفتح غضب وحمله * بِیشه بالکسر بیابان که در ان شیر باشد *

فصل الجیم

جاش بالفتح دل * وبرآمدن دل از ترس وبیم * از منع * رَجُل اَجَشّ مرد درشت آواز * اِجْهاش آماده گریه گشتن * جَیْش بالفتح لشکر * و جوشیدن دیگ * وشوریدن دل * از ضرب * استجاشة طلب لشکر کردن * وگرد آوردن *

فصل الخاء

خَشّ بالفتح بیت الخلاء * ودرخت کوتاه که آب نداده شود وتعمیرش نکنند * خَشِیش گیاه * وبچه مرده * خشیشة یکی * انخیاش رمیدن صید * یقال انخاش الصید عنه اذا شرد عنه * وله اذا مال الیه * [illegible]

فصل الخاء

خَدْش بالفتح خراشیدن * از ضرب * وملامت کردن * خَشْخاش بالفتح کوکنار * وگروه مردم با سلاح وزره * خَيْش بالفتح پارچهٔ کتان * — خدش خشخش خیش

فصل الدال

دَهَش بالتحريك متحیر شدن * ويستعمل مجهولا كثيرا * از سمع * اِدْهاش بدهشت افکندن کسی را * — دهش

فصل الراء

اِرْتعاش لرزیدن * رَقْش بالفتح نقش کردن * از نصر * اَرْقَش ورَقْشاء نعت * رُقْش بالضم جماعت * رِيش بالكسر پر مرغ * ريشة يكي * وجامهٔ فاخر * ومال * رِياش جماعت * رَيْش بالفتح پر نهادن در تیر * ونیکو کردن حال کسی * از ضرب * — رعش رقش ریش

فصل الطاء

طَشّ طَشيش بالفتح باران ریزه * طَيَشان بالتحريك وطَيْش بالفتح سبکی و اضطراب وغضب کردن * از ضرب * اطاشة سبك كردن * واز هدف بيكسو انداختن تیر را * — طش طیش

فصل العين

عَرْش بالفتح تخت * وقدر ومنزلت * وسقف خانه * عُشّ بالضم آشیانهٔ که برکه رخت باشد * عَطَش بالتحريك تشنگي * وتشنه شدن * از سمع * — عرش عش عطش

مکس وجاء بالسين و الصاد كليهما * مماكسة ومِكاس كدوكاوش كردن دربيع *

ملس مَلاسة بالفتح نرمي * و نرم شدن * از كرم * أَملَس نعت منه * وفي المثل هان على الأملس ما لاقى الدبر يضرب في سوء اهتمام الرجل بشان صاحبه * فالاملس الصحيح الظهر والدبر الذي دبر ظهره * انملاس بجستن * وقد يدغم فيقال امّلاس * و المُمَلِّس بكسر اللام چيزيكه از دست بيفتد و آگاه نشوي از آن *

ميس وبالصاد ايضا * تماسّ نرم شدن * ورها كي يافتن * مَيس بالفتح خراميدن * از ضرب *

فصل النون

نبس نَبس بالفتح سخن كفتن * از ضرب * وربما يستعمل منفيا * نَجْس بالفتح

نجس پليد شدن از سمع * وبالتحريك وكتف نعت منه * وقد يكسر الاول ويسكّن الثاني للاتباع برجس اذا اردفوه * نَحْس بالفتح بد اختري * نُحُوس جماعت * وبداختر

نحس شدن * از سمع * نَحِس بكسر الثاني ومنحوس نعت بمعنى * مَنْحَس بالفتح بد اختري * مَناحِس جماعت * نَخّاس بالفتح و شد الخاء المعجمة فروشنده

نخس بهائم وعبيد وجواري * نُعاس بالضم خواب * و خواب شدن * از فتح ونصر *

نعس ناعِس نعت منه * تناعُس خويشتن را خفته ظاهر كردن * نَفْس بالفتح

نفس جان وتن * وذات * نفوس وأنفُس جماعت * و بالتحريك دم * أنفاس جماعت * نَفاسة بالفتح گرانمايه شدن * از كرم * نفيس نعت منه * نفائس جماعت * ويقال لفلان منفس ونفيس اي مال كثير * تنفيس دور كردن غم *

تنفيس

تنفّس دم مرده زدن * ودميدن صبح * منافسة رغبت كردن در چيزي *
نِقْس بالكسر سياهي دوات * نكْس بالفتح نگونسار كردن * از نصر *
وبالكسر مرد ضعيف وخسيس وبخيل نعت * وبالضم عود كردن بيماري *
ويستعمل مجهولا * تنكيس نگونسار كردن * ناموس بالفتح وضم
الميم راز * وصاحب راز *

فصل الواو

ايجاس پنهان داشتن ترس * توجّس دريافتن * وسواس بالفتح انديشهٔ
بد * وساوس جماعت * وطس بالفتح شكستن * وسخت زدن بموزه
وجزآن * از ضرب * وطيس بالفتح كريم تنور آهنين * وكس بالفتح
كم شدن وكم كردن * از ضرب *

فصل الهاء

هجس بالفتح آواز نرم كه شنوده شود وبفهم نيايد * ودرآمدن انديشهٔ
بخاطر * از ضرب * هرس بالفتح كوفتن * از نصر * هريسة نوعي از حلوا
كه از آرد گندم وخرما وروغن ميسازند * هوس بالتحريك نوعي از جنون * وحرص بسيار *

فصل الياء

يأس بالفتح نااميد شدن * از سمع * يبس بالضم خشك شدن * از سمع * يابس نعت *

باب الشين فصل الهمزة

قَوْس بالفتح كمان * تَقَوُّس كج شدن * وكوز كشتن از پيري * قِيَاس بالفتح اندازه كردن چيزي بچيزي مانندوي درحكم * ازضرب * مُقَايَسَة وقِيَاس اندازه كردن * قَيْس بالفتح لقب پدر قبيلهٔ * وفي المثل تَمِيمِيًّا مَرَّةً وقَيْسِيًّا أُخْرَى يُضْرَبُ لِلْمُتَلَوِّنِ الَّذِي لَا يَسْتَقِرُّ عَلَى حَالَةٍ *

فصل الكاف

كَأْس بالفتح جام باشراب باي شراب * كَأْسَات وكُؤُوس جماعت *
كُسّ بالضم وشدالسين معرب كس * كِنَاس بالكسرخوابگاه آهو * كَيْس بالفتح كِيَاسَة بالكسر زيركي * وزيرك شدن * ازضرب * كَيِّس بشدالياء المكسورة نعت * أَكْيَاس جماعت * كِيْس بالكسر كيسهٔ سيم * أَكْيَاس جماعت ايضا *

فصل اللام

لُبْس بالضم پوشيدن جامه * ازسمع * لَابِس نعت منه * لِبَاس بالكسر جامه * وپوشش * مَلْبَس بالفتح مثلثه * مَلَابِس جماعت * لَبُوس بالفتح زره * وپوشش * لَبْس بالفتح پوشانيدن كاربركسي * وآميختن تاريكي باروشنائي * ازضرب * وحيله * ومكر * لُبْسَة بالضم شبهه * لِبْسَة بالكسر حالت لباس پوشيدن * إِلْبَاس پوشانيدن * التباس پوشيده شدن كاربركسي * مُلَابَسَة درهم آميختن * تَلْبِيس مكركردن * وعيب متاع برخريدار پوشانيدن * تَلَبُّس درآميختن * وجامه پوشيدن لَمْس بالفتح سودن * ازنصر وضرب

وضرب * لامس نعت منه * التماس چیزی جستن * ملامسة جماع کردن * تلمّس در پی چیزی جستن * متلمّس بکسر المیم الثانی لقب جریر شاعر که در گفتن هجو وغزل معروف است * وقصه صحیفه اش چنین است که متلمس وشاعری دیگر که نام او طرفه بود هردو نزد نعمان بن منذر بامید جدوی وعطا یاشنا فتند ونعمان بسبب این که ایشان قبل ازین هجوش کرده بودند کینه در ضمیر میداشت پس هرگاه که نزدش رسیدند ومدائح را برا و خواندند خطی نوشته بهریکی داد وگفت که نزد حاکم هجران که نام شهریست رفته آنچه که درین خط نگاشته ام ازو حاصل کنید در اثنای راه متلمّس خط خود را کشود تا ببیند چه نوشته است دید که جهت قتلش نوشته پس خط را چاک کرد وراه شام گرفت ومتلمس هرچند حال خود بطرفه نقل کرد اما طرفه شنوا نشده خط را رسانید وبقتل رسید * لوس بالفتح خوردن * وچشیدن * از نصر * لیس بالفتح فعلیست غیر منصرف دلالت میکند بر نفی حال *

فصل المیم

مرسة بالتحریک رسن * مرس بحذف الهاء جماعت * امراس جمع الجمع * ممارسة ومراس عادت کردن * وتیمار نمودن * وپی چیزی مشقت دیدن * مسّ بالفتح سودن * از سمع ونصر * مماسّة ومساس بایکدیگر سودن * [illegible]ردن * مغص بالفتح دردی که در شکم عارض شود از کشش روده

المشددة فرودگاه * و منزل * عُطاس بالضم عطسه دادن * از نصر و ضرب *

و دمیدن صبح * مَعْطِس بالفتح وفتح الطاء وکسرها بینی * مَعاطِس جماعت *

عَکْس بالفتح واژگونه کردن * از ضرب * انعکاس واژگون شدن * عَنْس

بالفتح ناقه سخت دم دراز * عُنُوس بضمتین دیر ماندن دختر درخانه

بی شوهر * از نصر * عانِس نعت منه * تعنیس مثله * عَیْس بالکسر شتران سپید

سرخ موی * جمع اَعْیَس وعَیْساء * عِیْسیٰ بالکسر والقصر نام پیغامبری * ونام مردمان *

فصل الغین

غَرْس بالفتح درخت نشاندن * از ضرب * ودرخت * مَغْرَس بالفتح جای درخت نشاندن *

مَغارِس جماعت * وقدیستعار للمرأة * غَسّان بالفتح وشد السین قبیلهٔ از یمن *

مَغْناطِیس بالفتح سنگ آهن ربا معرب * غَلَس بالتحریک تاریکی آخر شب *

تَغْلِیس بتاریکی شب کاری کردن * و بجائی آمدن * غَمْس بالفتح باب فرو

بردن * از ضرب * اَمر غَمُوس بالفتح کار سخت * یَمین غَمُوس سوگند دروغ

یکانه فرو برنده * انغماس بآب در آمدن *

فصل الفاء

فأس بالفتح تبر * و استخوانی که بر کو کردن بر آمده * وضع انفس علی الرأس ·

مثل است در اقدام برامری وبجا آوردن آن * فَرَس بالتحریک اسب * فَراسة

بالفتح سوار شدن * ودانستن * از کرم * فارِس نعت * فُرسان بالضم جماعت *

فِراسة بالكسر دانائي به نشان * فَريسة شكار * افتراس شكار كردن * تفرّس

بعلامت دانستن * فِردَوس بالكسر وفتح الدال بستان * و بهشت * فقس

بالفتح شكستن مرغ بيضه را از جهت افساد * يا از جهت بر آوردن چه * از ضرب *

وبالصاد ايضا * فَلس بالفتح پشيز * اِفلاس بي چيز ومحتاج شدن * مُفلس

نعت منه * مَفالِيس جماعت * بزيادة الياء باشباع الكسر * اَفلَس تفضيل

منه علي خلاف القياس * تَفليس بافلاس منسوب كردن * ونام شهري در آذربيجان *

فصل القاف

قَبَس بالتحريك پاره آتش * وبالفتح آتش گرفتن * از ضرب * وفائده گرفتن *

قابس نعت منه * قَبسة العجلان بالفتح مثل في السرعة * اِقباس آتش وفائده دادن

كسي را * اقتباس آتش وفائده گرفتن * تَقدِيس بپاكي منسوب كردن *

و پاكيزه نمودن * قَرس بالفتح سخت شدن سرما * و فسردن آب * از ضرب *

قَرِس وقارس نعت * بَردٌ قارسٌ اي شديد * تَقرِيس سرد كردن *

و پژمرده ساختن * قِرطاس بالضم والكسر كاغذ * ونشانه * قَرطَسَة بنشانه

رسيدن * قُسّ بن ساعدة بالضم نام حكيمي در عرب كه بسيار بليغ وفصيح

زبان بوده * وبالفتح مهتر ترسايان * تَقسّس پرسيدن خبر * قُسطاس بالضم

والكسر ترازو * تَقاعس پس ماندن * اقعنساس سخت پير شدن * تَقلّنس

پوشيدن * قمس بالفتح غوطه دادن * از نصر وضرب * قَنَبس بالفتح من اعلام النساء *

دَنَس بالتحريك چرك وريمناكي * اَدْناس جماعت * وريمناك شدن * ازسمع *

تدنيس متعدمنه * دَوْس بالفتح بپاي كوفتن * از نصر *

فصل الراء

رأس بالفتح سر * رُؤُوْس جماعت * وسردار * رِئْاسة بالكسر سروري * وسردار

شدن * ازمنع * رَئِيْس مهتر نعت * رَأْسُ المالِ سرمايه * رِجس بالكسر

پليدي * نَرْجِس بالفتح وكسر الجيم نركس معرب * والنون زائدة * رَسِيْس

كريم ثابت * وقائم * واغازتب * وهر چيز كه باشد * رَمْس بالفتح خاك كور

اَرْماس جماعت * و پوشيده داشتن چيزي * ازنصر *

فصل السين

سُدُس بالضم و بضمتين ششيك * اَسْداس جماعت * سَدِيْس مثل سدس *

سُنْدُس بضم السين والدال ديبا * ساسان بالفتح نام سردار كدايان * سِياسَة

بالكسر رعيتداري كردن * ازنصر * ونكاهداشتن * سُوْس بالضم موضعى درعراق *

فصل الشين

شَمْس بالفتح آفتاب * شُمُوس جماعت * ودشمني پديد كردن * ازنصر *

شَمُوس بالفتح نعت منه * اى بدخو و سركش * وبمعني شراب مسكر وتند *

شامس ايضا نعت * شَوامِس جماعت *

فصل الضاد

ضِرْس بالکسر دندان * اَضْراس جماعت * تَضْرِیْس بدندان گزیدن *

فصل الطاء

طِرْس بالکسر کاغذ وصحیفه * طُرُوس جماعت * طَیْلَسان بفتح الطاء وتثلیث اللام چادر * طَیَالِسَة جماعت * تَطَلُّس چادر پوشیدن * طُمُوس بضمتین ناپدید شدن * از نصر * طَمْس بالفتح متعدّ منه * از ضرب * طَنفَسَة بالفتح والکسر توشک * وفرش * طَنافِس جماعت * طُوس بالضم شهری معروف در خراسان * طاس معروف *

فصل العین

عُبُوس بضمتین ترش روئی کردن * از ضرب * عَبُوس بالفتح نعت منه * عَبَس بالفتح پدر قبیلهٔ * تَعَبُّس روی ترش شدن * عَنْبَس وعَنْبَسَة بالفتح شیر * ابو العَنْبَس نام مردی * عَرُوس بالفتح زن ومرد نوخواسته * عَرائِس جماعت * ونام مردی * وفی المثل لا عِطْرَ بعدَ عَرُوسٍ اصلش اینست که عروس زوج اسماء هرگاه وفات کرد زوجه‌اش بعقد دیگری در آمد که نهایت بخیل بود روزی زوج ثانی گفت که ضُمِّي الیکِ عِطْرَکِ در جواب گفت لا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوْسٍ پس مثل گشت در نگوهش نگاهداشتن چیز وقت حاجت * عِرْس بالکسر زن باشوی * عِرِّیس وعِرِّیسَة بالکسر وشد الراء المکسورة بیشهٔ شیر * تَعْرِیس در آخر شب فرود آمدن مسافران بجهت خواب * واقامت کردن * مُعَرَّس بفتح الراء

جرس جسّ جلس — جرس بالفتح اواز* وبالتحريك دراي* تجسس جستن* جلوس بضمتين نشستن* از ضرب* جالس نعت منه* جُلّاس جماعت* جَلِيس هم نشين* مَجْلِس بالفتح وكسر العين نشستگاه* مجالس جماعت* جَلْس بالفتح بنجد شدن* از ضرب* جالس نعت منه ايضا* مُجالسة هم نشيني كردن*

جنس — جِنْس بالكسر يك گونه از هر چيز كه در وي گونها باشد* اَجْناس جماعت* تجنيس باچيزي مانند شدن* ودر اصطلاح اهل بلاغت آوردن دو كلمه متفق اللفظ ومختلف المعنى*

جوس — جَوْس بالفتح در سراي گشتن براي غارت* از نصر*

فصل الحاء

حبس — حَبْس بالفتح باز داشتن* وقيد كردن* از ضرب* وحَبِيس اسپي كه در راه خدا وقف نمود باشند* احتباس باز ايستادن بول* متعدّ ولازم*

حدس حرس — حَدْس بالفتح بگمان سخن گفتن* ودانستن* از ضرب* حِراسة بالكسر نگاهباني كردن* از نصر* حارس نعت منه* اِحْتِراس خود را نگاه داشتن*

حس — حِسّ بالكسر دانستن* ودانش* اِحْساس دريافتن* تحسّس خبر پرسيدن* وشنودن*

حلس — استحلاس ملازم ومتصل شدن* ماخوذ من حِلْس بالكسر اذا لَزِمَهُ ولَصِقَ بِهِ*

فصل الخاء

خندريس خرس — خَنْدَرِيس بفتح الخاء والدال وكسر الراء شراب كهنه* خَرَس بالتحريك گنگي* وگنگ شدن* از سمع* اَخْرَس وخَرْساء نعت منه* اِخراس گنگ كردن*

كردن * خساسة بالفتح حقير وناكس شدن از سمع * خسيس فرومايه نعت منه * استخساس خسيس شمردن * خنفساء بضم الخاء والفاء والمد جانوري كنده بوي * وخبزدوك * خنافس جماعت * خلسة بالضم ربوده * خلس بتحريك العين جماعت * اختلاس ربودن * مخالسة مثله * خمس وخمسة بالفتح پنج * خمسون پنجاه * خامس پنجم * يوم الخميس روز پنجشنبه * خنساء بالفتح والمد نام زني شاعره فصيحه خواهر صخر شاعر * خيس بالفتح غدر كردن بكسي * از ضرب * وبالكسر انبوه درخت وبيشه شير *

فصل الدال

دبس بالكسر دوشاب * وشيره خرما * دبيس اسدي كميت نام ملكي از ملوك عرب كه مناقب كثير داشت * دروس بضمتين كهنه شدن جامه * وناپديد كشتن نشان * دريس نعت منه وناپديد كردن * از نصر * دارس نعت منه * درس بالفتح خواندن كتاب * وخواندن * از نصر * مدرسة بالفتح جاي درس * مدارس جماعت * تدارس خواندن از كتاب * ادريس بالكسر نام پيغامبري * وابن ادريس كنيت امام شافعي * دردبيس بفتح الدالين وكسر الباء الموحدة سختي وبلا * وكنده پير * تدليس پنهان كردن عيب متاع بر خريدار * وخيانت كردن * دمس بالفتح سخت تاريك شدن شب * از نصر وضرب * ليل دامس شب تاريك *

هُوَز بالفتح شهري درميان بصره وفارس * وآن هفت شهر ند با هم متصل
واز جهت اتصال لا يقال الا الاَهْوازُ ولا يُفرد واحدة منها *

باب السين فصل الهمزة

اُسّ بالضم بنياد * اساس بالفتح مثله * تاسيس بنياد نهادن * مُوالسة
خيانت وفريب كردن با كسي * اَمْسِ بالفتح وكسر الآخر على البناء دي *
ويقال صار اليَوْمُ اَمْسِ اى مَضَىٰ ومابقي منه شي * اِنْس بالكسر مونس وهم نشين *
اَنِيْس مثله * اُنْس بالضم محبت ودوستى * وآرام يافتن بچيزي * از سمع *
اُناس بالضم واِنْس واِنْسان بالكسر فيهما مردم * وقد يُحْذَفُ مِنَ الاُناسِ
الهمزة فيقال النَّاسُ * اِنْسانُ العَيْنِ مردم چشم * اِيْناس انس دادن *
وديدن * ودانستن * ومونس گشتن * استيناس آرام يافتن بچيزي *
وانس گرفتن وحشي از مردم * تَأنِيس انس دادن * مُوانَسة كسي را مونس
كردن * آس بالمد درخت مورد * اَوْس بالفتح عطا دادن * از نصر *
اُوَيْس كُمَيْت نام مردى از تابعى كه بزهد وورع معروف است *
اِياس بالكسر نام مردى معروف در زيركي وداناني كه قاضي بصره بوده *
ابو اياس كنيت خلال *

فصل الباء

بَأْس بالفتح عذاب * وسختي * وسخت جنگي شدن مرد * از كرم * بُؤس بالضم

وبُؤْسیٰ بالضم والقصر سختی حاجتمند شدن * از سمع * یَوْم بُؤْس بالضم روز سختی و فقر * بِئْسَ بالکسر وفتح الاخر فعل ذم غیر متصرف * بَخْس بالفتح اندک * وکم کردن حق کسی را * از فتح * بَسّ بَسّ بالتثلیث دعاء للغنم والناقة * بَسُوس بالفتح ناقهٔ که وقت دوشیدن برای نواختن آن کلمه بَس بَس کویند * ونام زنی از بنی تمیم که مثل میز نند از بشومی * یقال اَشْأَم مِنَ البَسُوس اومن حَرْب البَسُوس * قصه اش چنین است که بسوس ناقهٔ داشت روزی در کشت کُلَیب بن وائل آمد قتاده کُلَیب او را کشت وازین جهت میان کُلَیبیهٔ وقبائل بسوس تا چهار سال حرب وقتال بود پس مثل کشت درشومی و در امری که حاصل شود بعد رنج بسیار * اِبْساس نواختن ناقه نزدیک دوشیدن * وبس بس کفتن برای نواختن * اِبْلاس نومید کردن * واندوهکین نمودن * اِبْلِیس بالکسر دیو * ونا امید از رحمت حق * بِلْقِیس بکسر الباء والقاف کعِفریت نام مَلکهٔ شهر سَبا که بزوجهٔ حضرت سلیمان پیغامبر صلی الله علیه اشتهار دارد * تَبَهْنُس خرامیدن *

فصل التاء

تُرس بالضم سپر * تَعْس بالفتح هلاک شدن * وبروی افتادن * از سمع * ویقال تَعْساً له ای هلاکی باد برای او * تِنِّیس بالکسر کعِفریت نام شهری متصل مصر *

فصل الجیم

اِعْواز دشوار شدن کار * ودرویش کشتن *

فصل الغین

غَرْز بالفتح رکاب چرمین که برپالان نهند * غَرِیْزَة کریمة سرشت وخلقت * غرائز جماعت * غَمِیْزَة عیب *

فصل الفاء

استفزاز سبك کردانیدن ترس کسي را * فَوْز مَفاز بالفتح رستن * وپیروزي یافتن * از نصر * وبیابان قطع کردن * فائز نعت منه * مَفازَة بالفتح بیابان وجاي رستن * مَفاوِز جماعت * اِفازَه رفتن *

فصل الکاف

کَرَّاز بالفتح وشد الراء میشیکه خرحینۀ شبان بردارد * وبالضم کوزه تنك دهن * کَزازَه بالفتح تند مزه شدن * از نصر * رَجُل کَزٌّ بالفتح اي تند مزاج وبخیل * کَنْز بالفتح کنج نهادن * ازضرب * وکنجینه * کُنُوز جماعت *

اکتناز درخزینه نهادن * وپر شدن *

فصل اللام

لَزّ بالفتح استوار بستن * از نصر * مُلازَّه ولزاز باهم خصومت کردن *

لُغْز بالضم چیستان * اَلْغاز جماعت * اِلْغاز جیستان وکلام مبهم ومشکل کفتن * لَکْز بالفتح مشت ولکد برسینه زدن * از نصر *

فصل الميم

مَزازة بالفتح ترشي * مُزّ ومُزّة بالضم فيهما ترش شيرين مزه * مَيز بالفتح جدا كردن * از ضرب * تمييز جدا كردن * امتياز و تَمَيُّز جدا شدن *

فصل النون

نَجَز بالتحريك سپري شدن * از سمع * و بالسكون رواكردن حاجت * نَجاز بالفتح مثله * از نصر * نُجْز بالضم نزديك بروائي * اِنْجاز رواكردن حاجت وراست كردن وعده * اِسْتِنْجاز حاجت روائي خواستن * نُشوز بضمتين مخالفت و ناسازواري كردن زن باشوي * از نصر وضرب * نَشْز بالفتح والتحريك برجستن * از نصر وضرب * وجاي بلند * نُشوز جماعت * نُهْزَة بالضم فرصت وغنيمت * مُناهَزَة بجيزي نزديك شدن * و بجوائي رسيدن *

فصل الواو

وَجيز سخن مختصر * اِيجاز مختصر كردن كلام را * وَخْز بالفتح بنيزة خستن * از ضرب * اِيعاز امر كردن * و پيش آمدن بكاري * وَفْز بالفتح والتحريك شتابي * اَوْفاز جماعت * ويقال نحن على اَوْفازٍ اي على سَفَر * وَكْز بالفتح مشت بر زنخ زدن * از ضرب *

فصل الهاء

هِزَّة بالكسر نشاط وشادماني * اِهْتِزاز جنبيدن * جنبانيدن * از نصر *

احراز فراهم آوردن * تحرّز پرهيز كردن * حزازة بالفتح سوزش دل از خشم وجز آن * حفز بالفتح جنبانيدن وراندن * از ضرب * احتفاز بر سرد و پاي نشستن * تحفّز آماده شدن * ماخوذ من قول العرب تحفز في مشيته اي اجتهد يعني سعي كرد در رفتن خود * جوز بالفتح كرد آوردن * از نصر * حوزة بالفتح ناحيه * انحياز بر كشتن * وجمع شدن * وميل كردن بامري *

فصل الخاء

خبز بالضم نان * خرز بالفتح درز موزه دوختن * از نصر * خرّاز بالفتح والشد دوزنده * خرزة بالتحريك مهره * خرز بحذف الهاء جماعت *

فصل الدال

دروزه دريوزه كري نمودن * وكارهاي دون كردن * مثل جولاهي ودرباني معرّب * دهليز بالكسر معروف * يعني مكانيكه بردروازه سرا باشد * دهاليز جماعت *

فصل الراء

رجز بالتحريك نوعي از بحور و وزان شعر * ارجوزة بالضم مثل احجوبة شعر * اراجيز جماعت * ارتجاز شعر رجز كفتن * مركز بالفتح ميانه دائره وجاي باش * مراكز جماعت * ارتكاز بر كمان تكيه كردن * رمز بالفتح بلب وابرو اشاره كردن * از نصر وضرب * واشاره * رموز جماعت * روز بالفتح

بالفتح آزمودن * از نصر *

فصل الشين

شِمِيْزَاز بالكسر شهري معروف اوسط فارس * اشمئزاز منقبض وكرفته خاطر شدن *

فصل الضاد

ضَيْز بالفتح كم كردن حق كسي را * ازضرب * قِسْمَةٌ ضِيْزَى بالكسر والقصراي

كم وبيش ومختلف *

فصل العين

عَجْز بالفتح وكعضد سرين وبن هرچيزي * اَعْجَاز جماعت * عَجْز بالفتح

ناتواني * وناتوان شدن * ازضرب * عاجِز ناتوان * عَجَزَة بالتحريك جماعت *

عَجُوز بالفتح كنده پير * عجائز جماعت * وشراب وماده كاو * وبول العَجُوز

شيركاو * اِعْجَاز ناتوان كردانيدن * عِزَّة بالكسر وعَزَازَة بالفتح قوت وحيركي *

وكرامي شدن * ودشوار وكمياب كشتن * ازضرب * عَزِيْز نعت منه * عِزّ بالكسر

ارجمندي * خلاف ذل * اِعْزَاز عزيز وقوي كردن * وكرامي داشتن * تعزيز

گرومند كردن تعزّز عزيز شدن * عكاز وعُكازة بالضم وشد الكاف فيهما

عصاى باسنان * عَنْز بالفتح ماده بز * عَنْزَة بالفتح قبيله * وپدرحيي *

عَوَز بالتحريك حاجت * ودرويش شدن * ونايافت كشتن چيز * ازسمع *

ز بالكسر جامه كهنه * معاوز جماعت * ومختيها * ودشواريها *

بانك كردن سك از سرما * از ضرب * ونحوي يد * هِرّ بالكسر كربه نر * هِرّة مونث منه * اِهْتِصار شكستن * هَمْر بالفتح ريختن آب واشك * از نصر * انهمار ريزان شدن آب * انهيار افتادن *

فصل الياء

يَبْرِين بالفتح وكسر الراء شهريست متصل اسكندريه * يُسُر بالضم وبضمتين آساني وفراخي * يَسِير اندك وآسان * مَيْسُور انچه آسان باشد * مَيْسَرة بفتح الميم والسين دست چپ وتوانكري * اِيسار توانكر شدن * تَيَسُّر آماده شدن * وسهل كشتن * مُياسَرة سوي چپ بردن * وباكسي آسان فرا كرفتن *

باب الراء فصل الباء

بُرُوز بضمتين بيرون آمدن * وظاهر شدن * وفائق كشتن بر كسي * از نصر * بَرْز بالفتح مرد پارسا * وسائل * اِبْرِيز بالكسر زر خالص * اِبْراز بيرون كردن * تَبَرُّز خارج شدن * وفزون شدن بر اقران خود * ونام موضعي * مُبارَزة وبراز از ميان صف بيرون شدن بحرب * ودليري نمودن * بِزّة بالكسر هيأت وسلاح * ولباس * ابتزاز ربودن * بازوبازي طائريست شكاري معروف *

فصل التاء

تَمُّوز بالفتح وضم الميم سختي كرما * ونام ماهي * رومي معرب *

فصل الجيم

جرز بالفتح بریدن * از نصر * شیئ جراز بالضم تیغ بران * اجرنماز
کرد آمدن بجای * و مهیا شدن بکاری * جزازة بضم الجیم ریزهای ادیم
وچرم وکاغذ وجز آن * جلواز بالکسر سرهنك * و دامن بردار * جلاوزة جماعت *
جلوزة بالفتح سرهنك شدن * جمزی بالفتح والقصر نوعی از رفتار شتابی *
از ضرب * جمزی بالتحریك خر تیز رو * جنز بالفتح پوشیدن * از ضرب *
مجنوز کسی که برجنازه باشد * جنازه بالفتح والکسر تخته که مرده را
بروی بردارند * جنائز جماعت * جواز بالفتح روائی * وروا شدن * وگذشتن
از جائی * از نصر * جائزة صله * وعطا * جوائز جماعت * مجاز راه * وخلاف
حقیقت * جوزاء بالفتح نام برجی از بروج فلك * وگوسپند میان سپید *
اجازة بریدن مسافت * وگذرانیدن * ودستوری دادن * وصله دادن * ودر
شعر مصراع دیگری را تمام کردن * اجتیاز بگذشتن * استجازة عطا
خواستن * واجازت طلب کردن * تجویز روا داشتن * تجاوز از حد در
گذشتن * جهاز بالفتح والکسر رخت عروس * ومسافر * ومرده * اجهاز
نسبه را کشتن * تجهیز سازکردن * وساختن اسباب عروس ومسافر * ودوانیدن
اسپ برکسی * تجهز آماده شدن بکاری *

فصل الحاء

حذ ... بالفتح بازداشتن * از نصر * حرز بالکسر جای استوار * وتعویذ *

وچیزی اندك * تنقیر بازکاویدن * وجیدن * نَکِرة بفتح اول وکسر دوم

* ناشناسائی * وضد معرفة * نُکْر بالضم مثلثه * وامر صعب وسخت که ازو انکار کرده

شود * وشگفت * اِنْکار منکر شدن * وناشناختن * تنکیر ناشناسا کردن *

تنکّر ازحالی بگردیدن * استنکار انکار کردن * نَمِر بفتح اول وکسر ثانی

پلنگ * وپدر قبیله * اُحَیمِر عطکمیت پدر قبیله از قیس * تنمّر مثل پلنگ شدن *

وپلنگی کردن * وغضب ناك گشتن * نُور بالضم روشنی * اَنْوار جماعت *

وروشن شدن از نصر * نَیِّر کسیّد نعت * نَیِّران شمس وماه * نَوار بالفتح زن

کریزنده * از مرد * ونام زن امرأ القیس * مَنار بالفتح نشانها ئیکه برراه

برپا کنند * نار آتش * نیران جماعت * نُوَیْرة مصغره * نُوْر بالفتح شکوفه *

اَنْوار ایضا جماعت * انارة روشن کردن * وروشن شدن * متعد ولازم *

استنارة روشن شدن * تنوّر دیدن آتش * تنویر روشن کردن * نَهار

بالفتح روز * وبچه حباری * نَهْر بالفتح جوی * اَنْهار جماعت * وبانك برزدن *

وزجر کردن * ازمنع * اِنْهار روان کردن آب وخون * وفراخ کردن زخم *

اِنْتِهار ربانك برزدن *

فصل الواو

وَبَر بالتحریك پشم شتر * واهل الوبر مردمان صحرانشین * وِتْر بالکسر کینه * وبالفتح تنها

وتنها کردن وکینه ورنمودن * ازضرب * مَوْتُور آنکه کینه کشنده خویش درنیابد * وَجار

بالفتح

بالفتح و بكسر خانهٔ كفتار وجزآن * وَذْرَة بالفتح ترك كردن * از سمع * وفعل

ازين باب قليل الاستعمال ست الامر ومضارع جون ذَرْ و تَذَرُ * وِزْر بالكسر

كراني * و بزه * و سلاح * أَوْزار جماعت * وَزِير نائب بادشاه * وَطَر

بالتحريك حاجت * أَوْطار جماعت * وَعْر بالفتح دشوار * وُعُوْر جماعت *

وُعُوْر ابضاد شوارشدن * از ضرب * تَوَعُّر از خشم برافروختن * وَفْر بالفتح

مال بسيار * وُفُور بضمتين وفارة بالفتح تمام شدن * از ضرب * توفير افزون

كردن حق كسي را * وَقْر بالفتح كران كردن كوش * از ضرب * وِقْر بالكسر

خروار استر * وَقار بالفتح آهستكي وحلم * وَقُور بالفتح نعت منه * إيقار

كران باركردن * تَوْقِير بزرك داشتن * وَكْر بالفتح آشيانهٔ مرغ * أَوْكار جماعت *

فصل الهاء

مُهاجَرَة وهِتار باهم دشنام دادن * هَجْر بالفتح وهِجْران بالكسر

جدائي * وجدائي كردن * وترك نمودن * از نصر * هِجْرَة بالكسر جدائي ودوري *

هاجِرَة كرماي نيم روز * هَواجِر جماعت * هَجِير مثل هاجرة * هِجِّيرَى

بالكسر وشد الجيم والقصر خو وعادت * هُجْر بالضم كلام قبيح وبيهوده * هَدَر

بالفتح والتحريك باطل شدن خون وحق * ورايكان رفتن * از ضرب * هَدِير

بانك كردن كبوتر وشتر * هادِر نعت منه * هَذَر بالتحريك بيهوده *

نح بيهوده كفتن * از سمع * مِهْذار بالكسر بسيار بيهوده كو * هَرِير كلربم

شهرا ناجر ايد وماهيكه در گرما آيد * و يا دو ماه پيش تموز وحزيران * نجار
بالضم والكسر اصل وحسب * نجران بالفتح شهري در يمن * نحر بالفتح شتر
كشتن * وسينه بريدن * از منع * وسينه * نحرير بالكسر نيكو دانند * * نحارير
جماعت * نخر بالفتح پوسيده وريزه ريزه شدن * از سمع * نخر بكسر الثاني
نعت * نذر بالفتح تنها وغريب شدن * از نصر * وتنها نعت * نادر يكتا نعت *
نوادر جماعت * نذر بضمتين ترسانيدن * از سمع * نذير ترسانند * نعت
منه * نذر بالفتح پيمان بشرطي * نذور جماعت * وواجب كردن چيزي
برخويشتن * از نصر وضرب * وازينجاست نذرت الله اي عهد كردم بخدا بفلان
چيز * وواجب كردم برخود براي خدا فلان چيز را * انذار ترسانيدن *
وآگاهي دادن از بيم * منذر علي زنة الفاعل پدر نعمان كه ملكي بود از ملوك
عرب * واورا ابن ماء السماء هم ميگويند * وازجملهٔ وجوه تسميه يكي اينست
كه مادر منذر را جهت صفاي جمال وحسن طلعت او ماء السماء ميگفتند *
پس منذر را ابن ماء السماء نام نهادند * وابو المنذر كنيت مرغ خانگي ست
از جهت آگاهي دادن او خوابنده را * نزارة بالفتح اندك شدن * از كرم * نزار
بكسر النون پدر قبيلهٔ * نسر بالفتح كركس * نسور جماعت * استنسار كركسي
كردن * نشر بالفتح بوي خوش * وگستردن * وفاش كردن خبر * وزنده كردن *
از نصر * نشور بضمتين زنده شدن * يوم النشور روز قيامت * وميگويند

جاء بابشراً اذ نيّة يعني آمد گسترنده گوشهاي خود را يعني طا مع و اميدوار *

انتشار پراكنده شدن * استنشار طلب ظهور امري كردن * نُصْرة بالضم

نُصْر بالفتح ياري دادن * نَصِير ياري كر * اَنْصار جماعت * وَايضا قبيلهٔ *

مَنْصور نام ملكي از عباسيان * ومدينة المنصور نام بغداد * نَصْران بالفتح

نام دهي ست بشام * ينسب اليها النّصراني والنّصرانيّة * وهم قوم علي دين عيسى

عليه السلام * نَصاري جماعت * استنصار ياري خواستن * نَضْرة بالفتح تازه

روئي * وتازه وباآب شدن * ازنصر * نَضارة بالفتح مثله * ازسمع * نَضِير نعت

ناظِر مثله * نواظِر جماعت * نُضار بالضم زرو خالص از هرچيز * ودرخت

نبع * تنضير تازه روي كردانيدن * نَظَر بالتحريك نكريستن در چيزي بتأمل *

نَظْرة بالفتح مثله * از نصر * ويقال نظره و نَظَر اليه اي تأمله * ونظر له اي رحم

له * ناظِر نعت منه * نُظّارة بضم النون وفتحها وشد الظاء جماعت * وبمعني

چشم * نَواظِر جماعت * ناطورة بالمعجمة وناطور بالمهملة والمعجمة نكاهبان *

وبهتر * نظير مانند * وهمتا * نظائر جماعت * مَنْظَر بالفتح جاي نظر * وروي

اِنظار مهلت دادن * وتاخير كردن * انتظار چشم داشتن * مُناظرة باهم

جواب وسوال كردن * نِفار بالكسر ونُفُور بضمتين رميدن * ازضرب * تَنافُر

بهم بحاكم شدن * مُنافرة ونِفار باكسي در فخر بحاكم شدن * وخصومت

ن * نُقرة بالضم سيم كداخته * ومغاكچهٔ پس سر * نَقِير چاهك دانهٔ خرما

بالفتح دندان برهنه کردن * و تبسّم نمودن * ازضرب * مکاشرة خنده نمودن *

کُفْر بالضم ناسپاسي کردن * ازنصر * کُفْران بالضم مثله * کافِر نعت منه *

کُفّار بالضم وشد الفاء جماعت * وایضا کافر بمعني دریا * کَفّارة بالفتح وشد

الفاء کاري که موجب دفع گنا باشد مثل صوم وصدقه وجز آن * کافور

خوشبوئیست معروف * تکفیر کفّاره دادن * اِکْفِهْرار روي ترش کردن *

وتیره رنك شدن * وبرهم نشستن ابر * کَوْر بالفتح بسیاري وزیادتي * کُوْر

بالضم پالان باساختگي آن * اَکْوار جماعت * تکویر گرد کردن و پیچیدن *

فصل المیم

مَدَرة بالتحریك کلوخ و ده * مَدَر جماعت * اهل المدر ساکنان ده *

مَدْر بالفتح گل کاري کردن * ازنصر * مادر مردي بخیل * واسمش مخارف بود از

جهت بخل وکثافت طبع بمادر شهرت یافت * مِدْرة القوم بالکسر سیّدهم *

مَذَر بالتحریك تباه شدن * ازسمع * ذَهَبُوا شَذَرَ مَذَر بالتحریك فیهما

یعني رفتند پراکنده و منفرق * مَرارة بالفتح تلخي * وتلخ شدن * ازسمع * مُر

بالضم تلخ وکلام بد * مُرار بالضم درخت تلخ * مَرّ بالفتح گذشتن * ورفتن *

مَمَرّ بالتحریك کذلك * ازنصر * مَرّة بالفتح یکبار * مَرّات ومِرار جماعت *

مِرّة بالکسر بمعني قوت * ابومُرّة بالضم کنیت ابلیس * اِمْرار تلخ کردن *

وتلخ شدن * استمرار استوار شدن وپیوسته رفتن * مِصْر بالکسر شهر * اَمْصار

جماعت و نام شهري * وكل سرخ * ممصر على مفعول التصويف رنك كرده شده

يكل سرخ * مطر بالتحريك باران * امطار جماعت * مطر بالسكون باريدن *

ازنصر * ماطر نعت منه * مواطر جماعت * امطار بارانيدن * استمطار

طلب باران كردن * امغار تلخ كردانيدن * مكر بالفتح حيله * وچاره *

و فريفتن * ازنصر * ماكر ومكار نعت منه * مماكرة باكسي مكر كردن * مور

بالفتح كرديدن * و موج زدن آب * ازنصر * مهر بالفتح جزاء * وكابين * مهور

جماعت * وكابين كردن * ازفتح * مهارة بالفتح زيرك شدن * ازمنع * مهرة

بالفتح پدر قبيلهٔ كه اشتران نيك و نجيب بدان منسوب ميشوند * مهري

بالتحريك شتر نيك ونجيب كه منسوب اند بمهره * مهاري جماعت * مهر

بالضم اسب جوان * وبالهاء موئث منه * مهيرة كريمة زن آزاد * مهيرة

مصغره بمعنى الخيمه * مير بالفتح طعام خورانيدن * ازضرب * امتيار طلب طعام كردن *

فصل النون

نبر بالفتح بر داشتن * ازضرب * ومنه المنبر بالكسر وفتح الباء معروف * نتر

بالفتح كشيدن بدرشتي * ازنصر * نثر بالفتح پراكنده كردن * وانداختن زره ازتن *

ازنصر * وكلام غير منظوم * وكلام غير منظوم كفتن * نثرة بالفتح كوكبي هست در برج اسد *

ومنزلي ست از منازل ماه * نثار بالضم انچه بر بزد از هر چيز * وبالكسر پراكندني *

نثار پراكنده شدن * نجر بالتحريك تشنكي * و تشنه شدن * ازسمع * و منه

اقرار سرد کردن * و ثابت داشتن * استقرار قرار گرفتن * قَشْر بالفتح بستم برکاری داشتن * از ضرب * قِشْر و قِشْرَة بالکسر فیهما پوست درخت وجز آن *
قَشْر بالفتح پوست باز کردن از چوب و درخت وجز آن * از نصر و ضرب *
قَاشِر نام کشی که اورا بشومی مثل زنند * اقشعرار موی بر تن خاستن *
ومنقبض شدن * قَصْر بالفتح کوشك * و باز داشتن * وکوتاه کردن * از نصر *
قُصُور بضمتین فرو ماندن بعجز از چیزی * قِصَر کعنب کوتاهی * وکوتاه شدن *
از کرم * قَصِیْر نعت * و نام مولای جذیمة الابرش * قُصَارَیٰ بالضم والقصر
غایت چیز * اِقْصَار کوتاه کردن * وباز ایستادن * اقتصار بر چیزی فرو
ایستادن * وبسنده کردن بدان * تَقْصِیْر کوتاه نشستن در کار * وکوتاه
کردن * تَقَصُّر کوتاه شدن * تَقَاصُر مثله * وکوتاه وانمودن * قُطْر بالضم کرانه *
اَقْطَار جماعت * و بالفتح باران * قَطْرَة مثله * وچکیدن آب * از نصر *
یَوْمٌ قَمْطَرِیْر بفتح القاف والطاء وکسر الراء روز سخت * قَعْر بالفتح تك چاه
وجز آن * قَفْر بالفتح بیابان بی آب وگیاه * قِفَار بالکسر جماعت * اِقْفَار
بصحرا بیرون شدن * قَمَر بالتحریك ماه * وبالفتح غالب شدن در قمار بر کسی *
از نصر * قُمْرِیّ بالضم وشد الیاء طایریست معروف * قَمَارِی جماعت *
اِقْمَار روشن شدن وماهتاب شدن * مُقَامَرَة وقِمَار بکرو چیزی باختن * ونبرد
کردن با هم بکرو * قَهْر بالفتح چیره شدن وغالب آمدن * از منع *
قهقر

قَهقَرة باز پس گشتن *

فصل الكاف

كِبَر بالکسر و کعنب بزرك سال شدن * ازسمع * کِبَر بالکسر و قد یضم * وکَبْرة بالفتح کهنه سالی * کِبرة بالکسر وکِبرِیاء بکسر الکاف و الراء والمد بزرکی * وبزرك شدن * از کرم * کبیر نعت منه * کِبریت بالکسر کوکرد * اِکبار بزرك داشتن * وکبیر پنداشتن * تکبیر بزرك شمردن * والله اکبر گفتن * تکبّر کردن کشی کردن * کَثرة بالفتح بسیاری * وبسیار شدن ازکرم * کَثیر نعت منه * کُثر بالضم بسیاری * رَجلٌ مِکثارٌ بالکسر ای کثیر الکلام * اِکثار بسیار گفتن * و بسیار مالدار شدن * تکثیر بسیار کردانیدن * تکاثر باهم نبرد کردن به بسیاری مال وقوم * مکاثرة مثله * وزیاده کردن * کَدَر بالتحریك تیرکی * اکدار جماعت * و تیره شدن * ازنصر * انکدار تیره شدن * کَرّ بالفتح بازگشتن * وحمله کردن * ازنصر * کَرّة بالفتح حمله * کَرّات جماعت * تکریر بسی برکردانیدن * کَسر بالفتح شکستن * ازضرب * کاسر نعت * کسیر کریم شکسته * کِسَر بالکسر و بفتح کرانهٔ خانه * وپاره * اکسار جماعت * وجفنةٌ اکسارٌ ای کاسهٔ بزرك صاحب پارهای پیوسته * کِسری بالکسر و القصر نام پادشاهی در فرس که کسری پرویز نیز میکویند * ولقب پادشاه فرس * اکاسرة جماعت * مکاسرة باکسی همدیوار بودن * کَشر

نازد * ونازيدن * از نصر * فاخر كرا نمايه نعت * مَفْخَر بالفتح چيزيكه بآن

فخر كنند * مَفاخِر جماعت * افتخار فخركردن * مُفاخَرة وفِخار باهم

فخركردن * فِرار بالكسر مَفَرّ بالتحريك گريختن * از ضرب * فَرّ بالفتح دندان

شتر ونكريستن * وباز كاويدن از چيزي * از نصر * وعينه فُرارُه بتثليث

الفاء يعني ذات او ظاهر كنند ه حال است مثلا است براي كسيكه ظاهر او دلالت

كند بر باطن او * وديدن او غنا بخشد از تفتيش حال او * افترار لب

شيرين كردن بخنده * وظاهر شدن * فَزارة بالفتح پدر قبيلة از غطفان *

فزاريّ منسوب بوي * تفسير هويدا كردن * وبيان نمودن * فِطْرَة

بالكسر آفرينش * فَطْر بالفتح آفريدن * از نصر * إفطار روزه كشادن *

انفطار شكافته شدن * فَغْر بالفتح كشاده شدن دهان از نصر * فِقْرَة بالكسر

استخوان پشت * وزبورئي كه بصورت استخوان پشت سازند * وازان استعاره

ميكنند بكلام نيكو * فِقَر بتحريك الثاني جماعت * فَقارة بالفتح بمعني فقرة *

فَقار بحذف الهاء جماعت * فَقْر بالفتح درويشي * فَقِير درويش * فُقَراء

جماعت * فاقِرة سختي وبلا * فَواقِر جماعت * مَفْقَرة بالفتح سبب فقر * مَفاقِر

جماعت يقال سدّ الله مَفاقِرَه اي نيكو كند خدا اسباب فقراو را وغني كرداند *

افتقار درويش كردن * وستور بعاريت دادن جهت سواري * افتقار درويش

ومحتاج شدن * فِكْر انديشه * اَفْكار جماعت * فِكْرَة بالكسر مثله * فِكَر بتحريك

العين جماعت * افكار وتفكير در انديشه كردن * تفكّر در انديشه شدن * فَوْر بالفتح جوشيدن چشمه و جز آن * از نصر * ومنه رجعت علي الفور اي باز كشتم بر همان جوش وسرعت * فَوْرَةُ الحَرّ بالفتح سختي كرما وجوش آن *

فصل القاف

قَبْر بالفتح كور * قُبُور جماعت * و دركور كردن * و پنهان نمودن از نصر * مَقْبَرَة بالفتح و تثليث الباء كورستان * مَقَابِر جماعت * قَدْر الشي بالفتح مرتبه و اندازه چيز * اَقْدَار جماعت * و اندازه كردن * از نصر * مِقْدَار بالكسر اندازه و منزله * قُدْرَة بالضم مَقْدَرَة بالفتح وتثليث الدال توانائي وتوانستن * و درديك پختن * از ضرب * قادر نعت * وطبّاخ * قَدَر بالتحريك تقدير خدا * اَقْدَار جماعت * قدير توانا و پخته * قِدْر بالكسر ديك * قُدُور جماعت * قُدَار بالضم نام مردي كه ناقه صالح پيغمبر عليه السلام را پي كرد * واز و مثل ميزنند در فال بد و شومي * اقتدار قادر و توانا شدن * تقدير اندازه كردن * قَذَر بالتحريك پليدي * و پليد شدن * از سمع * قَذِر بكسر الثاني نعت منه * قَرَار بالفتح آرام * و آرام گرفتن * از ضرب و سمع * وجاي آرام * مَقَرّ بالتحريك مثله * قَرَارَة بالفتح جاي پست و نشيب كه در آن چيزي قرار گيرد * قِرَّة بالكسر سرما * و بالضم خنك شدن چشم * از سمع * قَرِير نعت منه * مَقْرُور بمعناه * و ابو قُرَّة بالضم كنيت آفتاب پرست * قُرّ بالضم ايضا سرما *

گرد آلوده شدن * غَدْر بالفتح بي وفائي كردن * ازنصر * غادر وغَدّار بالشد نعت * غَدِير چاهكي كه آب درانجا جمع شود * مُغادرة بگذاشتن * غَرّ بالفتح شكن جامه * ونوردپوست * يقال طَوَيْتُ الثّوب على غَرِّه اي طَيّه الاول * غُرو وُر بضمتين فريفتن * ازنصر * غَرّار بالفتح والشد بسيار فريبنده * غُرّة بالضم سپيدي پيشاني اسپ زياده ازدرمي * ويقال فرس اغَرّ ورجل اغَرّ اي شريف * وهم غُرَرُ قومهم اي سادتهم * وطريقة غَرّاء راه نيك وروشن * غُرّ بالضم جماعت * ليلة غَرّاء اي شب روشن * ويكنى به عن ليلة الجُمعة ايضا * غَرارة بالفتح كارنا آزموده كردن * وغفلت * غِرار بالكسر كمي درچيزي * وتيزي شمشير وحزآن * غَرَر بالتحريك خطر * و هلاكي * غَرِيز خوى نيكو * وسيكو بُند براي مرديكه پير باشد اَقْمَلُ هو بِرُه وادبر غريزه اي ساء خلقه * اغترار فريفته شدن * وغافل كشتن * تَغَرْغُر پر شدن * وكرديدن آواز درگلو * غَزارة بالفتح بسياري * وبسيار شدن * ازكرم * غزير نعت منه * ناقة غَزِيرة اي شتر بسيار شير دار * غِزار بالكسر جماعت * استغزار كثير وبسيار پنداشتن * غُفْران بالضم وغَفْر بالفتح آمرزيدن * ازضرب * مِغْفَر بالكسر وفتح الفاء خود آهني * اغتفار آمرزيدن * استغفار آمرزش خواستن * واستغفر الله كفتن * غُمْر بالضم ويثلث مرد نا تجربه كار * اغمار جماعت * غَمْر بالفتح آب بسيار * وانبوه مردم * غِمار جماعت * وپوشيدن *

وفرو كرفتن بسيارى آب چيزيرا * از نصر * غَمْرُ الرِّداء يا لفتح يستعار للجواد لكثير

المعروف والاحسان * غُمْر بالكسر كينه * و بالتحريك چربش * وچربش كرفتن دست

از سمع * غَمْرة بالفتح سختي * غَمَرات بالتحريك جماعت * غَوْر بالفتح

زمين پست * و ته زمين * و فرو شدن آب * و در آمدن * از نصر * غارة

تاراج * غارات جماعت * عامُ الغارة نام سالي معروف نزد عربان *

غاران بالتثنية كنايت است از بطن وفرج * مَغارة بالفتح درّه كوه *

و زمين پست * مِغْوار بالكسر بسيار غارت وجنك كنند * و ربايندهٔ *

اغارة غارت و تاراج كردن * تَغوِير بغور آوردن * و فرود آمدن

براي خواب و خوابيدن * غَبْرة بالفتح رشك * و رشك خوردن * از ضرب *

غِيَرُ الدهر كعِنَب حوادث زمانه * غَيْرٌ بالفتح بيكانه * وظرف بمعنى جز *

تغيير از حالي بحالي كردانيدن * تغاير غير شدن * مُغايرة با كسي خلاف كردن *

فصل الفاء

فأرة بالفتح موش * فأر جماعت * فَتْرة بالفتح سستي * و زمان ميان دو پيغامبر *

و مدت ميان آغاز و انجام آن * فَتَرات بالتحريك جماعت * فُتور

بضمتين سستي آوردن * از نصر * فاتر سست نعت * فُجور بضمتين ميل كردن

به دروغ * و نافرماني * از نصر * فَجْر بالفتح سپيدهٔ صبح * يا فَجارِ كقطام

مبني على الكسر بمعنى يا فاجرة * تفجير آب راندن * فَخْر بالفتح فَخار بالفتح

عَشائر جماعت * عُشَراء بضم الاول وفتح الثاني والمد شتران كه ده ماه بر آبستني ايشان گذشته باشد * عِشار بالكسر جماعت * عِشْر بالكسر پاره * أعْشار جماعت * يقال بُرمَةٌ أعْشارٌ بالنو صيف يعني يك ده پاره * مَعْشَر بالفتح گروه مردم * مَعاشر جماعت * مُعاشرة وتعاشُر باهم آميزش كردن * عَصْر بالفتح روزگار * أعْصار جماعت * صلوة العصر نماز پيشين * مَعْصَرة بفتح الميم والصاد جاييكه دوشيده انگور نهند * إعْصار بالكسر گرد باد * اعتصار انگور افشردن * عُصْفُور بضم العين والفاء گنجشك * عِطْر بالكسر بوي خوش * وبفتح الاول وكسر الثاني چيز خوش بو * عَطَّار بالفتح وتشديد الطاء خوشبو فروش * تَعْطير خوشبو كردن * عِفْرِيت بكسر العين والراء وسكون الفاء والياء وقد يفتح الياء ديو * ومرد خبيث * عَفارِيت جماعت * تعفير خاك آلود كردن * عَقْر بالفتح پي زدن ستور * ازضرب * عَقار بالفتح رخت واسباب خانه * وبالضم مي * عَقْبَرة بالفتح آواز بلند * مُعاقَرة پيوسته باهم شراب نوشيدن * وپيوسته كاري كردن * اعتكار در آميختن تاريكي وبسيار شدن آن * عَمْر بالفتح وبالضم وبضمتين زندگاني * وزيستن * ازسمع * عِمارة بالكسر آباداني * وآباد كردن * ازنصر * وقبيله * وبالفتح هرچه برسر بندند چون دستار وعمامه * عامر بن شراحيل شعبي نام مردي معروف در حفظ وعلم وقد سبق ذكره * عَمْرو بن عُبَيْد بالفتح نام عابدي معروف كه بسيار وعظ ميگفت ونام ديگران * ابا عمر بالفتح كنيت

كنيت ربان بن العلاء المعروف في علمي النحو والقراءة * والبو عمرة بفتح العين كنيت افلاس وگرسنگي * وابو عُمَيْر كُزْ بَبِيرِ كنية الذَّكَر * عُمْرَة بالضم زيارت كعبه بعد حج * اعتمار عمره كردن * وعمارة زيستن * وزيارت نمودن * عَوَر بالتحريك يك چشم شدن * از سمع * اعور وعَوْرَاء نعت * عُوْر بالضم جماعت * عار وعارة عيب * وبردن چيزي * ازنصر * عُوَار مثلثة العاء عيب * اعارة عاريت دادن * اعوار يك چشم كردن * مِعْوَر بكسر الواو صاحب عيب ولئيم * اِعْتِوَار وتعاوُر دست بدست كردانيدن چيز برا * وازيكديكر فرا گرفتن * اِسْتِعَارَة بعاريت خواستن * ودر اصطلاح اهل بلاغت استعمال لفظ مشبّه به بجاى مشبه چون گفتن لفظ اسد بجاي مرد دلير * اِسْتِعَارَات جماعت * عَيْر بالفتح خرنره * عَيْرَانة بالفتح شتر تيز رو كه بخر كرّه ماند در سرعت رفتار * مِعْيَار بالكسر سنگي كه صرّافان بدان امتحان زرنمايند *

فصل الغين

غُبَار بالضم گرد * غُبْرَة بالضم تيرگي * وگرد آلوده شدن * ازسمع * غَبْرَاء بالفتح زالمعنى ميں * وگرد آلوده * غُبْر بالضم جماعت * بَنُو الغَبْرَاء درويشان * غُبَّر الحَوْض بالضم وشد الباء المفتوحة باقي آب درحوض * غُبُور بضمتين دركذشتن * ازنصر * غابر نعت * وَدَاهِيَةُ الغَبَر بالتحريك بلاي بزرك * غُبَيْرَاء على زنة التصغير وبالمد آب ارزن كه مست كند * ونام ميوه * اغبرار

ظاهر کردن * تظاهر از نفس خود چیزی ظاهر کردن بی آنکه اصلی داشته باشد *
استظهار یاری خواستن *

فصل العین

عبرة بالکسر پند * عِبَر بتحریک الوسط جماعت * عَبْرة بالفتح اشک * عَبَرات بالتحریک جماعت * عَبْر بالفتح والضم اشک باریدن * از سمع * عَبْران و عَبْری بالفتح فیهما نعت * عَبُور بضمتین از آب گذشتن * از نصر * عابر نعت * جمل عبر اسفار بالضم والکسر شتر که پیوسته در سفر باشد * عبارة بالکسر بیان کردن و تفسیر نمودن و تعبیر خواب کردن * از نصر * عبیر بوی خوش بزعفران آمیخته * اعتبار عبرت گرفتن و با ندیشه از پی چیزی فرا شدن * تعبیر بیان نمودن * استعبار اشک فرود آوردن و گریستن * عبقر بالفتح زمین پریان * و چون عرب هر چیز را که در غایت حسن و لطافت باشد بوی نسبت کنند و گویند هذا ثوب عبقری مثلا یعنی این پارچه ساخته جنیان است * پس عبقری شایع گشت در مصنوع عجیب و صنعت غریب * عبهر بالفتح نرگس * عترة بالکسر خویشان و نزدیکان * عثار بالکسر بسر در آمدن * از نصر * عثرة بالفتح لغزش * عثرات بالتحریک جماعت * عثور بالفتح لغزان * عثور بالضم دیده ور شدن بر چیزی * بتعدی بعلی * عثیر بالکسر و فتح الیاء التحتانیة المثناة گرد و غبار * و نشان خفی * عجرة بالضم گرهی که در چوب و رگ و جز آن افتد *

عُجَر بتحريك الوسط جماعت* وذکر عُجَرَه وبُجَرَه اي ظاهره وباطنه* وعيوبه وامور كلّه* عذّر بالضم بهانه* ومعذور داشتن* از ضرب* مَعْذِرَة بالفتح وكسر الذال اسم منه* مَعاذِر جماعت* عذير عذرخواه* عاذِر عذر كننده* وپيه پرنده* وايضا عُذْر بالضم دوشيزكي* وزائل نمودن دوشيزكي* عذراء بالفتح والمد زن دوشيزه* ويقال ابو عُذْرها براي مرد دوشيزكي رباي زن* بنو عُذْرَة بالضم قبيله ايست معروف در عشق مردان وجمال زنان ايشان* عَذِرَه بفتح اول وكسر ثاني سخن خانه* وپليدي مردم وستور* عِذار بالكسر خط ريش* ورخساره* عَذْر بالفتح ختنه كردن كودك* از نصر* عاذِر نعت منه ايضا* اِعْذار عذر درست آوردن* وختنه كردن* ومعذور داشتن* اعتذار عذر خواستن* تَعَذُّر دشوار شدن* عَرّ بالفتح كر* وكر كين شدن* وعيب ناك كردن* از ضرب* مَعَرَّة بالتحريك كناه وعيب* ومَعَرَّةُ النُّعمان بضم النون شهري در بلاد شام* اعترار پيش آمدن* مُعْتَرّ فقير وسائل كه از كسي چيزي نخواهد* تَعَزُّز بزرك داشتن* وياري كردن* وكم از حد زدن* عُسْر بالضم وبضمتين فقر ودشواري* ودشوار شدن* از سمع وكرم* عُسْرَة بالضم مثله* عَسِر وعَسِير نعت* اِعْسار تنك دست شدن* تَعَسُّر دشوار شدن* عَشْر وعَشَرَة بالفتح ده* عِشْرُون بالكسر بيست* عُشْر بالضم ده يك* عَشِير مثله* وعِشْرَة بالكسر خوشدلي* وآميزش* وعَشِيرَة قبيله وتبار مردم*

ضَجَر بالتحريك تنگدلي وبي قراري كردن ازغم * ازسمع * تضجّر بي آرامي ازغم * وطپيدن شتر * وبانك كردن آن * ضَر بالفتح مَضَرّة بالتحريك گزند رسانيدن * از نصر * ضُرّ بالضم گزند * وسختي * وبدحالي * ضَرّاء بالفتح والمد مثله * ضَرّة بالفتح زنيكه برزن اول خواسته شود * وگوشت بن انگشت نر * وبيخ پستان * ضَرُورة بالفتح حاجت * ضَرِير نابينا * وكرانهٔ وادي * اِضرار گزند رسانيدن * اضطرار بيچاره ومحتاج كردن * ضَفْر بالفتح موي بافتن * ورسن تافتن * ازضرب * مُضافرة اعانت كردن * ضامر وضامرة باريك اندام * ضمير دل وچيز پنهان * ضَمائِر جماعت * مِضْمار بالكسر ميدان * مَضامِير جماعت * اِضْمار دردل نهان داشتن چيزي * تضوّر برخوشتن از گرسنگي پيچيدن * وفرياد كردن * ضَير بالفتح گزند رسانيدن * ازضرب *

فصل الطاء

طُرّة بالضم موي پيشاني * طُرَر بتحريك الوسط جماعت * وبقال جاؤا طُرّاً بالضم اي جميعا * طَرّ بالفتح راندن شتر * وبريدن از نصر * طَرّار بالفتح وتشديد الراء دزد كيسه بر * طَفْر بالفتح برجستن * ازضرب * طُمُور بالضم برجستن * از ضرب * طامِر نعت * وكيك * طِمْر بالكسر جامهٔ كهنه * اَطْمار جماعت * طُومار بالضم

کاغذ نوشته * ودفتر * طَوَامِير جماعت * طَوْر بالفتح حالت * اَطْوَار جماعت * ویکبار * ونزدیك شدن بچیزی * یُقال طار به ای نزدیك شد باو * از نصر * طُوْر بالضم نام کوهي که دران موسی علیه السلام را از جانب رب العزّت خطاب رسید * طَهَارَة بالفتح پاك شدن * از نصر و کرم * طاهر نعت * تَطْهِير پاك کردن * والاسم منه الطُّهْرَة بالضم اي پاکیزکي * طَهُور بالفتح پاك کننده * طَيَرَان بالتحریك پریدن * از ضرب * طائر نعت منه * طَيْر بالفتح پرنده * واحد وجمع * طَيَّار بالفتح وشد الیاء پرنده * وترازو * اِسْتِطَارَة پراکنده وفاش شدن خبر * وقولهم اُسْتُطِير عُبَيْدَة و عُبَيْدَة سُرُورًا ای انتشر السرور عندهم * تَطَيُّر فال بد کرفتن * تَطَايُر پراکنده شدن *

فصل الظاء

ظِئْر بالکسر دایه * ظِرّ بالکسر ظَرَر بالتحریك سنك تیز * ظِرَار بالکسر وظِرَّان بالکسر وشد الراء جماعت * ظُفْر بالضم ناخن * اَظْفَار جماعت * اَظَافِير جمع الجمع * ظَفَر بالتحریك پیروز شدن * از سمع * اِظْفَار پیروزي دادن * تظفير ... وناخن سست فروبردن * ظُهُور بضمتین دست یافتن * وآشکارا شدن * از منع * ظَهْر بالفتح پشت * ظُهُور جماعت * صلوة الظُّهْر بالضم نماز پیشین * ظَهِير کرم کلي ... پشت * ومدد کار * ظَهِيرَة کرم کاه * ووقت نیم روز * ظِهْرِيّ بالکسر وشد الیاء پس پشت انداخته وفراموش کرده شده * اِظْهَار

مشورت خواستن * وفربه شدن شتر * مستشير شتريكه ناقه زاينده ونازاينده راشناسد *

اشتيار انكبين چيدن * مشاورة صلاح ومشوره كردن * شهر بالفتح ماه * ج

اشهر وشهور جماعت * شهرة بالضم آشكارا * وآشكارا كردن * از فتح * وبر

كشيدن شمشير ازنيام * شهير ومشهور نعت بمعنى * اشتهار آشكارا كردن *

فصل الصاد

صبر بالفتح شكيبائي كردن * وحبس نمودن * ازضرب * صابر وصبور نعت *

صبرة بالضم بمعنى مصبور * اى محبوس ومجموع في موضع واحد * وصبرا لطعام

ما جمع من الطعام بلا كيل ووزن * اصطبار شكيبائي نمودن * صنبور بضم

الصاد والباء مردي فرزند وبي براد ر * صنبر بالكسر وشد النون المفتوحة

وسكون الباء الموحدة نام روزدوم ازهفت روزهاي عجوزكه در آخر شتا مي شود *

صحراء بالفتح والمد دشت وكشادكي * صحاري جماعت * ومادة خر

كه درسپيدي رنكش كدورتي باشد * صحار بالضم كغراب * اسم بلد من بلاد

عمان * اصحار بصحرا بيرون آمدن * ورفتن * صخر بالفتح نام شاعري

معروف * وسنك بزرك * صخرة يكي * صخور جماعت * صدر بالفتح سينه *

صدور جماعت * واول هرچيزي * وصدر مجلس * ورئيس * وباز كشتن * وبيرون

آمدن * ازنصر * صادر بازكردنده ازآب نعت * صدر بالتحريك بازكشت *

اصدران نام دو ركي ميان چشم وكوش * وفي المثل جاء يضرب اصدريه

ای فارغا وخاسرا * اِضداد ربازکردانیدن * تضبیر بر پیشکا * نشانیدن *
ضَرِیْر کامیر بانك قلم وملخ * ضُرَّة بالضم همیان * صِرّ بالکسر سرما که کشت
ونبات را بسوزد * صَرّیٰ بالفتح والقصر بخت * ودائم * اِصْرار برچیزی ایستادن *
وابیوسته بکاری بودن * صعر بالتحریك کج کردن رخساره ازکبر * ازسمع *
تَصْعِیْر مثله * صِغَر بکسراول وفتح ثانی خردی * وخرد شدن * ازکرم * صَغِیْر
نعت منه * صِغار بالکسر جماعت * وفی المثل المرء بِاَصْغَرَیْهِ اَیْ بِقَلْبِهِ ولِسانِهِ *
صَغار بالفتح خواری * وستم * تَصْغِیر خرد کردن * وتغییر کلمه بطریقی که
درعلم صرف مبیّن است * صُغْرَة بالضم زردی * وزردشدن * ازسمع * اَصْفَر وصَفْراء
نعت منه * صُفْر بالضم جماعت * بَنُو الاَصْفَر اهل روم * ابوصُفْرَة بالضم قومی
معروف بشجاعت * صِفْر بالکسر ویثلّث خالی * وبالتحریك خالی شدن * ازسمع *
قول [illegible] لا یُناط بصَفَرِی ای لا یتصل بقلبی ونفسی * صَفِیْر بانك مرغ * وبانك کردن
آن * ازضرب * صَافِر نعت منه * وبمعنی دزد * ونام طائری * اِصْفِرار زردشدن * صُوْر
بالضم قرنای اسرافیل * ونام شهری درشام * صُوْرَة بالضم پیکر * صُوَر بتحریك
الوسط جماعت * تَصْوِیْر صورت ساختن * ونقش کردن * وبخیال آوردن *
صِهْر بالکسر داماد * مُصَاهَرَة دامادی وخسروی کردن * وبنکاح باکسی
خویشی نمودن * صَیْر بالفتح کشتن * ازضرب * صَیُّور بالفتح وشد الیاء المضمومة
آخر * وبازگشتن کار * مَصِیْر مثله * وهو شاذ والقیاس مصار کمعاش * اِصَارَة

ازشهر بیرون کردن * وظاهر نمودن * تسیّر ظاهر شدن * مسایرة باهم رفتن *

فصل الشین

شَجَر بالتحریك درخت * شَجَرَة یکی * شَجْراء بالفتح والمد زمین درختناك * مَشْجَر بالفتح جای خلاف ونزاع * مَشاجِر جماعت * شِجار بالکسر بارکیر وی قبه وبی سایه بان * اشتجار باهم نزاع کردن * مُشاجرة وشِجار باکسی خلاف نمودن * تَشاجُر باهم خصومت کردن * ونیزه زدن * شَذْرة بالفتح پاره ازرز * ومروارید ریزه * یقال تفرّقوا شَذَرَ مَذَر بالتحریك فیهما * یعنی جدا شدند ورفتند پراکنده ومتفرق والاسمان مبنیان علی الفتح مثل خمسة عشر وفی محل النصب علی الحالیة * شَوْذَر بالفتح جادر معرب * شِرَّة باکسر حرص ورغبت * شِرّة الشباب بالکسر تیزی ونشاط جوانی * شَرّ بالفتح بدی * شُرور جماعت * وبد * اَشْرار جماعت * شَرارة شَرَرة بالتحریك پاره آتش که جهد * شَرار شَرَر بحذف الناء فیهما جماعت * شَزْر بالفتح واز کونه تافتن ریسمان * وبدنبال چشم نکر بستن * ازنصر * شَطْر بالفتح نیمه چیز * شِنْظِیر بالکسر کفندیل مرد بدخلق * شَناظِیر جماعت * شِعْر بالکسر کلام منظوم * اَشْعار جماعت * ودانستن * ازنصر * وازینجاست لیت شِعْری ای کاش دانستمی * شاعِر شعرکوی * ودانندهٔ نعت * شُعَراء جماعت * شَعْرة بالفتح موی * شَعْر شُعُور جماعت * شَعِیرة یك دانهٔ جو * وعبادت * شَعائر جماعت *

شِعار بالکسر جامهٔ که ببدن متصل باشد چون پیراهن و ازار * اَشْعَر بالفتح
پدر قبیلهٔ * و ینسب الیه الاشعریون شیخ الاشعریین عبد الله ابو موسی الاشعری *
و قصهٔ خداع یافتن او مشهور و معروف است * مَشْعَر بالفتح نشانه * و یکی از
حواس ده گانه * مَشاعِر جماعت * مَشْعَر الحرام موضعی هست در مکه که
مزدلفه نیز خوانندش * شِعْرٰی بالکسر و القصر دو ستارهٔ روشن که بعد از
جوزا بر آید * اِشعار آگاهانیدن * و شعار پوشانیدن * اِستِشعار پنهان
داشتن بیم در دل * شَغْر بالفتح خالی ماندن شهر از مردم * از فتح * و یقال
تفرّقوا شَغَر بَغَر بالتحریک فیهما والبناء علی الفتح ای پراکنده شدند بهر سوی *
اِشتِغار دور دور شدن در بیابان * و بغایت رسیدن * شَفْرة بالفتح کارد بزرگ *
شِفار بالکسر جماعت * شُفْر بالضم کرانهٔ وادی * و لب فرج * شُفَر بالضم
و فتح الثانی کذب * و دروغ * شُکْر بالضم سپاس * و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت *
از نصر * شِمِّیر بالکسر و شد المیم مرد تجربه کار و چالاک * شَمَّرِیّة بالفتح و شد المیم
المفتوحة والیاء المثنّاة وقد یکسر الشین زن تجربه کار * و سبک شتابنده *
تَشْمِیر دامن بر زدن * و آماده گشتن برای کاری * شَنار بالفتح عیب و عار *
شَوار بالفتح رخت خانه * و لباس * شارة بالفتح مثله * مَشُورة بفتح المیم
و الواو و سکون الشین او ضم الشین و سکون الواو معروف * اِشارة باز نمودن چیزی *
و مشورت دادن * یقال اَشار بِهِ ای عرّفه و الیه اَوْمَأ و علیه اَمَره و کذا اِستِشارة

وجزآن * أُسْطُورة بالضم و اِسْطارَة بالكسر افسانه * أساطِير جماعت *
مُسْطار و مُسْطارة بالضم والكسر فيهما شراب ترش * وبالصاد ايضا * اِسْتِطار
نوشتن * سَيْطَرة بركما شتن وحاكم شدن * تَسَيْطُر حاكم شدن * أُسْطُرلاب
بضم الهمزة والطاء كلمه يوناني ست آله را كويند كه بدان حركت كواكب
وجزآن دريابند * سَعِير كريم آتش افروخته * ونام جهنم * سِعْر بالكسر
نرخ * اِسْتِعار افروخته شدن آتش * تَسْعِير نيك افروختن آتش * سَفْرة
بالفتح روشن شدن روز * ازضرب * سَفَر بالتحريك مثله * وبريدن مسافت * وضد حضر *
أَسْفار جماعت * سُفْرة بالضم توشه دان مسافر * سُفُر بتحريك العين جماعت *
سَفْر بالفتح وسُفُور بضمتين * كشادن زن روى خود را ازضرب * سِفْر بالكسر نبشته
وكتاب * أَسْفار جماعت * سَافِر بمعني مسافر * سَفْر بالفتح جماعت * ونويسنده *
سَفَرة بالتحريك جماعت * وزن روكشاينده * سَوافِر جماعت * واوائل چيزه
سِفَارة بالفتح والكسر ميانجي كري كردن * وصلح نمودن * ازضرب ونصر * سَفِير
رسول وميانجي * وبرك ازدرخت افتاده * اِسْفار روشن شدن صبح * وتابان
كشتن روي * مُسافَرة وسِفار سفر كردن * سَقَر بالفتح جرغ ودوشاب *
وبالصاد ايضا * سُكر بالضم مستي * سَكَر بالتحريك نبيذ خرما * وشراب *
ومست شدن * ازسمع * ابن سُكَّرة بالضم و شد الكاف المفتوحة ابو الحسن *
محمد بن عبد الله كه ازمشاهير ظرفا بود درعرب * سَكْرَةُ المَوْت بالفتح
شدت

شدت وسختي مرگ * سَکَرَات بالتحريك جماعت * اِسكَندر بن فيلقوس
بالكسر و بفتح نام ملكي كه قاتل دارا ست * اِسكَندرِيَّه جائي در مصر بنا كردهٔ
او و ينسب اليها ابو الفتح الاسكندري * سَمَر بالتحريك سايهٔ ماه * وافسانه *
اَسمار جماعت * وبالفتح افسانه كفتن * از نصر * سَامِر افسانه كو وكويندكان *
واحد واسم جمع * سُمَّار بالضم والشد جماعت * سَمِير هم افسانه * و شريك *
سُمرة بالضم كندم كوني وكندم كون شدن * از كرم و سمع * اَسمَر و سَمرَاء نعت * آسمر
ايضا تيز * سُمُر بالضم جماعت * مُسامرة باهم حديث كردن * و قصه كفتن *
سَمَرقَند بالتحريك نام شهري معروف * سَمهَر بالفتح نام شخصي كه نيزهاي
نيك و بهتر ميساخت * و ينسب اليه الرماح فيقال رمح سَمهَرِيّ * اِسمِهرار سخت
شدن خار و تاريكي * سِنجار بالكسر شهريست نزد موصل * سَورَة بالفتح
تيزي * و بالضم پارهٔ از قرآن و كلام و جز آن * سِوار بالكسر والضم يارهٔ *
اَسوِرَة جماعت * مُساوَرَة بر يكديكر حمله كردن * سَهَر بالتحريك بيداري *
و بيدار شدن * از سمع * سَاهِرَة روي زمين * مُساهَرة باكسي بيدار بودن *
سَبر بالفتح دوال * اَسيار جماعت * وفي المثل ليس في عصاي سير يعني در عصاي
من دوالي نيست از جرم تا يكديكري رسد * ورفتن * از ضرب * مَسِير و مَسِيرة
و تَسيار بالفتح مثله * والمثل سائر اي معروف * سَيَّارَة بالفتح وشد الياء
قافله * سِيرَة بالكسر روش وطريقه * سِيَر بتحريك العين جماعت * تَسيِير

بر داشتن * زُمْرَة بالضم گروه مردم * زُمَر بتحريك الوسط جماعت * زِمار بالكسر بانگ كردن شتر مرغ * از ضرب * وآواز آن * زَمْر بالفتح ناي زدن * از نصر وضرب * زَمّار بالفتح وشد الميم نعت منه * وشتر مرغ * مِزْمار بالكسر ناي * مَزامِير جماعت * وَمَزامِيرُ داؤُدَ لحن خوش داؤد * زَمْجَرَة آواز * زَماجِر جماعت * وآواز كردن * اِزْمِهْرار در خشيدن ستاره * و سوخ شدن چشم از خشم * وسخت سرد شدن * زُوْر بالضم دروغ * زَوْرة بالفتح يك رو به نگريستن * زَوْراء بالفتح والمد نام بغداد * وجايي * زِيارَة بالكسر آمدن * ودیدن * از نصر * زائِر نعت منه * زُوّار بالضم وشد الواو جماعت * زَوْر بالفتح ايضا جماعت * مَزار بالتحريك ظرف ومصدر * زِبْر بالكسر مردي كه محادثت و صحبت زنان را دوست دارد * اِزْدِيار زيارت كردن * اِزْوِرار برگشتن از چيزي * زَهْرَة بالفتح والتحريك شكوفه * زَهَر بالفتح والتحريك وأَزْهار جماعت * ازاهِير جمع الجمع * زَهْرَةُ الدُّنيا بالفتح خوبي وتازگي دنيا * زُهُور بضمتين روشن شدن * از منع * زاهِر وأَزْهَر وزَهْراء نعت منه * زُهْر بالضم جماعت * زُهَرَة بضم اول وفتح ثاني نام ستاره معروف * مِزْهَر بالكسر وفتح الهاء عود كه مي نوازند * مَزاهِير جماعت * اِزْدِهار روشن شدن *

فصل السين

إِسْئار پس خورده وباقي گذاشتن * سَبْر بالفتح ميل بجراحت فرو بردن *

وغور آن دریافتن * وآزمودن * از نصر * وبالکسر نهاد وهیأت مردم * اِسْبِطْرار
دراز شدن وتیز رفتن شتر * سِتْر بالکسر پرده * سُتُور واَسْتار جماعت *
وبالفتح پوشانیدن * از نصر * ساتِر نعت منه * ویقال حجاب مستور ای ساتر *
سَحَر بالتحریک اندکی پیش از صبح * اَسْحار جماعت * سُحْرة بالضم مثله *
سِحْر بالکسر افسون * وجادوی کردن * وفریفتن * از منع * اِسْحار رسیدن
وقت سحر * ورفتن در آن وقت * تَسَحُّر طعام سحری خوردن * اِسْتِحْفار
بشتاب خواندن خطابه * وردان شدن * سَحَر بالتحریک سُخْرة بالضم فسوس *
وفسوس کردن * از سمع * تَسْخیر رام کردن * سَدْر بالفتح بی باکی کردن *
وفرو هشتن موی وجز آن * وسراسیمه شدن * از سمع * سدا در نعت *
انسدار شتافتن * سِر بالکسر راز * اَسْرار جماعت * ودل * لانه موضع السرّ *
ویقال سِرّ النسب بالکسر ای خالص النسب * سَرِیرة راز * سُرُور بضمتین
مَسَرَّة بالتحریک شادی * وشاد کردن * از نصر * ویقال بر وسرّ بالفتح فیهما
ای نیکی وشادی کنند * سَرّاء بالفتح وشد الراء والمد شادمانی * سَرِیْر تخت *
سُرُر بضمتین جماعت * سِرار بالفتح والکسر شکنهای کف دست وپیشانی * اَسِرَّة اَسْرار
جماعت * اَسارِیر جمع الجمع * سَرّ بالفتح ناف بریدن * از نصر * سَرَر بالتحریک وکعنب
آنچه ببرند * شود از ناف کودک * سُرّة بالضم ناف * اِسْرار پنهان داشتن *
اِسْتِسرار نهان شدن * سَطْر بالفتح والتحریک نبشتن * از نصر * ورسته از نبشته

سبب راندن * دَرّ بالفتح شیر * وشیر کذاشتن * وباریدن باران وجزآن * ازنصر *
نکوئی * یقال فی المدح لله درّه * دِرَّة بالکسر نیکوئی * وبسیاری شیر * دِرَر
بتحریک العین جماعت * دُرَّة بالضم مروارید بزرک * دُرّ ودُرَر بتحریک
الراء جماعت * کَوکَبٌ دُرّیٌّ بالضم والکسر ستارهٔ روشن * مِدْرار بالکسر
سائل * وابر ریزان * استدرار طلب شیر کردن * دُستور بضم الدال والتاء
دفتر * معرب * دَساتیر جماعت * دَسْکَرَة بالفتح خانهٔ کلال * دَفَر بالتحریک
بدبو شدن * ازسمع * دَفِر ودَفِرَة بکسر الثانی نعت * اُمّ دَفْر بالفتح دنیا وبلا *
یا دَفارِ بکسر الراء علی البناء دردشنام کنیزك ومانند آن کویند بمعنی بد بو *
تَدْمیر هلاك کردن * دِینار معروف * واصله دِنّار بشدة النون ابدلت
اولی النونین بالیاء تخفیفا * دَنانیر جماعت * دار سرای * دُوَیْرَة مصغره
وبمعنی دَهْر * دارَة خرمن ماه وانچه کرد باشد * دار ودارات جماعت *
دَوْر ومَدار بالفتح کردیدن * ازنصر * ادارة کردانیدن * استدارة کردیدن
وکرد شدن * دارا بالفتح والقصر نام یکی از ملوك بهمن که پسر بهمن پسر
اسفندیار است * دَهْر بالفتح زمانه وروزکار * دَیْر بالفتح کلیسای ترسایان *
تدبیر سرای کرفتن *

فصل الذال

ذُخر بالضم نکاهداشتن * ازفتح * ذَخیرة نکاهداشته شده وکنجینه * ذخائر
جماعت

جماعت * اِذّخار بشد الدال والذال جمع کردن * و برگزيدن * ذَرّة بالفتح مورچه * ذَرّ جماعت * و پراکندن * از نصر * ذَرور بالفتح داروي سائيده *

ذِکر بالکسر و ذِکری بالقصر والکسر و تَذْکار بالفتح ياد آوردن * و بيان کردن * از نصر * ذِکْر بالکسر ايضا آواز * وپند * ذَکَر بالتحريك نر * ذُکْران بالضم جماعت * ونر * مَذاکير جماعت * علی خلاف القياس * اِذْکار

ياد دادن * اِذِّکار بالشد ياد آوردن * وبالدال المهملة نيز * تَذکير ياد دادن * وبنری منسوب کردن * تَذَکُّر ياد آوردن * و پند گرفتن * مُذاکرة ياد دادن *

ذِمِر بالکسر وبفتح الاول وکسر الثاني مرد شجاع و دلير * تَذَمُّر غضبناك شدن *

فصل الراء

زَبر بالفتح نبشتن * از نصر و ضرب * تَزْبِرة مثله * زَجْر بالفتح باز داشتن * وفال گوئي کردن و راندن * از نصر * زَاجِر نعت منه * ابو زاجر کنيت زاغ * وزجر غراب البين کنايه است از رفتن وکوچ کردن * اِنْزِجار باز ايستادن *

زِر بالکسر کويك گريبان * و بالفتح بستن کويك گريبان * از نصر * زَعْفَران بالفتح معروف * زَعْفَرة رنك زعفراني دادن * زَفْر و زَفير بالفتح بيرون آوردن دم بعد کشيدن آن بدرازی * از ضرب * زَفْرة بالفتح مثله * زَفَرات بالتحريك جماعت * زافِرَةُ الرَّجُل ياران واقرباي مرد * زَفير ايضا اول آواز خر ضد شهيق * يعنی آواز باريك دراز و بمعني بلا وسختي * اِزْن فار بار

بالتحريك تنكي چشم وخردي آن * تخازر چشم را خرد وتنك كرده نكريستن * خسر وخسران بالضم فيهما وخسار بالفتح نقصان وزيان كردن * وهلاكي * از سمع * خاسر نعت منه * تخسير هلاك كردن * خصر بالفتح ميان مردم * خصور جماعت * وبالتحريك سرما * وسردشدن روز * از سمع * تخصّر بر تهيگاه دست يا عصا داشتن * خِنْصِر بكسر الخاء والصاد انكشت خرد * خضرة بالضم سبزي در نباتات * وكندم كوني در انسان * از سمع * اخضر وخضراء نعت * وبمعني نيك ونازه * خضراء الدِّمَن هرچه در خاك روبه ومزبله بر آيد از كياه وكل آن بوي ندهد * خَضِر بفتح اول وكسر ثاني پيغامبري معروف * اخضرار سبز شدن * خطر بالتحريك هلاكي * وقدر ومنزلت * اخطار جماعت * خطر بالفتح خراميدن مرد * وجنبيدن نيزه * از ضرب * خطور [illegible] انديشه بدل * وترسيدن * از نصر * خاطر در آينده * نعت منه * ودر عرف تسميه محل باسم حال كرده دل وطبيعت را خاطر كويند * خواطر جماعت * خطر بالكسر شتران بسيار * اخطار جماعت * واسباب واموال * اِخطار بدل يكدر انيدن چيزي * مخاطرة در خطر افكندن * خفارة مثلثة الفاء بدرقه ونكاهبان شدن * از ضرب * خفير بدرقه ونكاهبان نعت * خفر بالتحريك شرم وشرمكين شدن * از سمع * اِخفار باكسي بدرقه فرستادن * وعهد شكستن * خمر بالفتح مي * خمرة يكي * ونقول ما عنده خمر ولا خل اى لا شر ولا خير * خمار [illegible]

آنچه زنان بر سر پوشند * اختمار خمار بر سر افکندن * مُخَامَرَة بیامیختن *
وپنهان شدن * خَنْجَر بالفتح نوعي از کارد * خَنْجُور بالفتح ناقه بسیار شیر *
خَنْجَر ایضا مثله * خَنَاجِر جماعت * خَوَر بالتحریک سستي * خُوَار بالضم
بانگ گاو * وبانگ کردن آن * از نصر * خَیْر بالفتح نیکو * اَخْیَار جماعت *
اَخَایِر جمع الجمع ونیکوئي * خَیْرَه بالفتح نیکوئي * خَیْرَات جماعت * خَیِّر کسیکه نیکوکار *
اِخْتِیَار برگزیدن * وبدستن هرچه خواهد * والاسم منه الخِیَار
بالکسر * اِسْتِخَارَة نیکوئي جستن از خدا * تَخْیِیر اختیار بکسي دادن * تَخَیُّر برگزیدن *

فصل الدال

دُبُر بالضم پشت * اَدْبَار جماعت * وبالتحریک پشت ریش شدن ستور * از سمع *
دَبِر بکسر الثاني نعت منه * دَبُور بضمتین سپس شدن باد * از نصر * دابر
ونعت * دَبْر بالفتح پس چیزي * یقال جعلت کلامه دبر اذني اي گردانیدم کلام
اورا پس گوش خود یعني خود را کر ساختم ونشنیدم * دَبِیر از رشته آنچه که پس
روبه بر آرد وقت رشتن * وقَبِیل آنچه پیش روبه بر آرد * وفي المثل ما یعرف قبیله
من دبیره * یعني نمي شناسد طاعت را از گناه * وقیل نمي شناسد دوست را از دشمن *
اِدْبَار پشت بدادن * تَدَبُّر اندیشه در عاقبت کار کردن * تَدَبُّر باندیشه
از پي کاري فرا شدن * دِثَار بالکسر جامه که برتن پوشیده باشد * وهو ما فوق
الشعار * تَدَثُّر بر ستور نشستن * ودر جستن مرد بر پشت اسب * دَحْرَة بالفتح

برانگیختن * وگرد کردن * از نصر * مَحْشَر بالفتح وفتح الشین وکسرها جای گرد
آمدن * وروز قیامت * حَصْر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی * وباز داشتن * از نصر *
حَصَر بالتحریک بسته وعاجز شدن در سخن * از سمع * حَصِر بکسر الثانی نعت *
حَضِیر ککریم نوربا * حَضْرة بالفتح نزدیکی * ودرگاه * حَضَر بالتحریک
شهر * حَضَارة مثله * واقامت کردن * از نصر * حُضُور بمعنی حاضر شدن *
وباب درآمدن * از نصر * حاضِر باب درآینده ودرآیندگان مفرد واسم جمع * مَحْضَر
بالفتح محضر وظرف * حُضْر بالضم دویدن اسپ * از نصر * فرسٌ مِحْضِیرٌ ومِحْضَار
بالکسر فیهما اسپ بسیار دونده * وفی القاموس لا یقال مِحْضار فی افصح اللغات *
اِحْضار دویدن اسپ * وحاضر آوردن * اِستحضار حضور خواستن * مُحَاضَرة
حاضر شدن * وباهم گفتگو کردن * حَضْرَمَوت بالفتح وفتح المیم وضمها نام
شهری * وقبیلهٔ * حَضْرَمِی منسوبٌ الیه * حَظْر بالفتح باز داشتن از چیزی *
وحرام کردن * از نصر * مَحْظُور حرام وممنوع * حَظِیرة خوابگاه شتر
وگوسپند که از نی وشاخ درخت سازند * حَظِیرات جماعت * حَفْر بالفتح
زمین کندن * از ضرب * حُفْرة بالضم غار * حَفِیر گور کنده شده * حافِر سُم
ستور * حافِرة اول هر چیز * ویقال رجع علی حافِرته ای بازگشت براهی که اول از آن
راه آمده * وفی المثل النقد عند الحافرة ای اول الکلمة * حِقَارة بالکسر وبثلثه
خرد شدن * از ضرب وکرم * حَقِیر ذلیل وخوار نعت منه * احتقار واستحقار

خود شمردن * احتکار اندوختن غله بجهت فروش وقت گرانی * حُمْرَة بالضم

سرخی * اَحْمَر وحَمْراء سرخ نعت * حُمْر بالضم جماعت * مَوْتٌ اَحْمَرُ مرگ

شدید * و قد یُکنی بالاَحْمَرِ عن العَجَمِ کما بالاَسْوَدِ عن العَرَبِ * احمرار سرخ

شدن * حِمار بالکسر خر * حُمُر بضمتین جماعت * حَوْر بالفتح کم شدن * از

نصر * حَوَر بالتحریك بسیار سیاه و سپید شدن چشم * از سمع * اَحْوَر وحَوْراء

نعت * حُوْر بالضم جماعت * حُوّاری بالضم وشد الواو والقصر آرد سپید * وبلغن

سپید * حُوار بالضم بچهٔ شتر که از شیر باز نشده باشد * اِحارة جواب باز دادن *

مُحاورة وحِوار پاسخ دادن یکدیگر را * وکلام کردن * حَیْرَة بالفتح سرکشته

شدن * از سمع * حائر نعت منه * حَیْران بالفتح مثله * حَیاری بالفتح

[illegible] والقصر جماعت * تَحَیُّر سرکشته شدن *

فصل الخاء

خَبَر بالتحریك کلام وسخن * اَخْبار جماعت * خُبْر بالضم دانستن * از سمع *

خَبیر نعت منه * خُبْرة بالضم آزمودن * از نصر * خِبْرَة بالکسر آزمایش *

مَخْبَر بفتح المیم والباء جای آزمایش * وآزمودن * وخبر دادن * اِخْبار

آکاهانیدن * اِخْتبار آزمودن * اِسْتِخْبار پرسیدن * خَتْر بالفتح مکر

وفریفتن * از ضرب * خاتِر وخَتّار بالفتح والشد مرد فریبنده نعت منه *

خِدْر بالکسر پرده * وبیشهٔ شیر * خُدُور بضمتین بر روافتادن * از ضرب * خَزر

خليفهٔ عباسي كه مال واسباب وافر داشت و از انجمله يك بوريائي بود ازرو مرصع بجواهر كه بدان مفاخرت ميكرد * بهر بالفتح غلبه كردن * وافزون شدن نور ماه * از نتح * بُهرة الليل بالضم ميانهٔ شب * بهار بالفتح گلي سپيد زرد كه آنرا گاوچشم ميگويند *

فصل التاء

اتار تيز نگريستن * تبر بالكسر زر خالص بي سكه * تجارة بالكسر ومتجر بفتح الميم والجيم بازرگاني نمودن * از نصر * تاجر نعت منه * تجار بالضم وشد الجيم جماعت * تمر بالفتح خرما * تمرة يكي * تمرات بالتحريك جماعت * تارة يكبار * تيار بالفتح وشد الياء موج دريا بر آب *

فصل الثاء

ثار بالفتح كينه وكينه كشيدن * از نصر * وقاتل * وازينجاست يا ثارات فلان يعني اي قاتلان فلان * ويقال يا للثارات بفتح اللام يعني اي قوم بيائيد وياري نمائيد براي قتل قاتلان * ومثل ميزنند ازو در آماده كي بر جنگجوي * ثبور هلاكي وزيان * استثفار دامن ميان پاي گرفتن * ثغر بالفتح دندان پيشين * ثغور جماعت * ثغرة بالضم مغاكي درچنبر گردن * ثمرة بالتحريك ميوه * ثمر ثمرات بالتحريك فيهما جماعت * ثمار بالكسر مثليه * اثمار برآمدن ثمره و برآوردن ميوه * استثمار ميوه خواستن * ثور بالفتح نر گاو

جتون* وپدر قبیله وستوه از قوم * ثوپاره * از پنیو * ثوران بالفتح برآمدن

گرد بر اندام * و بر جستن ملخ و جز آن * از نصر * اثارة برانگیختن غبار و گرد

استثارة برانگیختن * استثارة الفتى از خود خواستن ...

فصل الجیم

جأر بالفتح تضرع وزاري کردن * از منع * جبر بالفتح شکسته را بستن * و نیکو

کردن حال کسي را * از نصر * جابر نعت منه * جبیرة چوبهائي که بر عضو

شکسته بندند * جبائر جماعت * ام جابر کنیت هریسه * جبار بالفتح والتشدید

اسم من اسماء الحق بمعنی شکننده کامها * و آنکه بخشم بکشد * و درختي که دست

بوي نرسد * جبار بالضم کغراب مفت ورایگان * جبير کامیت وجابر نامهاي

مردم * انجبار درست شدن شکسته * جحر بالضم سوراخ * جدري

بضم الجیم وفتح الدال وشد الیاء آبله که بر اندام برمي آید و آنرا چیچک کویند *

ويقال هو جدير بكذا واجدر * اي لائق به و لیق * جر بالفتح کشیدن * و حرکت

کسره دادن * از نصر * جريرة گناه * جرير نام شاعري مشهور در عرب بغزل

وهجو * تجبر نیک کشیدن * جزر بالفتح بازکشتن آب * وکم شدن آن * ضد المد *

جزيرة درمیان دریاي شور جائي که خشک گشته زمینش هویدا شده باشد *

جزائر جماعت * جسر بالفتح پل * جسارة دلیري کردن * از نصر * جشور

شمشیر دمیدن صبح * از نصر * جعطر بالفتح مرد درشت خوي منکبر ومفتخر

بُحُورٌ جماعت * بُحْرَان بالضم تغييري كه بيمار را پديد آيد در تب مطبقه *
وَيُقال يَوْمُ الْبُحْرَان بالاضافة اي يوم الشدة * اِبْحَار در دريا نشستن *
تَبَحُّر دور در شدن در علم * بَخُور بالفتح چيزيكه دود آن گيرند * بُخَار بالضم دود *
وبوي بوي * تَبَخْتُر خراميدن * بَدُور بضمتين شنافتن سوي چيزي * از نصر *
بَادِرَة شتاب زدگي * و تخن في انتهيشه * بَدَارِ بالفتح وكسر الراء على البناء اسم
فعل بمعنى بشتاب * بَدْر بالفتح ماه تمام * بُدُور جماعت * بُدَيْر مصغره * بَدْرَة
بالفتح هميان ده هزار درم * اِبْتِدَار شتافتن * تبادر و مبادرة و بدار
شتابي وپيش دستي كردن * بَيْدَر بالفتح خرمن گاه * بَذْر بالفتح تخم * وتخم كاشتن *
از نصر * بِرّ بالكسر نيكوئي * ونيكي كردن * وراست نمودن قسم * از ضرب * مَبَرَّة
بالتحريك مثله * بَرّ بالفتح نيكي كارنعت * ومهربان * اَبْرَار جماعت * بَرَّة
مونث منه * ونام زني * بَرّ بالفتح ايضا دشت * اِبْرَار سوگند راست كردن *
ونيكوئي نمودن * بَشْر بالفتح ترش روئي كردن * از نصر * بُسْر بالضم غوره خرما *
وآب باران تازه باريده * بُسْرَة يكي * بَشَر بالتحريك روي پوست مردم * ومردم *
بَشَرَة بالتحريك روي پوست * بِشْر بالكسر گشادگي روي مردم وخنداني رو *
بُشُور بضمتين مژده دادن * از نصر * بُشْرَى بالضم والقصر مژده * بِشَارَة بالضم
والكسر مثله * بَشِير نعت منه * اِبْشَار شاد شدن * وازينجا ست اَبْشِرْ بِخَيْرٍ
اي شاد شو بحصول نيكوئي * اِسْتِبْشَار مثله * تَبْشِير مژده دادن * تَبَاشِير

مژده دادن یکدیگر را * وعلامت * واول صبح * تباشیر جماعت * بصر بالتحریک بینائی درچیزی * وچشم * ودانائی * ابصار جماعت * بصیرة بینائی دل * بصائر جماعت * وسپر * بطارة بالفتح بینا شدن * ازکرم * بصیر بینا ودانا نعت * وشک * بصرة بالفتح شهری معروف * ودرین کلمه وقت سقوط تا ازآخر با مکسور میشود چون بصری * ابصار دیدن * تبصیر وتبصرة بینا کردن * تبصر نیک نگریستن * وتامل کردن * بظر بالفتح تندی میان دولب فرج * بعیر شتر وسیده * بغر بالتحریک بیماری تشنگی شتر که دران میرد * ویقال تفرقت ابلة شغر بغر بالتحریک فیهما ای پراکنده شدند شتران او درهرجانب * وهما اسمان بنیا علی الفتح * بقر بالتحریک گاو * بقرة یکی * باقر اسم جمع * وقیل جماعت بقر مع راعیان وشبانان * بقر بالضم وفتح القاف بلا * وکلام دروغ * بکر بالکسر زن دوشیزه * وبچه نخستین که پس ازوی هنوز مادرش دیگری نزاده باشد * ابکار جماعت * بکر بالفتح شترجوانه * باکورة بضم الکاف نوباوه * بکرة بالضم بامداد ویگاه * بکور بضمتین پگاه برخاستن * وبامداد کردن ورفتن * ازنصر * ابتکار نوباوه چیزی فراگرفتن * وبامداد کردن * بلور بالکسر وشد اللام المفتوحة وتخفیفها * اوفتح الباء وشد اللام المضمومة * سنگیست معروف سپید ودرخش * بوار بالفتح هلاک شدن * وکاسد گشتن * ازنصر * بائر نعت * ومرادف حائر * بور بالضم جماعت * بوران بالضم نام زوجهٔ ماموں

فصل النون

نَبْذ بالفتح از دست انداختن * ازضرب * نَبِيْذ آبيكه از حبوب وجز آن كيرند * وشراب * نَبَّان بالفتح وشد الباء شراب فروش * انتبان بناحيه رفتن * وكوشه كير شدن * مُنَابَذَة اشكار جنك ودشمنى كردن * نَفَاذ بالفتح دركذشتن تير از نشانه * ازنصر * تنفيذ روان كردن فرمان * إنْقَاذ رهانيدن كسي را ازكسي * استنقاذ مثله *

فصل الواو

مُوْبَذ ومُوْبَذَان بالضم وفتح الباء فيهما حاكم مجوس * مَوَابِذَة جماعت * وَقْذ بالفتح سست كردانيدن * وايذا رسانيدن *

فصل الهمزة باب الراء

إبْرَة بالكسر سوزن * واستخوان آرنج * أَثْر بالفتح نقل كردن حديث * و بركزيدن * ازنصر * أَثِيْر وماثُوْر نعت منه * إِثْر بالكسر پي * وبالتحريك مثله ونشان * ولغتىء رسول * آثار جماعت * أَثَرَة بالتحريك بقية چيز * وبر كزيده آن * ماثُرَة بضم الثاء وفتحها بزركواري وشرف * مآثِر جماعت * إيْثَار بركزيدن * إِسْتِيْثَار بخودي خود ايستادن بكاري * وبراي خود بركزيدن چيزي * تاثِيْر اثركردن درچيزي * ونشان نمودن * أَجْر بالفتح پاداش نيك دادن * ازنصروضرب * أُجْرَة بالضم مزد * آخِر كفاعل سپسين * آخِرَة مونث منه * وآن جهان * أَوَاخِر جماعت * مِئْخَار بالكسر بسيار درنك كننده * آخَر بفتح الخاء والمد ديكر *

والمه دیکر * آخَرِیٰ مونث منه * اُخْرَیات جماعت * وبمعنی اواخر * تأخیر
سپس کذاشتن * و پس افکندن * اِزَار بالکسر شلوار * وچادر * ولحاف وزوجه *
واِخضِرارُ الاِزَار کنایه است از برآمدن موی زهار * وجوانی * مِئْزَر بالکسر
شلوار * وچادر * اَسْر بالفتح مقید وبرده کردن * از ضرب * وخلقت * وهمه *
اَسِیر وماسور بوده * وحبس کرده شده نعت * اُسْر بالضم حبس شدن بول *
ماسور نعت منه * اِسار بالکسر دوال * اُسْرَة بالضم کروه مردم از خویش
واَقارب * اَشَر بالتحریك شادی نمودن * وتکبر کردن * از سمع * اِصْر بالکسر کناه
* وکرانی * آصار جماعت * آصِرَة بالمد کفاعلة پیوند خویشی * اَوَاصِر
جماعت * ووسائل * اَمْر بالفتح کار * اُمُور جماعت * وفرمان * وفرمودن * از نصر *
اِمْرَة * اِمارة بالکسر فیهما فرمان فرمائی * وامیر شدن * از نصر * اِمْر بالکسر کار
شکفت * اِمْرَة مثله * اَمارة بالفتح نشانی * آمِری بالمد نام مردی * ...
بایکدیکر مشورت کردن * تأمُّر دل * ونفس *

فصل الباء

بَتْر بالفتح بریدن * از نصر * بَثْر بالفتح برآمدن آبله بر اندام * از ضرب * بُجْرَة
بالضم کره که در بطن وروی کردن افتد * بُجَر بتحریك العین جماعت * یقال ذکر
بُجَره وبُجَره ای عیوبه * وامور ه کلها * بَجَر بالتحریك بیرون آمدن ناف * وسطبری
ناف * از سمع * اَبْجَر وبَجْراء نعت منه * بَحْر بالفتح دریا * وجوی بزرك *

کنبذ معرب * جُرَنْ بضم الجیم و فتح الراء کورموش * جِرْدان بالکسر جماعت * اِجْلَوَّان شناقتن * ودراز شدن * یقال اجلوذ المطراي امتد * جِهْبِذ بکسر الجیم والباء دانا وشناسا * جَهابِذَة جماعت *

فصل الحاء

حَمْذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن * از ضرب * حَنِیْذ نعت منه * حاذ بالفتح پشت * ویقال خفیف الحاذ اي سبکدوش * اِسْتِحْوَاذ دست یافتن * و چیره شدن بر چیزی *

فصل الخاء

خُوْذَة بالضم معرب خود یعنی کلاه آهنی * خُوَذْ بتحریك العین جمع ...

فصل الراء

رَذَاذ بالفتح باران نرم واندك *

فصل الزاء

اُسْتاذ بالضم معروف معرب * اَساتِذَة جماعت * سَمِیْذ بالفتح وبالدال المهملة او المعجمة لکن بالمعجمة افصح نان سپید *

فصل الشین

شَحْذ بالفتح تیز کردن کارد و مانند آن * از منع * والحاح کردن درسوال * شَحَّاذ بالفتح وشد الحاء نعت منه * شُذُوْذ بضمتین ... کنده وتنها ونادر

شدن * ازنصر * وشُذّان النّاس بالضم وشدّ الدال المعجمة کسانیکه در قومی سکونت ورزند وازقبایل ایشان نباشند *

فصل العین

عَوْذ بالفتح پناه جستن * ازنصر * عُوذَة بالضم حرز * وآنچه درکردن وبازو جهت حفظ از آفتها بندند * عُوَذ بتحریك العین جماعت * اِعاذَة پناه دادن * تَعْوِیذ پناه خواستن وبمعنی حرز * تَعَوُّذ پناه کرفتن * واَعُوذ باللّه کفتن * اِسْتِعاذَة پناه وباز داشتن خواستن *

فصل الغین

اِغْذاذ شتافتن *

فصل الفاء

فَخْذ بالفتح وبالکسر وبکسرتین وبفتح الاول وکسر الثانی ران * وبالفتح فقط کروه کم ازبطن * فَذّ بالفتح تنها ویکانه * واول تیر ازهفت تیر قمار * فَلْذ بالفتح دادن وبریدن * ازضرب * فِلْذَة بالکسر پارهٔ جکر ومال وجزآن * اَفْلاذ جماعت *

فصل اللام

لَذَّة بالفتح مزه * لَذّات جماعت * لَذاذَة بالفتح خوش مزه یافتن * ازسمع * لَذِیذ نعت منه * اِلْتِذاذ لذت یافتن * اِسْتِلْذاذ لذیذ پنداشتن *

لَوْذ بالفتح پناه کرفتن * ازنصر * مَلاذ بالفتح جای پناه *

شاعري ديگر كه از دیگری اخذ و سرقه * وِسادة بالكسر بالش * وَسائد جماعت *
تَوَسُّد تكيه كردن * وَصيد آستان * اِيصاد در بستن * تَوطيد بر جاي
داشتن * و استوار كردن * وَعْد بالفتح نويد * وُعُود جماعت * و نويد دادن *
از ضرب * عِدَة بالكسر مَوْعِد بالفتح مثله * ميعاد بالكسر وعده گاه * مخفي
نماند كه كلمهٔ وعد و عِدة و مَوْعِد اكثر استعمال ايشان در خير مي آيد و در شر
لفظ وعيد و اِبعاد مستعمل ميشود * اِيعاد ترسانيدن * تَوَعُّد بيم كردن *
مُواعَدة باكسي وعده كردن * وَغْد بالفتح ناكس و فرو مايه * وِفادة بالكسر
شتافتن * از ضرب * وُقُود بضمتين افروخته شدن آتش * از ضرب * وَقْدة بالفتح
سختي گرما * اِيقاد افروختن آتش * اِتِّقاد و تَوَقُّد لازم منه * استيقاد
افروختن * وَلَد بالتحريك فرزند * وُلْد بالضم مثله * اَوْلاد جماعت * وَليدة
كودك و بنده * وِلْدان و وِلْدَة بالكسر فيهما جماعت * و في المَثَل لا يُنادي
وَليدُهم يقال للكثرة اي هم كثيرون حتى لا يسمع نِدا و هم كأنّه
ليس الندي اءلهم * وَلِيدة دختر و پرستار * ولائد جماعت *
وِلادة بالكسر زادن * از ضرب * لِدَةُ الرَّجُل بالكسر همزاد مرد * لِدات
جماعت * مَوْلِد بالفتح و كسر اللام جاي زادن * تَوْلِيد پديد آوردن چيزي *
تَوَلُّد پيدا شدن * استيلاد طلب بچه نمودن * وَهْدَة بالفتح زمين پست
و هموار * وِهاد بالكسر جماعت *

فصل الهاء

هُجُوع بضمتين بشب خفتن * از نصر * تَهَجُّد بیدار بودن بشب * و نماز نافله

گذاردن * هَدّ بالفتح شکستن * وویران کردن * از نصر * هَمْدان بالفتح قبیلهٔ

از یمن * هِنْد بالکسر نام ولایتی معروف * واسمای زنان * هُود بالضم نام پیغامبری

علیه السلام * و یهود * هَوْد بالفتح توبه کردن * و بحق باز گشتن * از نصر *

تَهَوُّد جهود شدن * و توبه کردن *

باب الذال فصل الهمزة

اَخْذ بالفتح آغاز کردن * و گرفتن * و واجب کردن * از نصر * و در امر حاضرش

هر دو همزه حذف میشود علی خلاف القیاس * اِخْذ بالکسر و بفتح سیرت * یقال

ذهبوا اِخْذهم ومَاخَذهم ای صِرتُ علی سِیرتهم * اِتّخاذ بشد التاء گرفتن *

وازجهت توهم اصلیّت تا در اینجا تَخَذ یَتّخذ را از سمع بمعنی اَخَذ یاخُذ بابی علحده

قرار داده اند * مُواخَذة کسی را بگناهش گرفتن *

فصل الباء

بَغْدان بالفتح و بالدال المهملة قبل المعجمة او بالمهملتین او بالمعجمتین شهری معروف *

فصل التاء

تِلْمِیذ بالکسر کقندیل شاگرد * تَلامِذَة جماعت *

فصل الجیم

جَبْذ بالفتح کشیدن از ضرب * و قیل قلب جذب * جُنْبُذَة بضم الجیم والباء

پذیرفتن * ونیکوکردن کار * تمهّد دست یافتن * وثابت شدن * میْد بالفتح
جنبیدن * وخرامیدن * ازضرب * مائدة خوان آراسته وجیده * موائد جماعت *
میْدان بالفتح وقد یکسر جای وسیع وفراخ *

فصل النون

نجْد بالفتح زمین بلند * نجاد جماعت * ونام شهری * نجْدة بالفتح دلیری *
وشجاعت وغلبه * انجاد یاری دادن * و بنجد رفتن * و بمکان بلند شدن *
استنجاد یاری خواستن * ندّ بالکسر همتا ومانند * وبالفتح رفتن * ورمیدن اشتر *
وظاهر شدن چیزی * ازضرب * تندید فاش کردن عیب کسی * وبدگفتن * نشْدة
بالکسر جستن گم شده * وقسم دادن * ازنصر * انشودة بالضم شعرخوانده شده
اناشید جماعت * انشاد تعریف کردن گم شده * وشعرخواندن * مناشدة باهم
شعرخواندن * وقسم دادن * نضْد بالفتح رخت برهم نهادن * ازضرب * تنضید مثله *
نضید بمعنی منضود * نضائد جماعت * نفاد بالفتح سپری شدن توشه *
ازسمع * انفاد نیست کردن * استنفاد درباختن کوشش وتوان خود را * نقْد
بالفتح آماده کردن * ودادن * وامتحان کردن جیّد از ردی * ازضرب * ومال موجود
وجیّد * نقود جماعت * ناقد ونقّاد نعت * نقد بالتحریک نوعی ازگوسفند
کوتاه دست وپای * انتقاد سره کردن درم ودینار * نکد بالتحریک تختی وناخوشی
عیش * وتنگ عیش شدن * ازسمع * انْکد نعت منه * نهود بضمتین برخاستن *
وبرآمدن

وبرآمدن پستان دختر * ازنصر * نُهُود تناورشدن اسپ * ازکرم * نَهْد بالفتح اسپ تناور * وپستان برآمده * نَهِیْدَة نوعی ازخوردنی که از مغز حنظل وآرد سازند *

فصل الواو

وَأْل بالفتح زنده بکورکردن * ازضرب * مَوْؤُد زنده بکورکرده شده * وُجُود بضمتین وِجْدان بالکسر هستی * ویافتن مطلوب * ازضرب * وَجْد بالفتح اندوه * واندوهگین شدن * جِدَة بالکسر وَوُجْد بالضم وبتثلیث توانگری * وتوانگرشدن * وَحْدَة بالفتح تنهائی * واحِد یکی * وحید یکتا * وَحَد بالتحریک مثله * وقد یُبدل واوه بالهمزة فیقال اَحَد * آحاد بالمد جماعت * تَوْحِیْد یکی گفتن * ویکی دانستن * وَخْد بالفتح نوعی از رفتار شتر * ودویدن * ازضرب * وُدّ بالضم والفتح وَدَاد بالفتح وبتثلیث آرزو بردن * ودوست داشتن * ازسمع * مَوَدَّة بالتحریک مثله * وِدّ بالتثلیث دوست * نعت * وَدُود وَدِیْد مثله * اَوِدَّاء جماعت * وَدّ بالفتح ویضم نام بت قوم نوح علیه السلام * وُرُوْد بضمتین درآمدن * ازضرب * وِرْد بالکسر پارهٔ ازخواندنی وجزآن * ونوبت آب * وارد نعت منه * وَرْد بالفتح گل سرخ * حَبْلُ الوَرِیْد رگ گردن * مَوْرِد بالفتح وکسر الراء مصدر وظرف * وراه وآبشخور * مَوارِد جماعت * اِیْراد حاضرکردن * وبآب آوردن * تَوَرُّد درآمدن * توارد بهم بآب درآمدن * ودر اصطلاح شعرا آمدن شدن مضمونی یاشعری درخاطر شاعری مثل انچه درذهن

ایستادن از چیزی * از نصر * قَعْدَة بالفتح للمرّة منه * مَقْعَد بالفتح مصدر وجای نشستن مردم بر پشت ستور * مقاعد جماعت * قاعِد نعت منه * وزنیکه ازوحیض باز ایستنده * ودرخت کوتاه که دست بالای وی رسد * قَعِيدَة از خَلَل زن مرد * قُعْدَة بالضم شتر جوان که نشست در رکوب وبار آمد * باشد وبفتح العین بسیار نشیننده * اقتعاد قعده شو مرکوب ساختن * و برنشستن * نَفَد اء بالفتح و المد دستار شمله نا کذاشته * قلائد بالکسر کردن بند * و حمیل * قلائد جماعت * تقلید حمیلة در کردن کسی افکندن * و کار در ذمه کسی کردن * قَنْد بالفتح معروف * قَوْد و مَقَادَة بالفتح فیهما وقیاد بالکسر [illegible] وجزآن * از نصر * قَوَد بالتحریک کشنده را باز کشتن * وقصاص * مِقْوَد بالکسر مهار ورسن * انقیاد کردن نهادن * استقادة مثله * اقتیاد کشیدن ستور * قَيْد بالفتح بند * قیود جماعت * و بمعنی قدر * یقال بینهما قید رمح ای مسافت میان هردو باندازهٔ یك نیزه است * تقیید بند کردن *

فصل الکاف

تکاود رنجانیدن * کَبِد بفتح الاول وکسر الثانی وبالفتح وبالکسر جگر * اکباد جماعت * مکابدة سختی کشیدن * کَبَد بالفتح رنج وسختی * و رنجانیدن * از نصر * کساد بالفتح ناروائی متاع وجزآن * و نا روا شدن * از نصر * کاسد نعت منه * کَمَد بالتحریك اندوه نهانی * و اندوهکین شدن * از سمع * اکماد اندوهکین

کردن * کَوْن مکان ة بالفتح فيهما نزديك آمدن كاري * از سمع * كَيْد بالفتح

مَكِيدَة بفتح الميم وكسر الكاف مكر * ومكر كردن * وقي نمودن * از ضرب *

فصل اللام

لِبْد ولِبْدَة بالكسر فيهما موبهائيكه در شانه وكردن شير باشد * لِبَد بتحريك

الهاء جماعت * لَبَد بالتحريك پشم گوسپند * ويقال ماله لَبَدٌ وسَبَدٌ بالتحريك

فيهما اي نيست براي او چيزي * تَلْبِيْد برهم نشاندن * لَحْد بالفتح شكاف گور *

وشكافتن بكي كرانه گور * از منع * مَلْحُوْد مرده ودر قبر داشته شده * اِلْحَاد

ولحد كردن * لَدَد بالتحريك سخت باخصومت شدن * از سمع * اَلَدّ نعت

منه * تَلَدُّد حيران كردن *

فصل الميم

مَجْد بالفتح بزرگي * وغلبه كردن بشرف بركسي * از نصر * مَدّ بالفتح آب خيز *

ودراز كردن * وكشيدن * از نصر * مُدَّة بالضم پاره از روزگار * مَدَد بالتحريك

ياري دادن * اِمْدَاد ياري كردن * اِمْتِدَاد كشيده ودراز شدن * وبلند بالاكشتن *

استمداد مدد خواستن * مَرَادَة بالفتح سركش شدن * از نصر * مَارِد ومَرِيْد نعت منه *

غُلَامٌ اَمْرَدُ واَرْضٌ مَرْدَاءُ كودك بي ريش وبروت وزميني بي گياه ونبات *

تَمَرُّد شوخ شدن * مِهَاد بالكسر وبفتح الاول وكسر الثاني شكنبه انسان * مَهْد

بالفتح گاهواره * وگستردن * از فتح * مِهَاد بالكسر بستر * تَمْهِيْد گسترانيدن * وعذ

استعادة طلب عود کردن* عَهْد بالفتح زمان* و پیمان* عُهُود جماعت*
و دیدن ودانستن* ازسمع* یقال عهدي به کذا اي علم من باوچنان است* عِهاد
بالکسر اول آبیکه در ربیع بارد* مَعْهَد بفتح المیم والهاء منزل وسراي* مَعاهِد
جماعت* اِستِعْهاد طلب عهد وپیمان کردن* تَعَهُّد تیمار نمودن* وتازه کردن عهد*
تَعاهُد باهم پیمان کردن* مُعاهَدة مثله*

فصل الغین

غَرَد بالتحریك گردانیدن آواز در حلق* وطرب انگیز کردن* وسرائیدن* ازسمع*
تغرید مثله* اُغْرُودة بالضم مثل اعجوبة سرود* اَغارِید جماعت* غِمْد
بالکسر نیام شمشیر و کارد* اِغْماد در نیام کردن* اِغتماد درتاریکي پنهان شدن*
غَیَد بالتحریك نازك شدن* ازسمع* اَغْید وغَیْداء نعت* غِیْد بالکسر
جماعت* غادة مثل غَیْداء* غادات جماعت*

فصل الفاء

فُؤاد بالضم کغراب دل* اَفْئِدة جماعت* ویقال فَأَدَه فهومَفْؤُود* اي
رسیده بدل او آفتي* فَدْفَد بالفتح زمین هموار* فَرْد بالفتح تنها* ومفرد* ولکنا*
اَفْراد جماعت* فُرادیٰ بالضم والقصر مثله* فَرِیْدة یکانه* فرائد جماعت*
اِفْراد تنها کردن* استفراد تنها شدن بامري* انفراد مثله* فِرِند
بکسرتین وسکون الثالث تیغ* وجوهراو* فَرْقَدان بالفتح نام دوستاره نزدیك
قطب

قطب * وازو مثل میزنند در مساوات وعدم مفارقت * فسال بالفتح تباهی وتباه شدن * ازنصر * افسال تباه کردن * فقد بالفتح فقدان بالضم والکسر کم کردن * ازضرب * افتقاد مثله * تفقد جستن کم شده * فند بالکسر نام علام عائشه بنت سعد ابن ابی وقاص است * مثل میزنند ازبطو فند درتاخیر نیل مراد * وسبب مثل درکتب مبسوطه مذکوراست * تفنید نکوهیدن * فود بالفتح کرانه سرازطرف کوش * وموبهای سرمتصل کوش * فید بالفتح موضعی براه مکه معظمه * فائده انچه کرفته یاداده شود ازمال ودانش * فوائد جماعت * افادة فائده دادن * بخشیدن * استفادة طلب فائده کردن * وفائده کرفتن *

فصل القاف

قتد بالتحریک چوب پالان * اقتاد جماعت * قتاد بالفتح درخت خارناک * قد بالفتح دراز شکافتن * ازنصر * وبالا * قدید ککریم کوشت خشک کرده * قد بالکسر دوال * قدة یکی * قد بالفتح والتخفیف بدرستی * وهی حرف التوقع تجئ فی الماضی للتحقیق وفی المضارع للتقلیل * واسم فعل بمعنی حسب وکفی * ویلحق بها الکاف ایضا * قرد بالکسر بوزنه * قردة بتحریک الراء جماعت * قرید مصغره * اقراد خاموش شدن * قصد بالفتح آهنک کردن * وراه راست * ازضرب * مقصد بالفتح وکسر الضاد مصدر وظرف * مقاصد جماعت * قصیدة ککریمه نوعی ازکلام موزون * قصائد جماعت * قعود بضمتین نشستن * وباز

آنچه بدان صید کنند مثل دام و جزآن* مَصَائِد جماعت* اِصطیاد شکار کردن* تَصَیُّد مثله*

فصل الضاد

ضِدّ بالکسر مخالف* ونا همتا* اَضْداد جماعت*

فصل الطاء

طَرْد بالفتح راندن* ودور کردن* از نصر* طَرِید ومَطْرُود کلاهما بمعنیً* طَوْد بالفتح کوه بزرگ* اَطْواد جماعت*

فصل العین

عَبْد بالفتح انسان* وبنده خلاف حر* عَبِید ککریم و عِباد بالکسر جماعت* عِبادة بالکسر بندگی کردن* از نصر* عابد نعت* عَبَد بالتحریک تنگ دلشتن* وانکار کردن* از سمع* عابد ایضا نعت منه* اَبو عُبادة بضم العین وتخفیف الباء شاعری معروف در فصاحت وبلاغت* مَعبَد بفتح المیم والباء نام مطربی که از و مثل میزنند در خوبی سرما ونواختن* تَعَبُّد پرستیدن* عَتِید ککریم آماده* عَدّ بالفتح شمردن* از نصر* عَدَد بالتحریک شمار* عَدِید مثله* عُدَّة بالضم ساز* عُدَد بتحریک العین جماعت* عِدّة بالکسر چند عدد* وعِدّة المرأة مدت چهار ماه* اِعداد مهیا کردن* اِعتداد آماده شدن* وبشمار آوردن* استعداد مهیا شدن* تَعْدِید یا ستقصا

باستقصا شمار کردن * عَرْبَدَة بدخوئی وجنگ جوئی کردن * عِرْبِیْد بکسر العین والباء الموحدة بدخو وسکار نعت * عَصِیْدَة ککریمة نوعی از طعام * ویا نوعی از حلوا * عَصائد جماعت * عَضْد بفتح الاول وضم الثانی وسکونه بازو * وبالفتح فقط یاری دادن * از نصر * ویارو مددکار * اَعْضاد جماعت * اعتضاد درعضد وبازو گرفتن * ویاری خواستن * عَقْد بالفتح گره بستن * از ضرب * وعهد وپیمان * عُقُوْد جماعت * عُقْدَة بالضم گره * عُقَد بتحریك الثانی جماعت * عِقْد بالکسر رشتهٔ مروارید * عَقِیْدَة آنچه بآن گرایند وتصدیق نمایند * انعقاد بسته شدن * عُنْقُوْد بالضم خوشهٔ انگور * عَناقِیْد جماعت * عَمُوْد بالفتح ستون خانه * عَمَد بالتحریك وعِماد بالکسر جماعت * عَمْد بالفتح آهنگ کردن * از ضرب * عامد نعت منه * عَمِیْدُ القَوْم سردار گروه * اعتماد تکیه زدن برچیزی * وقصد کردن * عِنْد بالکسر نزد * مُعانَدَة وعِناد ستیهیدن * ومخالفت کردن * عَوْد بالفتح بازگشتن * از نصر * مَعاد بالفتح باز گشت * وآنجهان * عادة خو * عائِدَة سود * وعطیه * عوائد جماعت * عُوْد بالضم چوب * اَعْواد وعِیْدان جماعت * ورباب * وبوی خوش * عاد قبیلهٔ قوم هود علیه السلام * عِیْد بالکسر روز عیش مسلمانان * اَعْیاد جماعت * وآنچه عادت آن باشد از غم ومرض * ونام فحلی * وقبیلهٔ * اِعادَة باز کردانیدن * اعتیاد عادت وخو کردن * تعوید خو کرساختن * وتعیید بعید حاضر شدن * تعوّد خو کردن *

و فتح الدال الاولى بهنر شدن قوم را * از نصر * سَيِّد بالفتح وكسر الياء المشددة

نعت منه * سَادة جماعت * سواد بالتحريك سياهي رنك * اَسْوَد وسَوْدَاء

نعت منه * سُوْد بالضم جماعت * اَسْوَد ايضا مار بزرك سياه * اساود

جماعت * سَوَاد ذات مردم ومال بسيار * آسلود جماعت * و بمعني

اسباب * وسواد العَيْن مردم چشم * سَوَاد اللَّيْل ة اطراف آن

ازده وجزان * تَسْوِيْد مهتركردانيدن * و سياه كردن از خضاب

وغيره * اِسْوِدَاد سياه شدن * سُهَاد بالضم بي خواب شدن * از سمع *

تَسْهِيْد بي خواب كردن *

فصل الشين

شِدَّة بالكسر سختى * شَدِيْدَة مثله * شَدَائِد جماعت * شَدّ بالفتح

استوار بستن ومحكم كردن * از نصر * شَدِيْد سخت نعت * اَشُدّ بفتح الهمزة

وضم الشين واحد على زنة الجمع بمعنى القوة * اشتداد سخت شدن * ودويدن *

تَشْدِيْد مشدد وثقيل خواندن حرف * تَشَدُّد بخيل شدن * وسختي نمودن

درچيزي * شُرُوْد بضمتين شِرَاد بالكسر رميدن ستور * از ضرب * شَارِد

شَرِيْد نعت منه * تَشْرِيْد راندن * شُكْد بالضم عطاي بي عوض * شَهَادَة

بالفتح كواهي دادن * و حاضر شدن * از سمع * شاهد نعت منه * شُهُوْد

جماعت * و ستاره * وصلوة الشَّاهِد نماز مغرب * شَهِيْد كشته شده

بي قصاص

يي قصاص و ديت * شُهداء جماعت * شَهِيد * بر گزيدگان * يا هريسه * مَشْهَد بالفتح جاي حضور مردم * و مقبره * مَشَاهِد جماعت * شَهْد بالفتح انگبين با موم * مُشاهدة رو باروي ديدن * شَيْد بالفتح گچ کردن بنا را * و آراستن * ازضرب * اشادة بلند کردن بام * و بر داشتن آواز * تشييد بلند و محکم کردن بنا *

فصل الصاد

صَدّ بالفتح صُدُود بضمتين روي بر گردانيدن * ازضرب و نصر * صَدِيد خوني که با ريم آميخته از زخم بر آيد * صَرَد بالتحريك گذاره شدن تير * وسرما يافتن * ازسمع * صُعُود بضمتين بلند بر آمدن * ازسمع * صَعُود بالفتح بلندي * صُعُد بضمتين جماعت * صَعْدة بالفتح نيزهٔ کوتاه و راست * و موضعي در يمن * بنات صَعْدة خران نوجوان * صُعَداء بضم الصاد وفتح العين والمد دم سرد دراز * اِصْعاد در جهان سير کردن * و گشتن * تَصْعِيد بلند بر آوردن * و بالا کشيدن دم سرد * تَصَعُّد لازم منه * حَجَر صَلْد بالفتح سنگ سخت * صُلُود بضمتين کند شدن آتش زنه * ازضرب * ويقال اَصْلَدَ الرجلُ اي آتش نداد چقماق او * صَمْد بالفتح آهنگ کردن * از نصر * صَمَد بالتحريك مهتر و بي نياز * و آنکه در مهمات بسوي ش رو آرند * صَيْد بالفتح شکار * و شکار کردن * ازضرب * مَصِيْدة بفتح الميم و کسر الصاد

الکاف فیقال رُوَیْدَكَ بفتح الدال * اِرادة خواستن * ارتیاد جستن *

مُراوَدة خواستن کاري ازکسی * وبرکاري داشتن * وآمد وشد کردن *

فصل الزاء

زَأد بالفتح ترسانیدن * ازمنع * زُبْد و زُبْدة بالضم فیهما خلاصهٔ جیز *

...سکه * زَبَد بتحریك العین جماعت * زَبَد بالتحریك کف آب وشیر * زَبِید

بالفتح شهري دریمن * زُبَیْدَة بالضم وفتح الباء زن هارون رشید خلیفهٔ

عباسي که مال وافرداشت * اِزْدِراد فروخوردن * زَند بالفتح جوب بدآهن

آتش زنه * وآتش برآوردن ازآتش زنه * ازضرب * زَندة بالفتح سنك یاجوب

زیربن چقماق * زِناد جماعت * زاد توشه * مِزْوَد بالکسر توشه دان *

مَزاوِد جماعت * تَزْوِید توشه دادن * تَزَوُّد توشه برداشتن * زَهادة

بالفتح ترك دنیاکردن * وپارسا شدن * ازسمع * زاهِد پارسا نعت منه * ویقال

زَهِدَ فیه اذا رَغِبَ عنه * زُهْد بالضم تقوی وپارسائي * زَهِیْد بالفتح اندك *

تَزَهُّد عبادت کردن * زِیادة بالکسر افزوني * وافزون شدن وکردن * از

ضرب * لازم ومتعدي * زَیْد بالفتح نام مردمان * مَزادة بالفتح توشه دان

اِزْدِیاد افزون شدن * تَزَیُّد درسخن افزوني کردن * اِسْتِزادة کم شمردن

وطلب زیادتي کردن *

فصل السین

اِسْئَآل شبار و زرفتن * سَبَک بالتحریک موی اندک * سُجُون بضمتین هر برزمین نهادن * و فروتنی کردن * از نصر * مَسْجَد بفتح الجیم و کسرها جای نماز خواندن * مَساجِد جماعت * سَدّ بالفتح باز داشت * اَسْدَاد جماعت * و بند کردن رخنه * و استوار نمودن آن * از نصر * سِدَاد بالکسر چیزیکه بدان رخنه را استوار کنند * و بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار * سَدَد بالتحریک مثله * سُدَّة بالضم درگاه * تَسْدِید توفیق دادن * و راست کردانیدن * اِنْسِدَاد بسته شدن * سَرْد بالفتح سخن نیک راندن * از نصر * سَرْمَد بالفتح پیوسته و همیشه * سَعْد بالفتح نیک بختی * سُعُود بضمتین همایون شدن * از فتح * سَعَادَة نیک بخت شدن * از سمع * سَعِید نعت منه * سُعَدَاء جماعت * سَعِیدُ بْنُ الْعَاصِ نام یکی از صحابه ینسب الیه الحلة السعیدیة * سَعْد بالفتح ایضا نام پدر قبیله * و نام ستارها * سَعْدُ الْعَشِیْرَة نام پدر قبیله * ساعِد بکسر العین بازوی مردم * و یستعار للناصر * سُعَاد و سُعْدَی بالضم فیهما نامهای معشوقه * اِسْعَاد یاری کردن * و نیک بخت نمودن * مُسَاعَدَة مدد و یاری کردن * سِفَاد بالکسر کشنی کردن * از سمع و ضرب * سَنَد بالتحریک آنچه پشت بوی باز نهند از بلندی و تکیه * اَسْنَاد جماعت * اسانید جمع الجمع * مُسْنَد بالفتح معروف * مَسَانِد جماعت * اِسْنَاد پشت بکسی باز گذاشتن * و باز خواندن * و برداشتن سخن بگوینده وی * سِیَادَة بالکسر سُؤْدَد بالضم

در فنّ کتابت وانشا * إِخْماد ستوده شدن * ومحمود یافتن * تَحْمِید بسیار

ستایش کردن * ومنه اشتقّ اسم نبیّنا محمّد علیه السلام * حَیْد

وحَیْدُودة بالفتح فیهما میل کردن * از ضرب *

فصل الخاء

خَدّ بالفتح خساره * خُدُود جماعت * وشکافتن زمین * از نصر * إِخْراد

خاموش شدن * خُلْد بالضم همیشگی * خُلُود بضمتین همیشه بودن * از نصر *

خالد نعت * ونام مردمان * خَلَد بالتحریک دل * تَخْلِید جاویدان کردن *

ورَجُلٌ مُخَلَّدٌ مرد بسیار پیر * خُمُود بضمتین فرو مردن آتش * از نصر *

إِخْماد فرو نشانیدن آتش *

فصل الدال

دَد بالفتح والتخفیف بازی وهزل * دُرَیْد کُمَیت نام مردمان * دُوْدة بالضم

کرم * دُوْد بحذف التاء جماعت * داود بروزن فاعول بضم عین نام

پیغامبری معروف به خوش الحانی *

فصل الذال

ذَوْد بالفتح راندن * ودور کردن * از نصر * ویقال ذَوْدٌ مِنَ الْإِبِلِ یعنی از سه شتر تا ده *

فصل الراء

رُوْد بالضم زن جوان نیکو منظر * رَدّ بالفتح مَرَدّ بالتحریک باز گردانیدن *

از نصر

از نصر * تَرْدِيد واگردانيدن * تَرَدُّد آمد وشد كردن * ارتداد

برگشتن از دين وجز آن * استرداد بازگشت خواستن * رُشْد بالضم والتحريك رَشاد

بالفتح براه شدن * وراه راست گرفتن * از نصر * رَاشِد رَشِيْد نعت منه *

ارشاد راه راست نمودن * استرشاد طلب رشد وراه راست كردن *

رَصْد بالفتح چشم داشتن * از نصر * مَرْصَد بالفتح ظرف ومصدر * مِرْصَاد

بالكسر راه * اِرْصَاد آماده كردن * ومُهَيّا داشتن * رَعْد بالفتح نزد اهل

شرع نام مَلَكي كه موكل ست بر سحاب جهت بارش * وغريدن * از نصر * رِعْدَة

بالكسر لرزه * رِعْدِيْد بكسر الراء والدال ترسنده وبيدل * اِرْعَاد لرزانيدن *

رَغَادَة بالفتح فراخ عيش شدن * از كرم * رَغِيْد نعت * اِسْتِرْغَاد نيكو

وفراخ يافتن * رِفْد بالكسر دهش وعطا * رَفْد بالفتح دادن * وياري كردن *

از ضرب * رُقَاد بالضم خواب * وبخواب شدن * رَقْد بالفتح مثله * از نصر *

مَرْقَد بالفتح خوابگاه * مَرَاقِد جماعت * رُكُود بضمتين ايستادن باد وآب *

از نصر * ويقال رَكَدَتْ رِيْحُهُ اي ذَهَبَتْ دَوْلَتُهُ * رَمَاد بالفتح خاكستر *

تَرْمِيْد درخاكستر كردن * رَنْد بالفتح نوعي از درخت خوشبوی * وعود را

نيز گويند * رَوْد بالفتح آب وعلف جستن * از نصر * رَائِد نعت منه * رُوَّاد

بالضم وشد الواو جماعت * مَرَاد بالفتح جاي طلب * مِرْوَد بالكسر ميل سرمه *

رُوَيْدُ كَكُمَيت اسم فعل بمعنى اَمْهِلْ اى مهلت ده وبگذار * وقد يلحق بها

جماعت * اَجْرَدان دوروزياد وماه كامل * جَرَال بالفتح ملح * جَرالة يكي * ويُقال اَيُّ الجِرادِ عارَه اي كدام كس برد اورا * تَجْرِيد برهنه كردن زمين ازنبات وجزآن * وبركشيدن شمشير * تَجَرُّد برهنه شدن * وكوشش كردن دركاري * انجراد يكذشتن دررفتن * وكهنه شدن جامه * جَعْد با لتحريك تن * اَجْسال جماعت * جَعْد بالفتح موي مرغول * ويُقال فلان جَعْدُ اليَد والاَنامِل اي بخيل * وابو جَعْدة بالفتح كنيت كرك * جِلْد بالكسر پوست * جِلْدة بالكسر يكي * جَلْد بالفتح تازيانه زدن * ازضرب * وَجِلْدُ العُمَيْرَة كِنايَةٌ عن الاِسْتِمْناءِ بِاليَدِ * جَلْمَد بفتح الجيم والميم سنك سخت * جَلامِد جماعت * جَمَد بالتحريك وجُمُود بضمتين يخ * وفسردن آب وساكن شدن * ازنصر * جامد نعت منه * جَوامِد جماعت * وبخيلي كردن * جَماد بالفتح زمين باران نارسيده * وهرچه جان ندارد * جَمادات جماعت * تَجْمِيد محكم بستن وساختن * جُنْد بالضم حشم ويا ريكر * جُنُود جماعت * جُنْدِيّ بالنسبة مرد لشكري * جَوْد بالفتح باران نيكو * وبسيار آمدن باران * وجوانمردي كردن وبخشيدن * ازنصر * جُود بالضم بخشش * جَواد بالفتح نعت منه * اَجْواد جماعت * جُودة بالفتح والضم نيك وپسنديده كشتن * ازنصر * جَواد بالفتح نعت منه ايضا * جِياد بالكسر جماعت * اِجادة نيك كردن * ونيك كفتن * استجادة

اِسْتِجادَة جید ونیک پنداشتن * تَجوید سره کردن درم * جَهد بالفتح والضم کوشش * وتوانائي * وکوشیدن * وبالفتح رنج * ورنجیدن * ازمنع *
وُجِهدَ الرَّجُل فهو مَجْهُود اي تنگ عیش شد * ازسمع * اِجْتِهاد کوشیدن *
وراي صواب جستن * مُجاهَدَة وجهاد کارزارکردن درراه خدا * وکوشیدن *
جَید بالکسر کردن *

فصل الحاء

حَدّ بالفتح نهایت هرچیز * واندازه کرده خدا * وتیزي * وتیزکردن * ازنصر *
حَدِیْد تیز نعت * حِداد جماعت * حَدِیْد ایضا آهن * حِدَّة بالکسر
تیزي آهن وجز آن * حِداد بالکسر رنگین جامهاي ماتم مثل سیاه وکبود *
اِحداد تیزکردن * تَحْدِید مثله * اِحْتِداد تیزشدن چشم * حَسَد
بالتحریک بدخواستن * ازنصر * حاسِد حَسُود بالفتح نعت *
حُسّاد بالضم وشد السین جماعت * حَشْد بالفتح فراهم آمدن * وجمع کردن *
ازنصر وضرب * حَصْد بالفتح حَصاد بالفتح ویکسر درودن * ازضرب * حَصِیْد
نعت * وحَصائد الاَلسِنَة کلامهاي مکروه که موجب رسوائي انسان شود *
حَفَد بالفتح درخدمت شتافتن * ازضرب * حافِد نعت * ویاري کر * حَفَدَة
بالتحریک جماعت * اِحفاد بخدمت شتافتن * حَمْد بالفتح ستایش * وستودن *
ازسمع * حَمِیْد نیکو نعت منه * عَبْدُ الحمید ابن یَحْیي مردي معروف

جماعت * و پدر قبیلهٔ از ربیعه * اِستِئْسادْ جرأت کردن * تأکید وتوکید
استوار کردن * اَمَد بالتحریک غایت و مدت * اَوَدْ بالتحریک کجی * اَوْد
بالفتح گران بارکردن * از نصر * تَأَوُّد کج شدن * اَیْد بالفتح قوت وتوانائی *
اِیاد بالکسر قبیلهٔ معد * تَأْیید توانا کردن *

فصل الباء

بَجْدَة بالفتح اصل * و یُقال عِنْدَهُ بَجْدَةُ ذلك ای علمه و منه قیل
العالم بالشیٔ هو ابن بجدتها * بِجاد بالکسر چادر منقش * بُدّ بالضم
چاره * تَبَدُّد پراکنده شدن * اِستِبْداد برای خود بکاری پرداختن *
بَرْد بالفتح سرما * وخواب * بُرُودَة بضمتین سرد شدن * از کرم * وسردی *
بارِد نعت منه * بُرْد بالضم جامه * وگلیم سیاه چهار گوشه که عرب آنرا
پوشند * بُرْدَة مثله * بَرَد بالتحریک ژاله * بَرِیْد قاصد ورسول * تَبْرِید
سرد کردن * اِسْتِبْراد سرد یافتن * وسرد شمردن * بَرْقَعِید بفتح الباء
والقاف وکسر العین شهریست نزد موصل * بَعْد بالفتح سپس * بُعْد بالضم
دوری * ودور شدن * از کرم * بَعِیْد نعت منه * اِبْعاد دور کردن * ودرز...
جستن * اِبْتِعاد دور شدن اِستِبْعاد دور شمردن * تَباعُد دور شدن *
مُباعَدَة دور کردن * بَلادَة بالفتح کندی و سستی خاطر * از کرم * بَلِیْد نعت
منه * بَلْدَة بالفتح شهر * بِلاد جماعت * وگشادگی میان ابرو * بَلَد

بالتحریک شهر * بُلْدان بالضم جماعت * بَیْدا ء بالفتح والمد بیابان * بِیْد بالکسر جماعت * بَیْد بالفتح بمعنی غیر * اِبادة هلاک کردن *

فصل التاء

تُلُود بضمتین کهنه شدن * از نصر * تالِد نعت منه * تَلِید مثله * ونیز آنکه درعجم پیدا شده ودرعرب نشو ونما یافته باشد

فصل الثاء

ثَرْد بالفتح نان شکستن درکاسه * از نصر * ثُرْدة بالضم نان شکسته * ثَرِید نعت منه * ثَرِیدة مثله * ثَرائِد جماعت * ثَمُود بالفتح قبیلهٔ عرب از قوم صالح پیغمبر علیه السلام * ثَمْد بالفتح آب اندک *

فصل الجیم

جُحُود بضمتین منکر شدن با علم * از منع * جاحِد نعت منه * جَدّ بالفتح پدر پدر وجد آنکه بالا رود * جُدُود جماعت * وبهره * وبخت * ونو شدن * از ضرب * جَدِید نعت منه * جِدّ بالکسر درستی * نقیض هزل * وراست ودرست شدن * وکوشیدن درکار * از ضرب * جَدَد بالتحریک زمین درشت هموار * اِجداد شناختن * وسعی کردن * ونو کردن تَجدِید نو کردن * جُرْدة بالضم برهنگی * یُقالُ فُلانٌ حَسَنُ الجُرْدَة ای نیک برهنه است * وفرس اَجْرَد اسپ کوتاه موی * راین مدح اسپ است * جُرْد بالضم

فصل الشين

شَرْخ بالفتح اول جواني و آغاز كار * شُمُوخ بضمتين بلند شدن * از نصر * شَامِخ نعت منه * و تكبر كردن * يُقَالُ شَمَخَ بِأَنْفِهِ اِنْ تَكَبَّرَ * تشامخ بلند شدن * شَيْخُوخَة بالفتح پير شدن * از ضرب * شَيْخ بالفتح مرد پير * خواجه * اَشْيَاخ مَشْيَخَة مَشَائِخ جماعت * شَيْخَة زن پير *

فصل الصاد

استصراخ فرياد خواستن * صِمَاخ بالكسر كوش * و صوراخ آن * و با لسين ايضا * اصاخة كوش داشتن *

فصل الضاد

تَضْمِيخ ببوي خوش آلودن *

فصل الطاء

طبخ بالفتح پختن * از نصر * و منع * مَطْبَخ بالفتح ظرف * مطابخ جماعت * طابخ نعت منه * و تب سخت كرم *

فصل الفاء

فَخّ بالفتح وشد الخاء دام * فَرْخ بالفتح چوزه * اَفْرُخ و اَفْرَاخ و فِرَاخ جماعت * اِفْرَاخ چوزه بيرون آوردن مرغ * و زائل شدن ترس از دل * اسْتِفْرَاخ طلب بچه كردن *

فصل

فصل الكاف

كامخ بفتح الميم معرب كامه وصاحب مقامات حريري بكسر ميم آورده *

فصل الميم

مُخ بالضم مغز استخوان * مَسْخ بالفتح برگردانيدن صورت چيزي به زشت تر * از منع * ودر اصطلاح شعرا دزديدن مضمون شاعري با بعضي الفاظ و تغيير نظم آن

فصل النون

نَسْخ بالفتح دور كردن * ونبشتن كتاب * از منع * ودر اصطلاح شعرا كلام ديگري را بخود نسبت دادن بي تغيير لفظ ومعني آن * نُسْخَة بالضم نوشته از كتاب وجز آن * اِنْتِساخ دور كردن * نَفْخ بالفتح دميدن * از نصر * تَنَفُّخ تكبر وفخر كردن نُقاخ بالضم آب خوش وخنك * اِناخَة فرو خوابانيدن شتر *

مُناخ ظرف و مصدر *

فصل الواو

وَسَخ بالتحريك چرك * وچركين شدن دست و اندام * از سمع * اِتِّساخ مثله *

باب الدال فصل الهمزة

اَبَد بالتحريك روزگار * وهميشه * ويُقالُ جاءَ فُلانٌ بِآبِدَةٍ كفاعِلَة اي بِداهِيَةٍ يَبْقى ذِكْرُها اِلى الاَبَد * اِدّ بالكسر كار دشوار و منكر * اَسَد بالتحريك شير * اُسُود و اُسْد بالضم و آسان بمد الهمز

خواستن * استماحة عطا جستن *

فصل النون

نبح بالفتح نباح بالضم بانك كردن سك وآهو * ازضرب وفتح * استنباح ببانك آوردن سك را * نجح بالضم بپيروزي * و رواشدن حاجت * نجاح بالتحريك مثله * ازفتح * انجاح رواكردن حاجت * وپيروزشدن * تنحنح كلوروش كردن * وسرفيدن * نزوح بضمتين دورشدن * ازفتح * نازح نعت منه *

نشح بالفتح آب خوردن كم ازتشنكي وسيرابي * ازمنع * نصح بالضم نصاحة بالفتح پند كردن * وجامه دوختن * ازمنع * ناصح نعت منه نصيح مثله * نصحاء جماعت * نصيحة پند * نصائح جماعت * استنصاح ناصح پنداشتن *

نضح بالفتح دوركردن * ازضرب * وترابيدن خنور * ودادن * ودهش * نفح بالفتح دميدن بوي خوش * و دادن * وسوختن سرماكشت را * وهلاك كردن * ازمنع * نفحة بالفتح بوي خوش * نفحات بالتحريك جماعت * تنقيح پاك كردن *

نكاح بالكسر عقد زناشوئي * انكحة جماعت * ونكاح كردن * ازضرب * انكاح زن را بشوي وشوي را بزن دادن * نوح بالفتح نياحة بالكسر نوحه كردن در ماتم * ازنصر * مناحة بالفتح مثله * مناوحة مقابل شدن *

فصل الواو

وشاح بالكسر والضم حميل * وقد يهمز واوه * توشيح آراستن * وحميل در كردن

کردن کسی کردن * تَوَشُّح پیرایه در کردن افکندن * اِتِّشاح مثله * وُضُوح بضمتین پیدا شدن * از ضرب * واضِح نعت منه * وَضَح بالتحریك درم سره * وروشنی * اِیضَاح هویدا کردن * اِتِّصاح بشد التاء پیدا شدن * اِسْتِیضَاح طلب وضوح کردن * وَقَاحَة بالفتح قُحَة بضم القاف وکسرها بی شرم شدن * وشوخ روی گشتن * از کرم * وَقَاح بالفتح نعت منه * اِتِّقاح شوخی کردن * وبی حیائی نمودن * وَیْح بالفتح بمعنی وای کلمهٔ ترحم است *

باب الخاء فصل الباء

بَخ بالفتح وتخفیف خا کلمه ایست که در وقت مدح وخوشنودی از کاری گفته میشود * یعنی چه نیك است وچه خوش گفتی وبرای مبالغه مکرر می آرند ودر حالهٔ وصل گاهی تنوین با کسر وشد خا میدهند * بَخْبَخَة بَخٍ بَخٍ گفتن * بُوخ بالفتح سست شدن گرما وآتش * از نصر *

فصل الراء

رُسُوخ بضمتین استوار گشتن * از فتح * راسِخ نعت منه * رَضْخ بالفتح بخشیدن * از منع * ویتعدی باللام *

فصل السین

سَبَخَة بالفتح والتحریك زمین شور * سِبَاخ جماعت * سَلْخ بالفتح پوست باز کردن * از منع * ودر اصطلاح شعرا دزدیدن شاعری مضمون کلام دیگری را بغیر اخذ الفاظ آن *

بالفتح وشد الدال سنك يا چوب آتش زنه * قِدْح بالكسر تير تمام ناتراشيده وپيكان ناتهاده وتير قمار * قِداح بالكسر جماعت * قَدَح بالتحريك كاسه * اَقْداح جماعت * اقتِداح چقماق زدن وآتش برآوردن * اِسْتِقداح طلب كردن آتش از آتش زنه * قَرْح بالفتح والضم ريش * قرحة بالفتح والضم يكي * قُرُوح بضمتين تمام دندان شدن ستور چون اسپ واستر ومانند آن * قارِح نعت منه واستعاره ميكنند از وبه پير وضعيف * قَرِيحَة اول آبي كه برآيد از چاه بعد ه مستعار كشته در معني طبيعت * يُقال لِفُلانٍ قَرِيحَةٌ جَيِّدَةٌ اي طبيعت تيز در استخراج واستنباط مطالب * قَرائِح جماعت * اِقْتِراح خواستن چيزي بي انديشه * قَلَح بالتحريك زردي دندان وزرد شدن آن * از سمع *

فصل الكاف

كَدْح بالفتح كوشش نمودن وروي خراشيدن * از منع * كَشْح بالفتح تهيگاه * مُكافَحَة وكِفاح خصومت كردن وروبا روي شمشير زدن * كُلُوح بضمتين روي ترش كردن از فتح * كالِح نعت منه * ويُقال دَهْرٌ كالِحٌ اي شديد *

فصل اللام

اِلْحاح ستيهيدن * وپيوسته شدن * لَفْح بالفتح سوختن كرما وآتش * از منع * لِقاح بالفتح آبستن شدن از سمع * وآنچه نخل را بدان كشني دهند * لاقِح نعت منه * لَقُوح بالفتح شتر شيردار * لِقْحة بالكسر مثله * اِلْقاح آبستن كردانيدن *

الِّقاح

النقاح آبستن شدن * لمح بالفتح نکریستن * از فتح * ودرخشیدن ستاره

وبرق * لمحة بالفتح اسم منه * لمحات بالتحریک جماعت * ملامح مثله على

غیر قیاس * الماح بنظر خفیف دیدن * لوح بالفتح پیدا شدن ستاره * از نصر *

لائح نعت منه * الاحة ترسیدن ودرخشیدن ستاره * تلویح اشاره کردن *

وبکردانیدن آفتاب وآتش رنك جیزی را *

فصل المیم

متح بالفتح آب کشیدن از چاه وجزآن * از نصر * ماتح نعت منه * متح بالضم

زرده بیضه * مدح بالفتح ستودن * از منع * مادح نعت منه * مدحة

بالکسر ستایش * مدیح ومدیحة مثله * مدائح جماعت * مرح بالتحریک

نیک شاد شدن * از سمع * مراح بالکسر شادی * مسح بالفتح مالیدن * از منع *

ملاحة بالتحریک نیک ونمکین شدن * از کرم * ملیح نعت منه * املوحة

بالضم سخن خوش ونمکین * ملحة بالضم مثله * ملح بتحریک العین جماعت *

ملح بالکسر نمک * ملحاء بالفتح والمد کوشت میان پشت * ملاح بالفتح وشد

اللام کشتیبان * استملاح نمکین ونیکو پنداشتن * ممالحة باهم خوردن *

منح بالفتح دادن * از نصر وضرب * منحة بالکسر دهش * منح بتحریک العین

جماعت * منیحة ایضا دهش * منائح جماعت * میح بالفتح تنك چاه فروشدن

جهت آب * از ضرب * مائح نعت منه * ودادن * امتیاح دادن * وعطا

فصل الضاد

ضَحْضَاح بالفتح آب قليل وپاياب كه آدم غرق نشود *

فصل الطاء

طَحْطَحة بالفتح شكستن * و پريشان كردن * طَرْح بالفتح انداختن * از منع * مَطْرَح بالفتح مصدر و ظرف * مَطارِح جماعت * اِطّراح بشد الطاء دور افكندن * مُطارَحة مسئله بر يكديگر افكندن * و بحث نمودن * طُفُوح بضمتين لبالب شدن خنور * از فتح * طُمُوح بضمتين بلند نگريستن * طِمَاح بالكسر سركشي كردن * از فتح * اِمْرَأَةٌ طَامِحٌ و طَمَّاحَةٌ زن نگاه كننده بر مردان از شهوت * مَطْمَح بفتح الميمين مصدر و ظرف * مَطَامِح جماعت * طَوْح بالفتح هلاك شدن * از نصر و ضرب * اِطَاحَة فاني كردن * و بردن * تَطْوِيح هلاك نمودن * و افكندن * و يقال طَوَّحَتْهُ الطَّوَائِح اي هلاك كرد اورا حوادث زمانه هلاك كنندة * و لا يُقال المُطَوِّحَات و هذا من النوادر * تَطَوُّح سركشته و هلاك شدن * و رفتن *

فصل الفاء

فَتْح بالفتح كشايش * و نصرت * و كشادن * و حركت زبر دادن * فَتَّاح بالفتح و شد التاء حاكم * و مبالغة الفاتح * بابٌ فُتُحٌ بضمتين اي واسع و كشاده * فَاتِحَة الشيء اول آن * مِفْتَاح بالكسر كليد * مَفَاتِيح جماعت * افتتاح آغاز

آغازکردن* وفتح نمودن* استفتاح ابتداکردن* وکشادکی خواستن* مفاتحة باکسی ابتداکردن* فَدْح بالفتح گران* وگران بارکردن وام کسی را* ازمنع* فادح نعت* فَرْحة بالفتح فَرَح بالتحریک شادمانی* اَفْراح جماعت* وشادمان شدن* ازسمع* فَرِح بکسر الراء نعت منه* اِفْراح شادکردن* وگران کردن قرض کسی را* تَفْریح شادکردن* فَساحة بالفتح فراخ شدن جای* ازکرم* فَصاحة بالفتح چیره زبان شدن* ازکرم* فَصِیح نعت* فُصَحاء جماعت* فِصْح بالکسر عید ترسایان* اِفْصاح چیره زبان شدن* وظاهر کردن* فَضْح بالفتح فُضُوح بضمتین رسوائی* ورسواکردن* ازمنع* فاضح نعت منه* اِفْضاح رسواکردن* اِفْتِضاح ظاهر شدن بدیها* ورسوا شدن* فَلاح بالفتح پیروزی* ورستگاری* فَلاحة بالفتح کشاورزی کردن* ازمنع* فَلّاح کشدّاد کشاورز* اِفْلاح رستگاری یافتن* فَوْح بالفتح دمیدن بوی خوش* ازنصر* فَوْحة بالفتح بوی خوش* فَوْحات جماعت* اِفاحة خون ریختن*

فصل القاف

قُبْح بالضم زشتی* قَباحة زشت شدن* ازکرم* قَبِیح زشت نعت* تَقْبِیح زشت گردانیدن* ویقال قَبَّحَهُ اللّٰهُ ای دوردارد خدا اورا ازنیکی* قَدْح بالفتح طعن کردن درنسب کسی* وآتش برآوردن* ازمنع* قادح نعت* قَدّاح

وكستر ازيدن * ازفتح * سَطِيح بالفتح نام مردي كاهن در عرب كه در علم كهانت
وحيد عصر بود وكويند كه در بدنش جز استخوان سر ديكر استخواني نبود *
سَفْح بالفتح ريختن خون * ازمنع * سِلَاح بالكسر سازحرب * اَسْلِحَة جماعت *
سَلْح بالفتح پليدي * وريدن * ازفتح * سَمْح وسَمَاح وسَمَاحَة بالفتح في الكل
جوانمردي * وجودكردن * ازفتح * سَمَاحَة ايضا جوانمرد شدن * ازكرم *
سَمْح بالفتح نعت منه * مُسَامَحَة آساني كردن * وسهل كرفتن * تَسَمُّح جوانمردي
كردن * سُنُوح بضمتين پيش آمدن كاري * وازجپ آمدن صيد * ازفتح * سَانِح
نعت منه * سَاحَةُ الدَّار كشادكي خانه وصحن آن * سِيَاحَة بالكسر رفتن در
زمين * وسفركردن * ازضرب * سَائِح نعت منه * وروزه داريكه ملازم مسجد
باشد * مَسْبَح بالفتح ظرف * مَسَائِح جماعت *

فصل الشين

شَبَح بالفتح والتحريك كالبد * اَشْبَاح جماعت * شُحّ مثلثة الفاء بخيلي
نمودن * وحرص كردن * ازنصر * شَحِيح نعت منه * شَرْح بالفتح كشاده
وپيدا كردن * وبيان نمودن * ازفتح * شَفَاحَة بالفتح وشُقْح بالضم مثلثة
قُبْح وقَبَاحَة لفظا ومعنى * وقيل مرادف لها * اِشَاحَة كوشيدن در امري *
واعراض نمودن * وحذر كردن *

فصل الصاد

صَبح بالضم وصَباح بالفتح بامداد * صَبوح بالفتح شراب بامدادي * صَباحة بالفتح خوبروئی * وخوبروشدن * از کرم * مِصباح بالکسر چراغ * وناقه که تا آفتاب بلند نشود چریدن برنخیزد * مَصابیح جماعت * اِصباح بامداد کردن * وروشن ساختن چراغ * تَصبیح بامداد درجائي آمدن * وپگاه کردن * اصطباح صبوحي خوردن * اِستِصباح طلب روشني کردن * وچراغ روشن نمودن * ویتعدي بالباء * صِحّة بالکسر تندرستی * وتندرست وراست شدن * از ضرب * صَحیح نعت * اَصِحّاء وصِحاح جماعت * اِصحاح صحت دادن * اِستِصحاح صحیح پنداشتن * صَدح بالفتح بانك کردن زاغ وخروس * از منع * صَراحة بالفتح خالص شدن * از کرم * صَریح نعت منه * صُراح بالضم خالص مثله * تصریح هویدا گفتن * صَفحة بالفتح کرانهٔ هر چیز * ورخسارهٔ مردم * صَفَحات بالتحریك جماعت * صَفح بالفتح مثله * ودرگذشتن از گناه * وروي گردانیدن * از منع * تَصَفُّح باستقصا درچیزي نگریستن * ویُقالُ تَصَفَّحتُ الشَيءَ اي نظر کردم در صفحات وکرانهاي او * مُصافَحة وتَصافُح دست یکدیگر گرفتن * صَلاح بالفتح نیکي ضد فساد * صُلوح بضمتین نیك شدن * از نصر * مَصلَحة بفتح المیم واللام مثله * مَصالِح جماعت * صالح نعت * صُلَحاء جماعت * صُلح بالضم آشتي * اِصلاح بصلاح ونیکي آوردن * اِصطِلاح بایکدیگر صلح کردن * واتفاق نمودن قومي برامري * صَیحة بالفتح صِیاح بالکسر آواز وفریاد کردن *

با زرکاني سودمند * رُجْحان بالضم افزون آمدن * از نصر * راجح

نعت منه * تَرْجِيح افزوني دادن * شيء رَحْراح بالفتح وسيع وفراخ * رَدَاح

بالفتح زن کلان سرين * رُزُوح بضمتين مانده شدن اشتر از نزاري * ولاغر شدن *

از فتح * رَازِح نعت منه * رَشْح بالفتح تراويدن * از منع * و دادن * تَرْشِيح

آراستن * و پروردن * تَرَشُّح تراويدن * تَرْقِيح تيمار کردن * رُمْح بالضم نيزه *

رِماح جماعت * رَمْح بالفتح نيزه زدن * از منع * رامِح نعت منه * وصاحب

نيزه * رُوح بالضم جان * اَرْواح جماعت * رَوْح بالفتح آسايش * ورحمت *

ونسيم * رَواح بالفتح شبانگاه * يعني از زوال شمس تا شب * وشبانگاه کردن *

ودر شبانگاه رفتن * از نصر * رَوْحَة بالفتح شبانگاه * رَوْحات جماعت * راحَة

بالفتح کف دست * راح بحذف التاء جماعت * وآسايش * وشاد شدن * از سمع *

راح ايضا شراب * رَوْح بالفتح بوي يافتن * از سمع * رِيح بالکسر باد * وبوي *

رِياح جماعت * رائِحَة بوي * وابر وباران اول شب * مَراح بالفتح جاي

آمد وشد ورفتن در وقت شب * مِرْوَحَة بکسر الميم باد بيزن * رَيْحان

ورَيْحانة بالفتح فيهما گياهي ست خوشبوي * وپسر * ورَجُلٌ اَرْيَحِيٌّ بفتح

الهمزة والياء وکسر الحاء قبل الياء المشددة اي واسع الخلق * اَرْيَحِيَّة نشاط وعطا *

اِراحَة آسايش دادن * وآسودن وکند شدن گوشت * ومردن * وبالمعنيين

الاخيرين بدون تعليل هم مستعمل ميشوند * تَرْوِيح راحت دادن * وخوشبو کردن *

ارتياح شاد شدن * ورغبت كردن بچيزي * استراحة بيارميدن * وبوي يا فتن * وكلاهما بالتصحيح ايضا * مُسْتَراح بيت الخلا *

فصل الزاء *

زَحْزَحَة دور كردن * انزياح دور شدن *

فصل السين

سَباحة بالفتح شناوري كردن * ازمنع * سَابِح نعت منه * مَسْبَح بالفتح ظرف ومصدر * سُبْحَة بالضم نماز نافله * ومهرها كه بدان شمار كنند * سُبَح بتحريك الوسط جماعت * تَسْبِيح بپاكي ياد كردن خدارا * سُبْحان بالضم مثله * مُسَبِّحَة بكسر الباء الشديدة انكشت سبّابه * سَجاحة بالفتح آسان داشتن * از سمح * سُجُح بضمتين نعت منه * سَجاحِ بالفتح كقطام نام زني كه دعوي پيغامبري كرده بود * اِسْجاح آسان داشتن كار ودركذاشتن * سَحّ بالفتح ريختن آب وروان شدن از بالا * متعد ولازم * ازنصر * سَرْح بالفتح چراكذاشتن ستور را وبجائي فرستادن * ورفتن دروقت پكاه * ازفتح * وستور چرنده * وجمع سَرْحَة معني درخت بزرك * سُرُوح بضمتين چراشدن * مِشْيَة سُرُحٌ اي سهل وآسان * مَسْرَح بفتح الميم والراء چراكاه * ومصدر * مَسارِح جماعت * سِرْحان بالكسر كرك * وشير * سَراحِين جماعت * تَسْرِيح كذاشتن وطلاق دادن زن * والاسم منه السَّراح بالفتح * سَطْح بالفتح بالاي هرچيزي

لازم ومتعدی * ازضرب * هَيْجاء بالفتح والمد كارزار * اهْتياج برانگيخته

شدن * تَهْييج برانگيختن * مُهاييَجَة و هِياج شور و كارزار برانگيختن *

باب الحاء فصل الباء

بُحْبُوحَةُ الدّار بضم البائين ميان و وسط خانه * بَارِحَة شب گذشته *

بُرَحاء بضم الباء و فتح الراء والمد سختي * بَراح بالفتح گذاشتن * و روشن شدن

كار * يقال بَرِحَ الخَفاءُ اي ظهر و ما بَرِح ولا بَرِحَ بمعنى مازال * ازسمع * بُرُوح

بضمتين رفتن آهوان ازدست راست صياد بسوي چپ * بارِح ضد سانح نعت منه *

والعرب تتطيّر بالبارح و تتفأّل بالسّانح لانه لا يمكنك ان ترميه حتى

تنحرف * بَراحِ بالفتح وكسر الاخر على البناء يكي ازنامهاي آفتاب *

تَبْريح اندوه هكين شدن * و يتعدى بالباء * تَبارِيحُ الشّوق سوزشهاي آن *

جماعت * بَطِيْحَة بالفتح رود منك لاخ * ونام وادي ميان واسط و بصره *

بَلَح بالتحريك غوزه خرما * بَوْح بالفتح ظاهر كردن * ازنصر * بُوْح بالضم

نره و نفس * باحَةُ الدّار صحن خانه * بُوْح بالضم جماعت * اِباحَة مباح و جائز گردانيدن *

ضد ممنوع * اِستِباحَة مباح كردن و با فتن *

فصل التاء

تَرَح بالتحريك اندوه * اِتاحَة تقدير و اندازه كردن * يوم مِتْاح روز مقدر *

وكنايه است از موت *

فصل الجيم

جَدْحٌ بالفتح پست شوريدن * از منع * جَرْحٌ بالفتح خسته كردن * وطعن نمودن در كسى * از فتح * جُرْحٌ بالضم خستگي * جِرَاحَةٌ بالكسر مثله * جِرَاحٌ جماعت * جَرِيْحٌ مَجْرُوْحٌ بمعنى واحد * جَارِحَةٌ جسم ظاهري مردم كه بدان كار كنند مثل دست وپاي وچشم وزو * وجانور شكارى * جَوَارِحُ جماعت * ويكنى عن الاولاد * اِجْتِرَاحٌ كسب كردن * جَلَحٌ بالتحريك كم موي شدن پيش سر * از سمع * جُمُوْحٌ بضمتين سركشي نمودن اسپ وسر باززدن از چيزي * از منع * جامح نعت منه * جُنُوْحٌ بضمتين ميل كردن * وميل دادن * لازم ومتعد * از نصر ومنع * جَنَاحٌ بالفتح بازو * اَجْنِحَةٌ جماعت * جُنَاحٌ بالضم بزه وگناه * جِنْحُ اللَّيْلِ بالكسر والضم پاره شب * تَجَنُّحٌ صاحب بازو كردن * جَوْحٌ بالفتح از بن بركندن از نصر * جَائِحَةٌ سختي وبلا * جَوَائِحُ جماعت * اِجْتِيَاحٌ از بيخ بركندن *

فصل الدال

دُلُوْحٌ بضمتين با باركران برپشت راه رفتن * از منع * دَوْحَةٌ بالفتح درخت بزرگ *

فصل الذال

ذَبْحٌ بالفتح گلو بريدن * از منع * ذِبْحٌ بالكسر وذَبِيْحٌ ومَذْبُوْحٌ بمعنى نعت منه *

فصل الراء

رِبْحٌ بالكسر سود * وبالتحريك مثله وسود كردن * از سمع * تِجَارَةٌ رَابِحَةٌ

کشادکی دندانهای پیشین * فالج بکسر اللام علت وبیماری که در نصف بدن عارض

شود ومردم ازحرکت بازمانند * والفعل منه یستعمل مجهولا * تفالج خود

رامفلوج ظاهر ساختن * فالوذج معرب پالوده * که ازنشاسته وجز آن پزند وباشربت

قند وغیر آن خورند * ودر صحاح جوهری است که فالوذج درست نیست بلکه فالوذ یا فالوذق

بقاف بدل جیم مستعمل است * فوج بالفتح گروه مردم * افواج جماعت *

فصل الکاف

کرج بالتحریک نام بلده ایست میان آذربایجان وهمدان *

فصل اللام

لجاج ولجاجة بالفتح فیهما ستیهیدن * ومبالغه کردن * از ضرب وسمع *

لج ولجة بالضم فیهما جائیکه آب بسیار باشد * بحر لجی بالنسبة ای دریائیکه

بنک وعمق آن نتوان رسید * لهج بالتحریک شیفتکی کردن وحرص نمودن * از سمع *

لهجة بالفتح زبان * الهاج حریص کردن *

فصل المیم

مج بالفتح انداختن خیو وشراب از دهن * از نصر * مجاجة بالضم خیوی انداخته *

مرج بالتحریک چراگاه * مروج جماعت * ودرهم کذاشتن * از نصر *

امر مریج ای مختلط * مرجان بالفتح مروارید خرد * مزج بالفتح

آمیختن شراب وجز آن * از نصر * امتزاج آمیخته شدن * ممازجة مزاج

آمیختن

آميختن * مَوْج بالفتح كره كردن وموج زدن آب * ازنصر * مُهْجَة بالضم خون دل وجان * مُهْج بحذف التاء جماعت *

فصل النون

نِتاج بالكسر زه * وزادن * ازضرب * والفعل يستعمل مجهولا * نَتِيجَة بچه شتر * نَتائِج جماعت * نَتِيجَةُ الْفِكْر كلا ميكه انشا كند * اِنْتاج نتيجه دادن * استنتاج طلب نتيجه كردن * نَسْج بالفتح بافتن جامه * ازنصر وضرب * ناسج نعت منه * نَشِيج بالفتح ككريم كريستن بآواز * ازضرب * نَفْج بالفتح بر داشتن پستان نوبر آمده پيراهن را * وپركردن * ازضرب * نَهْج رفتن * وپيدا كردن راه * ازمنع * وراه پيدا وكشاده * مَنْهَج بالفتح ومِنْهاج بالكسر مثله * اِنْتِهاج راه رفتن *

فصل الواو

وُلُوج بضمتين در آمدن * ازضرب * وَلِيجَة جاى در آمدن مردم * وَلّاج بالفتح وشد اللام بسيار در آينده * وتمام مردى * اِيْلاج در آوردن * تَوَلُّج در آمدن * وَهْج بالفتح افروخته شدن آتش * ازضرب * وَهّاج بالفتح وشد الهاء نعت منه *

فصل الهاء

هَرْج بالفتح فتنه وآشوب * هَوْدَج بالفتح معرب هوده باركير * هَوْجاء بالفتح ... ناقه تيز رو * هَيَجان بالتحريك بر انگيخته شدن * وبرانگيختن *

وقربن كردن * تزوّج نكاح كردن * مُزاوَجة بايكديكرجفت و قران شدن *

فصل السين

سَرْج بالفتح زين * سُرُوج جماعت * سِراج بالكسر جراغ * وآفتاب * سَرُوج بفتح السين وضم الراء شهريست متصل حرّان كه منسوبست بدان ابوزيد * ابن سُرَيْج كُنيت كنيت ابوالعباس احمد بن عُمَر قاضي شافعي كه درعصرخود ازمشاهير بود درعلم وهنر * اِسْراج زين برستورنها دن * سُفْتَجَة بالضم وفتح التاء معرب سُفته مالي كه بكسي دهد تا در شهر ديكر بازده هد ونوشتهٔ از انكس بكيرد * وهرجيز كه اران نفعي بكسي رسد * سِكْبَاج بالكسرمعرب سِكْبا بالكسر آشي است كه ازسركه وكوشت وميوه وجزآن پزند *

فصل الشين

شَجّ بالفتح سرشكستن * ازنصر * شَجِيج مَشْجُوج نعت منه *

فصل الصاد

صَنْج بالفتح معرب جنك * صَنْجَةُ المِيْزان سنك ترازو معرب * صَنّاح بالفتح وشد النون جنك ساز *

فصل الضاد

ضَجّ ضَجِيج بالفتح بانك و فرياد كردن * ازنصر * مُضَاجَّة وضِجاج بايكديكر شور و فرياد كردن * تَضْرِيج خون آلوده كردن *

فصل العين

عج بالفتح آواز برداشتن * وبلند كردن * از ضرب * عجاج بالفتح گرد * ودود * عجاجة اخص منه * نهر عجاج بالفتح وشد الجيم اي ذو صوت * عروج بضمتين برآمدن * از نصر * عرجان بالتحريك مانند لنك رفتن * اعرج نعت منه * ويقال ما لي عرجة بالضم اي نيست براي من تاخيري وتوقفي * تعريج ايستادن * وكج كردن بنا * تعارج خود را لنك ساختن * علج بالكسر حمار وحشي قوي وفربه * ويكنى عن السادة والاقيال * علوج جماعت * ونام مرد يا از كفار عجم * معالجة وعلاج درمان كردن * ودر كاري كوشيدن * عوج معاج بالفتح بازكشتن * ومقيم بودن * از نصر * عوج بالتحريك كژ شدن * از سمع * عوج كعنب كجي در دين راي * عوجاء بالفتح والمد نعت * وشتر لاغر * عوج بالضم جماعت * عاج استخوان پيل * انعياج دم شدن وميل كردن *

فصل الغين

غنج بالضم وبضمتين كرشمه وناز *

فصل الفاء

فتح بالفتح راه كشاده ميان دو كوه * فجاج بالكسر جماعت * تفجيج كشاده كردن * فرج بالتحريك فرجة بالفتح كشادش * وكشادن * از ضرب * وباز بردن اندوه * فرجة بالضم شكاف ديوار وحزآن * ام الفرج بالتحريك كنيت كودابه * تفريج اندوه بردن * فلج بالفتح پيروزي يافتن * از نصر * فلج بالضم اسم منه * فلج بالتحريك

وشد الجيم ميانهٔ راه* احتجاج حجت ودليل آوردن* محاجّة والحجاج باكسي دليل آوردن حِدْج بالكسر كرابه ومحفهٔ زنان* احداج جماعت* حَدْج بالفتح تيز نكريستن * وپالان بر شتر بستن* ازضرب* حَرَج بالتحريك گناه* وتنكي وتنك شدن* ازسمع* إحراج درگناه افكندن* تحريج تنك كرفتن بركسي* وقسم دادن وشد به عبور... حشرج بالفتح نام پدر جد حاتم طائي حاجة نياز* حاج وحاجات جماعت* احواج حاجتمند شدن وكردن* لازم ومتعدّي* احتياج

نيازمند كشتن*

فصل الخاء

إخداج ناقص شدن* وبچهٔ ناقص زادن شتر اكرچه ... باشد*

بالفتح خُروج بضمتين بيرون شدن* ازنصر* مَخْرَج بالفتح مصدر وظرف* بالضم خرجيته = خراج بالفتح باج* وبشد الراء بسيار خرج كننده* ونام مردي* خرّيج بالكسر وشد الراء المكسورة شاكرد ماهر وفي ... ازاقران ... علم وهنر* خوارج كروهي از ملت اسلام* إخراج بيرون كردن* تخريج تعليم كردن* استخراج بيرون آوردن وطلب خروج كردن* خَلْج بالفتح بيرون كشيدن* ازنصر* خَلَجان بالتحريك اشارت كردن بابرو وچشم* ازضرب* اختلاج كشيدن وپريدن رگها وچشم* مخالجة باهم كشيدن* ويقال خالج قلبي امر ان انازعه فيه فكر* خلنج بالتحريك وسكون النون نام درختي وازان ظروف نيز سازند*

فصل الدال

فصل الدال

دِيْبَاجٌ بالكسر معرب ديبا * دِيْبَاجَة بالكسر رو * ورخساره * لَيْلٌ دَجُوْجِيٌّ بالفتح وشد الياء شب بسيار تاريك * دَرَجَة بالتحريك پايه * دَرَجَات بالتحريك جماعت * دُرُوْج بضمتين رفتن * وكذ شتن * ازنصر * مَدْرَج بفتح الميم والراء ظرف * ودراه * مَدَارِج جماعت * دَرَج بالتحريك راه * اَدْرَاج جماعت * دَرَّاج بالفتح وشد الراء كحجين وبسيار روند * وكذرند * ابو الدَّرَّاج كناية عن كثير السعي * اِدْرَاج درنوردیدن و پیچیدن * دَمَّرَج اندك اندك بلند

اِدْلَاج بالتخفيف دراول شب رفتن * وصاحب مقامات حريري كفته سير الليل

اِدِّلَاج بالتشديد درآخر شب رفتن * دُلْجَة بالفتح اسم من الاول * وبالضم

الثاني * وقيل بالضم والفتح بمعنى واحد * اي السير من اول الليل كما في القاموس

* او السير من آخر الليل كما هو مصرح في الصحاح والصراح *

فصل الراء

ارتتاج بسته شدن بركلام * وعاجز كشتن * رَوَاج بالفتح رونق * وروان شدن بازار * ازنصر * وآماده شدن * ترويج روان كردن متاع ودرم *

فصل الزاء

زُجَاجَة بالضم آبكينه * زُجَاج جماعت * اِزْعَاج ازجاى بركندن * اِنْزِعَاج برانكيخته وبركنده شدن * زَوْج بالفتح جفت * زَوْجَة زن مرد * تَزْوِيْج جفت

فصل النون

نَبث بالفتح کاویدن زمین وتجسس نمودن * ازنصر * نَثّ بالفتح فاش کردن خبر * ازنصر *
تنا ث باهم ظاهر کردن خبر * نَفْث بالفتح دردمیدن * وتکلم کردن * وخیو انداختن *
ازضرب ونصر * نافث نعت * ونَفّاث فی العُقَد بالفتح وشد الفاء کنایة عن السواحر *
نُفاثة السواك بالضم آنچه انداخته شود از ریشهٔ مسواك باقی مانده در دهان * نَفْثَة بالفتح انداخته
شده وکلام * نُفَثات بالتحريك جماعت * منافثة ازدهن انداختن * وکلام کردن *
نِکْث بالکسر عهد شکستن * ازنصر *

فصل الواو

وِراثة وارْث بالکسر فیهما * میْراث کرفتن * ازحسب * وارث نعت ...
وُرّاث بالضم وشد الراء جماعت * تُراث بضم التاء المعوضة عن الواو ومیْ...
بالکسر ماليكه ازمورث بوارث رسد * ایراث میراث دادن ووارث نمودن * وَعثاء
السَّفَر بالفتح والمد سختی سفر *

فصل الياء

یافِث بکسر الفاء نام فرزندی ازفرزندان نوح علیه السلام که پدر ترکان است *

باب الجیم فصل الهمزة

ماء اُجاج بالضم کغراب آب شور * تأجّج افروخته شدن آتش * اَرَج بالتحريك
دمیدن بوی خوش * ازسمع * وبوی خوش * اَرِیج نعت ... * تأرّج بوی خوش دمیدن *
اوارج

اوارِج بفتح الهمزة وکسر الراء مُعرب آوارة یعني جا دیه خراب و ویران *

فصل الباء

بُلُوج بضمتین روشن شدن صبح * ازنصر * بُلْجَة بالفتح وبضم روشنی آخر شب * وکشادکي میان دوابرو * بَلَج بالتحریك کشادة ابروشدن * ازسمع * اَبلج نعت منه * تَبَلُّج روشن شدن صبح * ابنلاج مثله * بَنْج بالفتح معرب بنك معروف بَهْجَة بالفتح خوبي * بَهاجة بالفتح نیکوشدن * ازکرم * بَهِیج نعت منه * وشادمان شدن * ازسمع * اِبْهاج شادمان نمودن * ابتهاج شاد شدن *

فصل التاء

تاج افسر * تتویج تاج برسرکسي نهادن *

فصل الثاء

ثجّ روان کردن آب وخون قرباني * ازنصر * ماء ثَجّاج بالفتح وشد الجیم آب ریزان * ثَلج بالفتح برف * ثُلُوج جماعت *

فصل الحاء

حُجَّة بالضم دلیل وبرهان * حُجَج بتحریك العین جماعت * حَجّ بالفتح بحجت غلبه کردن * وآهنك نمودن * وحج ساختن * ازنصر * حاجّ نعت * حَجِیج و حُجّاج جماعت * حِجَّة بالکسر یکبار حج کردن * حِجَّة الاسلام بالکسر حجیکه ازطرق اسلام است * والاضافة بیانیة * حِجاج بالفتح وبکسر جانب * مَحَجَّة بالتحریك

بالکسر پدیـ ... ـحماث بالفتح و کسر لآخر علی البناء پلیدو پلیده * ابـ ... ـحباث
پلید در یافتن وپنداشتن *

فصل الدال

دمث دَماثَة بالفتح نرم خوئی * ونرمی کردن * ازسمع * تَدْمیث نرم کردن *

فصل الراء

ربث رَبْث بالفتح بازداشتن * ازنصر * رَبیثَة کار بازدارنده وحاجت * رَبائِث جماعت *

رث تَرْبیث درنگی کردن * رَثاثَة بالفتح کهنه وسوده شدن * ازضرب * رَثّ ورَثَّة بالفتح

رفث روث کهنه نعت * رِثاث بالکسر جماعت رَفَث بالتحریک فحش * وجماع * رَوْثَة بالفتح

ریث سرگین * وطرف سر بینی رَیْث بالفتح درنگ کردن * ازضرب * استراثة درنگ شمردن *

فصل الشین

شبث شعث تشبّث چنگ زدن * شَعَث بالتحریک پراکنده وژولیده مو شدن * ازسمع * شَعِث
کثف نعت * اَشْعَث مثله * شُعْث بالضم جماعت تَشْعیث پراکنده کردن
شیث قمیص * شِیث بالکسر نام پسر آدم *

فصل الضاد

ضبث ضغث ضَبْث بالفتح به پنجه سخت گرفتن چیزی * ازضرب * ضابِث ... ضِغْث بالکسر دسته
گیاه خشک وتر درآمیخته * اَضْغاث جماعت * اَضْغاث الاَحْلام خوابهای پراکنده ...*

فصل الطاء

طمث

طمث بالفتح مساس کردن * از ضرب * و دوشیزگی بردن [illegible] نعت منه *

فصل العين

عَبَث بالتحريك بازي * و بازي کردن * از سمع * عابث نعت * عَيْث بالفتح تباهي رسانيدن کرك در رمه * از ضرب * عائث نعت *

فصل الغين

غَثاثة بالفتح لاغر شدن * از ضرب * و بد شدن سخن * غَثّ بالفتح نعت * غَوْث بالفتح فرياد * و فرياد رس * اِغاثة بفرياد رسيدن * غَيْث بالفتح باران * و باريدن * از ضرب *

فصل الفاء

فَرْث بالفتح شكافتن * از نصر و ضرب *

فصل الكاف

كَثّ بالفتح بسيار شدن موي ريش * از نصر * لحيةٌ كثّة بالفتح ريش بسيار موي كَرْث بالفتح سخت [illegible] از نصر * كارث نعت * اِكتِراث باك داشتن *

فصل اللام

لَبْث بالفتح و بضم درنگ کردن * از سمع * لُبْثة بالضم درنگي و تاخير * تَلَبُّث و تَلْبيث درنگ کردن * لَيْث بالفتح شير *

فصل الميم

مَكْث بالفتح درنگ کردن * از نصر * مُكْث بالضم و بثلث درنگي *

از فتح * و في المثل كالباحث عن حتفه بظلفه اي مانند جويند؛ موت خود از سم خود * واصل المثل انکه شخصي بصيدي رسيد وکاردي نداشت صيد از تورحش دست وپاميز د وزمين کاويد؛ ميشد تا انکه کاردي برآمد وصياد بهمان کارد کار او ساخت پس اين قول مثل شد در طلب چيزيکه موجب هلاکي طالب باشد *

مُباحَثَة با يکديکر بحث کردن * بُرْغُوث بضم الباء والغين کيك * بَراغِيث جماعت * بَعْث بالفتح برانکيختن * وفرستادن * از منع * اِبْتِعاث برانکيختن * اِنْبِعاث برخاستن * وشتافتن * بغاث بتثليث الحرکات نوعي از مرغان مردارخوار * وفي المثل اِنَّ البِغاثَ بارْضِنا تَسْتَنْسِرُ * يعني بدرستيکه ذليلان در ارض من دعوي عزيزان ميکنند *

فصل التاء

تَفَث بالتحريك انچه از مناسك وطاعات که در حج بجا آرند ازقرباني وتراشيدن سر وچيدن ناخن وجزآن *

فصل الثاء

ثَلَاثَة بالفتح ککرامة سه مرد * ثَلَاث بحذف التاء سه زن * مَثْلَث بفتح الميم واللام سه سه * وتار سيوم بربط * مَثالِث جماعت * ثالِث سيوم * ثالِثَة الاثافِيّ بيرون آمدکي کوه که دو سنك ديکر در اطراف نهاده ديك بروي کذارند * وکنايه ميکنند از وبکسي که کمان برانکيختن فتنه بد وباشد *

فصل

فصل الجيم

جُثَّة بالضم وشد الثاء شخص مردم * جَدَث بالتحريك گور * أَجْدَاث جماعت *

فصل الحاء

حَثّ بالفتح برانگيختن * ازنصر * ويقال ولى حَثِيثًا اي مسرعًا حريصًا * حِثَاث بالفتح والكسر اندك * اِحْتِثَاث برانگيخته شدن * اِسْتِحْثَاث برانگيختن * حَثْحَثَة شنافتن *

حُدُوث بضمتين نو پيدا شدن * ازنصر * حَدِيث بالفتح نو * وكلام پيغمبر وغير آن *

حَدْث مُلُوك بالكسر هم صحبت ايشان * حَدَث بالتحريك آسيب ومكروه * أَحْدَاث

ت * وجوان * وانچه مبطل وضو باشد از بول وغائط وجز آن * حَادِثَة ايضا آسيب *

جماعت * حِدْثان الشئ بالكسر اول چيز * احداث ظاهر وپيدا كردن *

يث حديث كردن * ورجل مُحَدَّث بفتح الدال المشدد مرد مستا خركه از قدما

باشد * ومرد صادق الـ... ردن ا تَحَدَّث سخن گفتن * مُحَادَثَة باهم حديث كردن *

تحادث مثله ... بالفتح كسب كردن * وكشت * وكشاورزي نمودن * ازنصر *

حارث نعت منه * ونام مردمان * ابو الحارث كنيت شير * اِحْتِرَاث كشاورزي كردن *

وكسب نمودن * حِنْث بالكسر بزه وگناه * ويكنى به عن البلوغ * وخلاف سوگند كردن *

از سمع * حانث نعت * حَيْث ظرف مكان * مبني على الضم *

فصل الخاء

خُبْث بالضم پليد شدن ... از كرم * خَبِيث نعت منه * خَبَث بالتحريك * وخِبْثَة

كَفْت بالفتح بخو دفراهم آوردن چيزي * ازضرب * كِفات بالكسرجائيكه مردم جمع شوند * كُمَيْت على وزن التصغير اسپ سرخ رنك كه يال ودم وى سياه باشد * ونام شاعرى * وشراب * كَيْتَ وكَيْتَ بالفتح وفتح التاء وكسرها على البناء كنايه است ازكلام وخبر بمعني چنان وچنين *

فصل اللام

لَفْت بالفتح درنوشتن * وروي كردانيدن * ازضرب * لَفْتَة بالفتح مثله * لِفْت بالكسر جانب * الْتِفات برگشته نگريستن * وميل كردن * تَلَفُّت مثله * لَيْت بالفتح كاشكي * لِيْت بالكسر يكسوي روي وگردن *

فصل الميم

مَقْت بالفتح دشمن گرفتن * ازنصر * مَوْت بالفتح مرگ * ومردن * ازنصر * مَيِّت كسيّد وقد يخفف ياؤه نعت * اَمْوات جماعت * مَيْتَة بالفتح مردار *

فصل النون

نَبْت نَبات بالفتح گياه ورستن * ازنصر * مَنْبَت بفتح الباء وكسرها ظرف * اِنْبات رويانيدن * نَحْت بالفتح تراشيدن * وطعن كردن * ازضرب ونصر * اِنْصات گوش داشتن * وخاموش گشتن * اِسْتِنْصات طلب خموشي كردن * نَعْت بالفتح صفت * وصفت كردن * ازفتح * ونشان دادن * نَكْت بالفتح سرچوب يا سرانگشت بزمين زدن * وبسردرافكندن * ازنصر * نُكْتَة بالضم

بالضم نقطه * و چیز نادر و عجیب * نُکَت بتحریک العین جماعت *

فصل الواو

وَقْت بالفتح هنگام * اَوْقات جماعت * مِیْقات بالکسر هنگام کار * وجای احرام بستن حج وعمره * مَوَاقِیْت جماعت *

فصل الهاء

تهافت بپای درافتادن * هاتِ بالفتح وکسر التاء علی البناء اسم فعل * بمعنی بیار و بده * ونزد خلیل ها بدل است از همزه واصلش امر است از باب افعال اِتْیان * وتصریف او نیز مثل امر جاری است *

فصل الیاء

یاقُوت معروف فارسی معرب * یَوَاقِیْت جماعت *

باب الثاء فصل الهمزة

اَثاث بالفتح رخت خانه * اِرْث بالکسر انچه از مال مرده بوارث رسد * وهمزه مبدلة من الواو ولیست باصلیة اُنْثی بالضم والقصر ماده * اِناث بالکسر جماعت * اُنْثَیان دو خصیه * ودو گوش * تَانِیْث بماده نسبت کردن * ضد التذکیر *

فصل الباء

بَثّ بالفتح اندوه * وفاش کردن خبر * از نصر وضرب * اِبْثاث آشکارا کردن راز * تَباثّ باهم ظاهر کردن خبر * بَحْث بالفتح کاویدن * وتفتیش نمودن *

من السنة لكن قلبوا الياء المنقلبة عن الواو في الاصل تاء للفرق بينه وبين أسنى القوم

اذا أقاموا سنة في موضع * *

فصل الشين

شتات بالفتح پراكنده شدن * از ضرب * شتّان بالفتح وشد التاء وفتح النون

على البناء اسم فعل بمعنى بَعُدَ وافترقَ على بناء الماضي * اِشتات پراكنده كردن *

شُخُوتة بضمتين باريك شدن * از كرم * شَخت بالفتح نعت * شماتة بالفتح

شاد شدن بغم دشمن * از سمع * شامِت نعت * تَشميت دعاى عطسه كنندن مثل

يَرْحَمُكَ اللّه و بالسين المهملة ايضا مثله *

فصل الصاد

مِصْلات بالكسر مرد شجاع * اِصْلات تيغ از نيام بر كشيدن * اِنْصِلات

يكسو شدن * وروان شدن * صَمْت وصَمْتة بالفتح فيهما و صُمُوت بضمتين

و صُمات بالضم خاموشى * وخاموش شدن * از نصر * صامِت نعت * ومال

بى جان مثل زر و نقره * صُمُوت بضمتين جماعت * باب مُصْمَت على زنة

المفعول بند كرده شده * تَصْمِيت خاموش كردن * صَوت بالفتح آواز

أصْوات جماعت * واواز كردن * از نصر * صائت نعت * صَيِّت كسيه

مرد سخت آواز * صِيْت بالكسر آوازه * وذكر خير *

فصل الطاء

طَسْت بالفتح طشت معرب *

فصل العين

اِعْنات رنجانیدن * تعنُّت مثله * وخواری جستن *

فصل الفاء

اِفْتِئات باطل گفتن * و برای خود کاری کردن * فَتّ بالفتح ریزه ریزه کردن * از نصر * و النعت فَتِيْت ومفتوت * فُرات بالضم آب خوش وشیرین * وجوی کوفه * ونام مردی * بنو فُرات قبیلهٔ ایست مشهور بفصاحت وبلاغت * اِفْلات جستن * انفلات مثله * فَوْت بالفتح درگذشتن وسبقت بردن * فَوات بالفتح مثله * از نصر * اِفَاتَة درگذرانیدن * افتیات سبقت نمودن * وجور کردن * تفاوُت بتثلیث الواو علی غیر القیاس دور شدن *

فصل القاف

قَتّ بالفتح سخن چینی کردن * از نصر * قَتَّات بالفتح وشد التاء نعت * مِقْلات بالکسر زنیکه فرزند اونزید * مَقَالِيت جماعت * قُنُوت بضمتین در نماز ایستادن * ودعا خواستن * از نصر * قانت نعت * قُوْت بالضم خورش * وچیزیکه بدان تقویت بدن شود * اَقْوات جماعت *

فصل الکاف

بَهْت بالفتح دروغ بستن * بُهْتان بالضم مثله * از منع * وحیران شدن * ویستعمل

بهذا المعنی مجهولا از سمع * بَیْت بالفتح خانه * بُیُوت جماعت * ودو مصراع

ازشعر * اَبْیات جماعت * اُبَیَّات بضم الهمزة وفتح الباء قبل الیاء الشدیدة تصغیر اَبْیات *

ویقال فُلان جاری بَیْتَ بَیْتَ بفتح التاء فیهما علی البناء للترکیب یعنی فلان

همسایهٔ من است و خانهٔ من بخانهٔ او پیوسته ومتصل است * بَیْتُوتَة و بَیات بالفتح

شب گذرانیدن * وخوابیدن * از ضرب * مَبِیْت مثله * ویقال ماله بِیْت لیلةٍ *

بالکسر ای نیست او را قوت یکشبه *

فصل التاء

تَحْت بالفتح زیر * تَخْت بالفتح چیزیکه دران پارچه نگاه دارند * تُخُوت جماعت *

فصل الثاء

ثُبُوت بضمتین برجا بودن * از نصر * ثَبْت بالفتح وثابت نعت منه * ثَبَت

بالتحریك حجّت ودلیل * اَثْبات جماعت * اِثْبات برجای داشتن * ودریافتن *

استثبات طلب ثبوت کردن * تثبیت برجای داشتن *

فصل الحاء

اِنْحِتات فروافتادن * حُوْت بالضم ماهی * حِیْتان بالکسر جماعت *

فصل الخاء

اِخْبات فروتنی کردن * خِرِّیت بالکسر وشد الراء المکسورة ماهر ودانا *

خفوت

خُفُوت بضمتين آراميدن آواز وضعف آن * از ضرب * خافت ضعيف الصوت نعت منه *
تخافُت بايكديكر را زكفتن * خَوَّات بالفتح و شد الواو نام ابن جُبَير انصاري *

فصل الدال

دَسْت بالفتح معرب * نوبت بازي شطرنج وجز آن * وصدر خانه * ومسند * وحيله * وجامه *

فصل الراء

رَفْت بالفتح شكستن * وريزه ريزه كردن * وريزه ريزه شدن * لازم ومتعدي *
از نصر وضرب * رُفات بالضم استخوان ريزه ريزه *

فصل الزاء

زَيْتون بالفتح وضم التاء درختي ست معروف كثير الفوائد * ويكنى به عن
لا ولا اي لا شرقيةٍ ولا غربيةٍ * زَيْت بالفتح روغن آن درخت *

فصل السين

سَبْت بالفتح سر ستردن * از نصر * وروز شنبه * سُبات بالضم راحت وخواب *
سُبْرُوت بضم السين والراء زمين خشك * ومرد درويش * سَحْت بالفتح
هلاك كردن * واز بيخ بركندن * از منع * سُكُوت بضمتين خاموش شدن * از نصر *
سِكِّيت بالكسر و شد الكاف المكسورة بسيار خاموش شونده * اِسْكات خاموش
كردانيدن * تَسْكِيت مثله * سَلْت بالفتح خضاب از دست دور كردن * از
نصر * سَمْت بالفتح راه * وروش نيكو * اِسْنات بقحط افتادن * واصله

فرو شدن آب بزمین * از نصر * نَعب بالفتح بانك كردن زاغ * از ضرب و منع *
نَعَّاب بالفتح و شد العين بچهٔ زاغ * نَغب بالفتح خوردن * از منع * نُغْبة
يك آشاميدني * نِقاب بالكسر روي بند * نُقْب بالضم خارش * اِنتقاب
نقاب بستن * و پوشيده شدن * تنقيب در شهرها كشتن * و تفحص كردن *
مَنْكِب بالفتح وكسر الكاف بن بازو وكتف * تنكيب كرديدن * نَوب مناب
بالفتح بجاي كسي ايستادن * و فرود آمدن كاري * از نصر * نَائِبة مصيبت *
نَوائِب جماعت * نَوْبة بالفتح مصيبت * نُوَب بضم النون و فتح الواو
جماعت * و وقت * اِنابة باز كشتن * و روآوردن بخداي عزوجل * انتياب بنوبت
و بيداري آمدن * نَهْب بالفتح غارت كردن * از منع * ناب دندان نيشتر * اَنياب
جماعت * و مادهٔ شتر كلان سال * نِيب بالكسر جماعت * تنييب نيش زدن
و بدندان كزيدن *

فصل الواو

اِتِّئاب شرم داشتن * وَثَب بالتحريك وُثُوب بضمتين برجستن * از
ضرب * وَثْبَة بالفتح مثله * وَثَّاب بالفتح و شد الثاء بسيار جهنده * ابو وَثَّاب
كنيت آهو * تَوَثُّب غالب شدن بظلم * مُواثَبة با كسي برجستن جهت
جنك * وُجُوب بضمتين لازم و ثابت شدن * و فرو شدن آفتاب * از ضرب * اِيجاب
لازم و مقرر كردن * و سزاوار شدن * استيجاب سزاوار شدن * وَصَب

بالتحريك بيماري * ودردمند شدن * از سمع * وَطْب بالفتح مشك شير * وِطاب

جماعت * مُواطبة مبركارى قيام نمودن * استيعاب فراكرفتن * وَثْب

بالفتح درآمدن * ازضرب * وَهْب بالفتح هِبَة بالكسر بخشيدن * ازضرب وفتح *

مَوْهِبَة بالفتح وكسر الهاء بخشش * مَواهب جماعت * هَبْ بالفتح اسم

فعل است * بمعنى درباب وانكار * اِسْتيهاب هبه خواستن *

فصل الهاء

هُبوب بضمتين بيدا شدن * ازنصر * ووزيدن باد * مَهَبّ بالتحريك مصدر

وظرف * هُدْبة بالضم رشته وپرزهٔ جامه * أهْداب جماعت * تهذيب

پاكيزه كردن * وآراستن * تهذّب لازم منه * هَرَب بالتحريك كريختن * ازنصر *

هَضْب بالفتح كوه برزمين جسپيده * هِضاب بالكسر جماعت * هَيْبَة مَهابَة

بالفتح ترس ونرسيدن * ازسمع * وجاى مفعول مَهِيب ومَهوب * اِهابة چارپايه

راخواندن * ويتعدى بالباء *

فصل الياء

يَلَب بالتحريك جوشن چرمين *

باب التاء فصل الباء

بَتّ بالفتح بريدن * ازنصر وضرب * بَتّة والبَتّة بمعنى قطعا وجزما * بِتات

بالفتح توشه * ورخت خانه * تَبْكيت نكوهيدن * وغالب آمدن درحجت *

معروف در شجاعت * و پدر قبیلهٔ * رأس الکلب پشه‌ایست معروف *

کُوب بالضم کوزهٔ بی دسته * کوکب بالفتح ستارهٔ بزرگ * و نقطهٔ سپید که

بر چشم مردم نمایان کردد و مانع از ابصار آید *

فصل اللام

لُبّ بالضم دل و خرد * الباب جماعت * لُبابة بالضم خردمند شدن * از

سمع * لَبِیب خردمند نعت منه * لُباب بالضم عقل * و خالص * اِلباب مقیم

شدن * و معنی لبیک انا مُقیم علی طاعتک و خذ منک * تَلَبُّب سلاح پوشیدن *

و آماده شدن برای کاری * تلبیب کریبان کرفتن و کشیدن در خصومت *

تَلابِیب جماعت * لَعْب بالفتح و بکسر الثانی ایضا بازی * و بازی کردن *

از سمع * تَلْعاب بالفتح مثله * لُعْبَة بالضم بازیچه * لاعِب نعت * تِلْعاب

بالکسر مبالغة فیه * اِلعاب در بازی آوردن * مُلاعبة و تلاعب بازی کردن

با هم * لُغُوب بضمتین ماندکی * و مانده شدن * از سمع و منع * لَهَب بالتحریک

زبانهٔ آتش * اُلهُوب بالضم مثله * و نوعی از رفتار اسب * اِلهاب افروختن

آتش * اِلتهاب و تَلَهُّب افروخته شدن آتش *

فصل النون

نَجابة بالفتح کرامی شدن * از کرم * نَجیب نعت * و اسپ و شتر کزیده * نُجُب

بضمتین جماعت * اِنْجاب ولد نجیب آوردن * نَحْب بالفتح مدت و هنکام *

يقال قضى فلان نحبه اي تمام كرد مدت عمر خودرا ومرد * نحيب بالفتح
كريم آواز برداشتن در كريه * از ضرب * انتحاب كريستن * نخب بالفتح
بيرون كشيدن * از منع * نخبة بالضم بركزيده * نخب بتحريك العين جماعت *
انتخاب بيرون كشيدن وبركزيدن * ندب بالفتح بر مرده كريستن * وبر
شمردن اوصاف او * از نصر * وخواندن بكاري * ومنه امر مندوب * اي
مسنون * رجل ندب بالفتح مرد نجيب وسبك در حاجت * نادبة حادثه *
نوادب جماعت * انتداب قائم شدن بكاري * نسب بالتحريك نژاد *
انساب جماعت * نسبة بالكسر بكسي باز خواندن * از ضرب * نسيب بالفتح
قريب وخويش در نسب * انتساب خويشتن را بكسي نسبت كردن * استنساب
بيان نسب خواستن * ونسب ظاهر كردن * تناسب بايكديكر خويشي داشتن *
نشب بالتحريك درآويخته شدن * از سمع * ومال * نشاب بالضم وشد الشين تير *
ناشب صاحب تير * انشاب درآويختن * نصب بالتحريك رنج * ورنجور
شدن * از سمع * هم ناصب غم رنج دهنده * نصب بالفتح بت * وبرپا كردن
چيزي * وحركت فتحه دادن * از ضرب * نصبة بالكسر هيات وحالت برخاستن *
نصيب بهره * نصيبين نام شهري * نصاب المال بالكسر آنقدر از مال كه زكوة
واجب كردد چون دوصد درهم وبيست دينار * انتصاب نشانه شدن *
قيام نمودن * وبرپاي خاستن * وحركت فتحه يافتن * نصوب بضمتين

چيز درشت وسخت * وخرماي خشك كه درد هان ريزه شود * تشيب ككريم
تيز * ونو * سيف تشيب شمشير نو صيقل شده * قضب بالفتح بريدن * از
ضرب * قاضب وقضيب نعت * سيف قاضب و سيوف قضب بضمتين * قضيب
ايضا شاخ درخت * اقتضاب بريدن * واقتضاب الكلام والشعر بي
فكر واند يشه كفتن آن * قطوب بضمتين ترش روي شدن * از ضرب * قطب
مثلثة الفاء ستونة آسيا * وچرخ ومهتر كه مدار كار بروي باشد * وشيخ يكانه *
ج اقطاب جماعت * قاطبة بكسر الطاء همه * تقطيب روي ترش كردن * قطرب
بضم القاف والراء المهملة دابه ايست كه در سرعت ميرازان مثل ميزنند *
قلب بالفتح دل * قلوب جماعت * وميانه لشكر * وبر كردانيدن * از ضرب *
قلب بالضم وشد اللام المفتوحة بسيار دانا بتقليب امور وحيله كر * قليب
چاه وطبيعت * قلب بضمتين جماعت * قالب بفتح اللام وقد يكسر كالبد *
قوالب جماعت * وقد يزاد الياء و يقال قواليب كماسبق * قلبة بالتحريك
علت ورنج * يقال ما به قلبة اي نيست باو رنجي وعلتي * تقليب بر كردانيدن *
تقلب بر كشتن * انقلاب مثله * ويقال انقلب ظهر البطن * در وقت اضطراب
وتغير حال * قائبة بكسر الهمزة بيضه مرغ * قوب بالضم جوزه *

فصل الكاف

كآبة بالفتح شكستن ازغم وبد حالي * از سمع * كئيب بد حال نعت منه * اكتئاب
اندوهكين

انده هکین شدن * کباب بالفتح کوشت بریان * اکباب برروی در
افتادن * کتاب بالکسر نبشته * کتب بضمتین جماعت * وکلام الهی * ولوح
محفوظ * کتب بالفتح فراهم آوردن * از ضرب * کتابة بالکسر نبشتن * وکلام
نثر کفتن * وواجب کردن * ودرزمشک دوختن * از نصر * کاتب نعت منه *
کَتَبَة بالتحریک وکُتّاب بالضم وشد التاء جماعت * کَتِیبَة ککریمة لشکر *
کتائب جماعت * اِکْتتاب نبشتن * مکاتبة باهم نامه نوشتن * کَثِیب
بالفتح ریک توده * کُثبان بالضم جماعت * کَثَب بالتحریک نزدیکی *
اِکْثاب نزدیک رسیدن شکار * کِذْب بالکسر وبفتح الاول وکسر الثانی دروغ *
ودروغ کفتن * از ضرب * کاذب نعت * اُکْذُوبة بضم الهمزة والذال
دروغ * اکاذِیب جماعت * تَکْذِیب تاخیر کردن * وبکذب نسبت
نمودن * تَکَذّب دروغ بافتن * مُکاذبة باهم دروغ کفتن * کُرْبَة بالضم
انده * که دم باز کیرد ازوی * کُرَب بتحریک العین و کُرُبات بضمتین
جماعت * کَرْب بالفتح مثله * کُرُوب جماعت * کَسْب بالفتح مَکْسَب
بفتح المیم والسین * مَکْسِبة بالفتح وکسر السین جمع کردن * وکار نمودن * از ضرب *
اِکتساب کسب کردن وجستن * کَعْبَة بالفتح معروف * کَعْب بالفتح شرف
وبزرکی * کَلْب بالفتح سک * کلاب بالکسر جماعت * کَلَب بالتحریک سخت حریص
شدن * از سمع * کُلَیب بضم الکاف وفتح اللام قبل الیاء الساکنة نام مردی

فصل الغين

غِبّ بالكسر پايان كار * مَغَبَّة بالتحريك مثله * غَبَب بالتحريك كوشتيكه زير كلوي خروس وكاو آويزان باشد * غُربة بالضم سفر * ودوري از جاي ودور شدن * از كرم * غَرِيْب نعت منه * غُرَباء جماعت * ونادر وطرفه * غَرِيْبَة مثله * غَرائِب جماعت * غَرْب بالفتح دلو بزرك * واشك * وجاي روان شدن اشك * وتيزي سيف وجز آن * وجاي فرو شدن آفتاب * غُرُوْب فرو شدن آفتاب وماه * از نصر * غَرْبَة بالفتح مثله * ودور شدن * غارب فرو سونده نعت * وميان كوهان وكردن شتر * وكوهان را نيز كويند * غَوارِب جماعت * مَغْرِب بالفتح وكسر الراء جاي فرو شدن آفتاب * مَغارِب جماعت * مُغَيْرِبان بضم الميم وكسر الراء تصغير مَغْرِب على خلاف القياس * صَلوة المَغْرِب نماز يكه نزد غروب آفتاب كذارده شود * غَرَب بالتحريك نقره * وجام نقره * غُراب بالضم زاغ * غِرْبِيْب بالكسر على فِعْلِيل سخت سياه * اِغْراب چيز نو وغريب آوردن * ونيك خنده بدن * اِغْتِراب دور شدن از وطن * تَغْرِيب بيرون كردن از شهر * ومغرب رفتن * ويقال هَلْ مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ * بكسر الراء المشددة اي خبر بعيد وغريب * تَغَرُّب غريب شدن * اسْتِغْراب سخت خنديدن *

غَصْب بالفتح بستم كرفتن چيزي * از ضرب * غَضَب بالتحريك خشم * وخشم كرفتن * از سمع * غَضْبان وغَضْبى بالفتح فيهما نعتش * اِغْضاب بخشم

آوردن * تَغَضّب خشمناك شدن * غَلب وغَلَبة بالتحريك فيهما چيره شدن *
ازضرب * غالب نعت غَلّاب مبالغة فيه * تغليب چيره كردانيدن *
تَغَلُّب لازم منه * غَيْب بالفتح ناپديد شدن * از ضرب * غَيْبة بالفتح مَغيب
بفتح الميم وكسر الغين مثله * غابة بيشه * غاب جماعت * اغتياب بد كفتن
كسي را پس ازوي * تغيُّب غائب شدن *

فصل القاف

قُبّة بالضم وشد الباء بناي كرد بر آورده * قِباب بالكسر جماعت * قَبْقَب
بالفتح شكم * قَتَب بالتحريك پالان خرد * قُرْب بالضم نزديكي ونزديك شدن *
از كرم وسمع * قريب نعت منه * قَرابة بالفتح خويشي ونزديكي * قُرْبى
بالضم والقصر مثله * قال الخليلُ القُرْبُ يستعمل في المَكان والقُرْبة في المنزلة
والقُرْبى في الرَّحم وأَصْلُها واحد وهُو خِلاف البُعْد انتهى * والقُرْبة ايضا
ما يتقرّب به الى اللّه تعالى مِن الطّاعات * قُرَب بتحريك العين جماعت * ويقال افْعَل
ذلك بقَرابِ بالفتح اي بقريب * قِراب بالكسر چيزيكه شمشيررا با نيام درونهند *
قِرْبة بالكسر مشك * قارِب بكسر الراء كشتي خردكه در پهلوي كشتي بزرك دارند
جهت برداشتن اسباب * وقال الخليلُ القارِب هو طالبُ الماءِ ليلاً * ابْن قُرَيب
كُمَيت كنيت اَصْمعي * اِقْتِراب نزديك آمدن * تقريب نزديك كردانيدن *
وقرباني نمودن * ونوعي از دويدن * تقرُّب نزديكي جستن * قَسْب بالفتح

استعذاب شیرین پنداشتن* اِعْذِیْذاب خوش آمدن آب* عَرَب بالضم و بالتحریک مردم تازی شهرباش* عُرْبان بالضم جماعت* اَعْراب بالفتح مردم تازی بیابان باش* مفرد لیس بجمع* اَعارِیْب جماعت* یقال عَرَب عَرْباء بالفتح والمد ای مردم تازی خالص* وامرأة عَرُوب بالفتح ای زن شوی دوست* عُرُب بضمتین جماعت* یَوْمُ العَرُوْبة بفتح العین روز آدینه* اِعْراب کلام تازی گفتن* و بیان کردن* وحرکات دادن* عُرْقُوب بضم العین والقاف وسکون الراء والواو نام مردی کذّاب که مثل میزنند از وی در خلف وعده* وی روغ عَزْبَة بالضم بی زنی و بی شوئی* عُزُوْب بضمتین دور شدن* از نصروضرب* عُشْب بالضم گیاه* اِعْشاب باگیاه شدن زمین* وتوانگر گشتن* اِعْشِیْشاب بسیار گیاه ناك شدن زمین* عِصابة بالکسر گروهی از مردم* وسربند* عَصْب بالفتح سر بند بستن* از ضرب* واحاطه کردن* عِصْبَة بالکسر حالت وهیئة سر بند بستن* عُصْبة بالضم گروه از ده تا چهل* عُصَب بتحریك العین جماعت* عَصَب بالتحریک پی* عَصَبَة بالتحریك پسران وخویشان که برای ایشان فریضه مقرر نیست شده ودر صورت تنهائی جمیع سال را وارث شوند* عَصَبِیَّة بالتحریك وشده لیاء خویشی* وتعصّب* وشدن در کاری* یوم عَصِیْب کگریم روز سخت دشوار* عَضْب بالفتح بریدن* از ضرب* وبرنده* سیف عَضْب شمشیر برنده* عَطَب بالتحریک هلاکی* وهلاك شدن* از سمع مَعْطَب بالفتح مثله*

مثله * معاطب جماعت * عُنْظُب بالضم وضم الظاء وفتحها ملخ نر * عاقبة

پايان كار * عواقب جماعت * عَقِب ككَتِف ولد * واولاد ولد * وپاشنه *

عُقاب بالضم پرنده ايست معروف كه بدان شكار كنند * وعلم * ونام علم پيغمبر

آخر الزمان صلوات الله عليه * ومكان بلند * عَقَبَة بالتحريك جاي بلند ودشوار

از كوه * عَقَبات بالتحريك وعِقاب بالكسر جماعت * عُقْبى بالضم والقصر

انجام چيز * وآن جهان * ابو عُقْبة بالضم كنيت خوك * اِعْقاب پاداش

دادن * واز پي در آوردن * اعتقاب در پي كسي شدن وآمدن * تعقيب در

پي كردن * ونشستن بعد نماز بجهت دعا * وباز كرديدن * وبمعنى استثنا * يقال لبس

فيها تعقيب * اي استثناء * تعقب از پي آمدن * معاقبة وعِقاب عذاب

كردن * يعْقُوب بالفتح وضم القاف نام پيغامبر اسرائيل پدر حضرت يوسف

عليهما وعلى نبينا الصلوة والسلام * عَقْرَب كژدم * عقارب جماعت *

عنكبوت بفتح العين والكاف مكس تننده ايست معروف * عناكب جماعت *

عُنابة بالضم شير دوشه از چرم * عِنَبة بكسر العين وفتح النون يك دانه انكور *

عِنَب بحذف التاء جماعت * بِنْتُ الْعِنَب شراب * عُنّاب بالضم وشد النون

سنجد جيلان * عُنّابة يكي * ويشبه بها البنان * عيب بالفتح عار * عُيوب جماعت *

وعيب كردن * از ضرب * والشيء مَعِيب ومَعْيُوب * مَعاب مَعِيب بالفتح

ايضا عار * معائب جماعت * عَيْبة بالفتح جامه دان * عِياب بالكسر جماعت *

يقال ضرب الجيش بالجيش اي خلط احدهما بالاخر * ومثل * اضراب

جماعت * وگونه وروش * ضروب جماعت * ضرب بالتحريك عسل سپيد *

اضتراب روى كودانيدن * اضطراب سخت جنبان شدن * تضهيب نيم

پخته وكم بريان كردن برياني *

فصل الطاء

طب بتثليث الطاء علاج وداروكردن ونصروضرب * طب بالفتح وطبيب

دانا بمد واو علاج * استطباب طلب طبيب ودوا شناس كردن * طرب

بالتحريك سبكى نشاط * وشادى * ازسمع * اطراب بطرب آوردن *

مطلب بالتحريك جستن * وخواستن * ازنصر * طلب ايضا وطلبة بكسر اللام

خواسته ومطلوب * مطالبة وطلاب بازجست نمودن چيزى ودرخواستن

آن * تطلب باربار طلب كردن * طنب بضمتين رسن خيمه * اطناب

جماعت * طيب بالكسر بوي خوش * ونام شهرى بخورستان * وپاكيزه شدن

چيزى * ازضرب * طيب كسيد نعت منه * اطيب پاك وپاكيزه * اطيبان

دو چيز پاكيزه * ويكنى بهما عن الاكل والجماع او عن الطعام والنوم * اطائب

جماعت * طوبى مونث اطيب * ونام درختي در بهشت * ويقال هذا

مطيبة للنفس بفتح الميم والياء يعنى اين سبب خوشي نفس است * وطيبة بالفتح

نام مدينة مشرفه * تطييب خوشبوي ونيك كردن * استطابة خوش آمدن

ويان

و پارك يا فتن

فصل الظاء

ظَأب بالفتح هم زلف مرد * وآواز كردن * از منع * طَيْظاب بالفتح بيماري * وعيب * ظَرِب ككتف پشته ظِراب بالكسر جماعت * ظَرِبان بفتح اول وكسر دوم دابه ايست بد بو چون گربه * ظَرابين وظرابِيّ بشد الياء وظِرْبى بالكسر والقصر جماعت * ظُنْبُوب بالضم استخوان ساق *

فصل العين

عَبّ بالفتح آب خوردن * از نصر * عُباب بالضم پري وبسياري آب * يَعْبُوب بالفتح وضم الباء اسب بسيار دونده * وجوئيكه آب دروي تيز رود * عَتْب بالفتح خشم كردن * از نصر وضرب * مَعْتَبَة بالفتح وفتح التاء وكسرها خشم * وبفتح الميم والتاء فقط سبب عتاب * اِعْتاب خرسند كردن * عَجَب بالتحريك شگفت داشتن * از سمع * عَجِيب بالفتح كار شگفت * عُجاب بالضم مثله * عَجائب جماعت * اُعْجُوبَة بضم الهمزة والجيم مثله * اَعاجِيب جماعت * عُجْب بالضم خود بيني وشگفت * اِعْجاب خوش آمدن * وبشگفت آوردن * تَعْجِيب مثله * تَعَجُّب شگفت داشتن * اِستعجاب شگفتگي نمودن * عَذْب بالفتح پاكيزه وآب خوش وشيرين * عُذُوبة بضمتين پاكيزگي * ونيك وشيرين شدن * از كرم * عَذاب بالفتح معروف * تَعذِيب شكنجه وعذاب كردن *

هرکاره * دوشیزگی عروس در شب اول نکاح ربوده شود * شَیْبَة بالفتح نام مردی *
و پدر قبیلهٔ * اِشابة پیر کردن * و سپید نمودن موی * تَشْییب مثله *

فصل الصاد

صَبّ بالفتح ریختن آب * از نصر * صَبَب بالتحریك زمین نشیب * صَبابَة
بالفتح آرزومند گشتن * و گرمی و سوزش عشق * از سمع * صَبّ بالفتح ایضا
عاشق و آرزومند * نعت منه * صُبابَة بالضم باقی آب در ختو ر و حوض * اِنْصِباب
ریخته شدن * و فرود آمدن * و آرزومند گشتن * صُحْبَة بالضم یاری نمودن *
و همراه بودن * از سمع * صاحِب یار نعت * و ملازم کل شیء * صَحْب بالفتح
اَصْحاب جماعت * واَصْحابُ النَّبِیّ صلی الله علیه و آله کسانیکه بخدمت رسیده *
و بشرف اسلام مشرف شده حیات نماینده * اِصْحاب یار کردن * و همراه
نمودن * و منقاد و تابع گشتن * اِسْتِصْحاب صحبت و همراهی کسی خواستن *
مُصاحبة با کسی صحبت کردن * صَخَب بالتحریك بانك و فریاد کردن * از سمع *
اِصْطِخاب بهم بانگ کردن * مِصْطَبَة بالکسر و فتح الطاء المهملة کاروان سرای
غریبان * مثل پشته و دوکان که بر ان نشینند * مَصاطِب جماعت * صُعُوبَة
بضمتین دشواری و دشوار شدن * از کرم * صَعْب بالفتح سخت و دشوار نعت * مُصْعَب
بالضم و فتح العین کار شدید و سخت * مَصاعِب جماعت * اِسْتِصْعاب
دشوار شدن * و دشوار دانستن * صَلابَة بالفتح سخت شدن * از کرم *

صلیب

صَلِيب نعت منه * صَلَب بالفتح سخت شدن تب * از ضرب * صالب تب شديد
و كرم * نعت * تَصَلُّب بسيار سخت شدن * صَوْب بالفتح جانب * وصواب *
وفرود آمدن باران * از نصر * مَصاب بالفتح مثله * سَهْمٌ صائِبٌ تير
بنشانه فرود آينده * و رسنده * صَوَاب بالفتح راست ضد خطا * صَاب
بالفتح عصاره درخت تلخ يعنى حنظل * مُصِيبَة بضم الميم وكسر الصاد تعزيت
وانده * كه بكسى رسيده باشد * مَصائِب جماعت * إصابَة صواب گفتن *
ويافتن * ومصيبت رسيدن * مُصَاب بالضم آفت رسيده * تَصْوِيب كسي
رابصواب منسوب كردن دركاري * وبنشيب وپستي فرود آوردن * اِسْتِصْوَاب
صواب آمدن * و نيك دانستن * صُهْبَة بالضم سرخي * وسرخ شدن * اَصْهَب
وصَهْباء نعت منه * صَهْباء ايضا شراب *

فصل الضاد

ضَبّ بالفتح سوسمار * ومثل ميزنند ازو در حيراني چه هرگاه كه از جاى خود
بيرون آيد راه گم ميكند وحيران ميماند * ضِباب بالكسر جماعت * اِضْباب
كينه در دل گرفتن * وبيكبار سخن گفتن قوم * ضَرْب بالفتح زدن * ومثل آوردن *
وبيان كردن * و رفتن * وخيمه برپا كردن * و اعراض نمودن * يُقال ضَرَبْتُ
عَنْهُ صفحا اي اَعْرَضْتُ عنه اِعْراضاً * وبازداشتن يُقال ضَرَبَ الحاكِمُ على يَدِه اي
مَنَعَهُ * وخوابانيدن يُقال ضَرَبَ اللهُ على اُذُنِه اي اَنامَهُ * فراهم آوردن وآميختن *

ثعلب بالتحريك ايضا ربوده * وپوست درختي بيخ كه ازوي رسن سازند *
أسْلُوب بضم الهمزة واللام گونه وروش * أساليب جماعت * إسْهاب بسيار
گفتن * ومبالغه كردن * سَيْب بالفتح عطا ونيكوئي * ومال پنهان كرده در زمين
چون ذهب وفضه كاني * سُيُوب جماعت * سِيبَوَيْه بالكسر لقب عمرو بن عثمان
الشيرازي كه امام نحويان است انْسِياب رفتن آب ومار * وحركت كردن *

فصل الشين

شُؤْبُوب بالضم يك دفعه باران * شَآبِيب بالمد جماعت * شَباب
بالفتح جواني * وجوان شدن * از ضرب * شَبِيبَة ككريمة مثله * واول شي *
شابّ جوان نعت * شُبّان بالضم وشد الباء جماعت * شُبُوب بضمتين
برافروختن آتش * از نصر * إشْباب جوان كردن * شَجَب بالتحريك اندوه *
واندوهگين شدن * از سمع * شُحُوب بضمتين لاغر شدن * وديگرگون گشتن *
از نصر * شُرْب بالضم ويثلث آشاميدن آب ومانند آن * از سمع * مَشْرَب
بالفتح مثله * وخوردني * وآبشخور * مَشارِب جماعت * شِرْب بالكسر
بهره از آب * شَراب بالفتح خمر * وهر آشاميدني * إشْراب آميختن *
ودرخورانيدن * إشْرِئْباب كردن دراز كردن در نگريستن * شَعْب
بالفتح قبيله بزرگ * شُعُوب جماعت * مَشْعَب بالفتح راه دركوه * شِعْب بالكسر
مثله * شِعاب بالكسر جماعت * شُعْبَة بالضم شاخ * شُعَب بتحريك العين

جماعت * شُعُوب بالفتح مرگ * شَعْبِي با لفتح وشد الیاء عامر بن شراحیل

تابعي که بعلم وکثرت حفظ شهرت داشت * اَشْعَب بالفتح نام مردي معروف

در طمع * وازجملهٔ حکایات او اینست که روزي شخصي ازو پرسید که تا کجا طمع تو

رسیده است گفت تا آنجا که هر گاه دو کس در پس جدا زه با هم کلام کنند رو نه

دانم که میت براي من بمالی وصیت کرده واگر کسی دست در جیب کند دانم

که زري جهت من برمي آرد * تشعیب پراکنده کردن * تَشَعُّب لازم منه * اِنْشِعَاب

مثله * مُشاغبه با یکدیگر جنگ نمودن * شَغَب بالتحریك صغائي وخوش آئي

دندان * شَوْب بالفتح آمیختن * ازنصر * مَشُوب مَشِیب آمیخته شده *

شائبة آمیزش وآلودگي * وحادثهٔ دوران * شوائب جماعت * شَوْب

ایضا شوربا وشهد * یقال ماله شَوْب ولا رَوْب * اي نیست نزد او شوربا ونه جغرات *

یا نیست نزد او عسل ونه جغرات * وفي المثل یشوب ویروب اي یخلط في القول

والفعل * شُهْبَة بالضم رنك سپید ي که بر سیاهي غالب آمده باشد * شَهَب

بالتحریك مصدر منه * از سمع * اَشْهَب وشَهْباء نعت منه * سَنَة شَهْباء

سال سخت * شِهَاب بالکسر درخش وستاره * شُهُب بالضم وبضمتین جماعت *

اشتهاب سپید وروشن شدن سر * شَیْب وشَیْبَة بالفتح مَشِیب بالفتح

وکسر الشین پیري * وپیر شدن * وسفید گشتن موي * ازضرب * اَشْیَب سپید سر *

شِیْب بالکسر جماعت * ویقال باتت بلیلة شَیْبَاءَ بالفتح والمد علی الاضافة *

جماعت * رُكْبه بالضم زانو * رُكَب بتحريك ثاني جماعت * ارتكاب كناه

وانچه بدان ماند كردن * رَوْب بالفتح رُؤُوب بضمتين جغرات شدن شير *

از نصر * رَوْب بالفتح ايضا و رائب نعت منه * رِوْبة بالفتح ويضم حاجت *

وكيا ست * رَوْب بالفتح بحذف التاء جماعت * والمُرِيْب كسيكه نزد او

جغرات باشد * رَهَب بالضم والتحريك ترسيدن * از سمع * رَاهِب نعت منه *

و پارساي ترسايان * رُهْبان جماعت * رَهْبانِيَّة بالفتح وشد الياء راهب

شدن * وترك معاشرت زنان ولذائذ دنيا كردن * تَرَهُّب مثله * رَيْب

بالفتح شك * و بشك شدن * و در شك آوردن * از ضرب * رِيْبَة بالكسر مثله * و

تهمت * رِيَب بتحريك العين جماعت * اِرَابة در شك افكندن * و صاحب

تهمت شدن * اِرْتِياب شك كردن * اِسْتِرابَة در شك افتادن *

فصل الزاء

زُبّ بالضم نره * زَبّاء بالفتح والمد نام ملكهٔ جزيرهٔ * زِرْبِيّة بالكسر ويضم

بساطيكه بران تكيه و بالش نهاده نشينند * و در عرف مُسْنَد خوانند *

زَرابِيّ جماعت

فصل السين

سَبّ بالفتح دشنام * و دشنام دادن * از نصر * سُبَّة بالضم عار * سَبَب بالتحريك

رسن * و جهت * و پيوند * و خويشي * اَسْباب جماعت * سِبّ بالكسر

دستار * مسابّه و سباب با هم دشنام دادن * سبسب بالفتح بیابان *
سباسب جماعت * سحابة بالفتح ابر * سحاب بحذف التاء سحب بالضم
وبضمتین جماعت * سحب سحابة بالفتح کشیدن * از منع * مسحب
بالفتح مصدر وظرف * سحبان بالفتح نام مردی معروف در فصاحت وبلاغت *
انسحاب کشیده شدن * سخاب بالکسر گردن بند که بی جوا هر باشد *
سحب بضمتین جماعت * سرب بالکسر نفس * و دل * و گروه زنان و آهوان *
سراب بالفتح نمایش آب * یعنی شعاع شمس که بر ریگ می افتد و مثل آب
نمایان میشود و متحرک مینماید * و تضرب به المثل فی الباطل والکاذب *
سرب بفتحتین رفتن آب * از سمع * مسربة بالفتح مثلثه و جراگاه *
مسارب جماعت * تسریب جدا کردن * و گله گله گردانیدن اسب و شتر *
انسراب رفتن * سغب بالتحریک گرسنگی * و گرسنه شدن * از سمع *
مسغبة بالفتح مثلثه * ساغب نعت * سقب بالتحریک نزدیکی * و بالصاد
ایضا کذلک * سکب بالفتح ریختن آب * ساکب نعت منه * سکوب
بضمتین ریخته شدن آب * از نصر * ماء اسکوب بالضم آب ریزان *
سکاب بالفتح والبناء علی الکسر کقطام * نام اسپی معروف نزد بعضی بنی تمیم
که چون خلیفه آنوقت آن اسب را از انکس طلبید انکس بسبب نجابت و شرافت
اسپ از دادن آن سر باز زده بود * سلب بالفتح والتحریک ربودن * از نصر *

بالضم وقد يفتح جري ست كه بآن آب را از چاه بر آرند * ذوالِيب جماعت *

فصل الذال

ذِئْب بالكسر كرك * ذُؤَابة بالضم كيسو * ذوائب جماعت * ذَبْذَبة

ذود له كردن دركاري * مُذَبْذَب على بناء المفعول مرد دودله *

ذَبْذَب بالفتح نرهٔ مردم * ذَنَب بالتحريك دُم * أذْناب جماعت *

ذَنَبُ السِّرْحان فجراول * ذَنُوب بالفتح دلو پر آب * ذَنْب بالفتح

كناه * ذُنُوب جماعت * ذَوْب ذَوَبان بالفتح فيهما كداخته شدن * از نصر *

إذابة متعدّ منه * ذَهَب بالتحريك زر * ذَهاب بالفتح رفتن * وكذشتن *

از منع * مَذْهَب بالفتح راه وروش * مَذاهِب جماعت * إذهاب

بردن * وزراندود كردن *

فصل الراء

رَبّ بالفتح پرورده كار * وخداوند * ارباب جماعت * وپروردن *

وجمع كردن * از نصر * رَبِيْبَة بالفتح دختر زن از مرده بكر * وبرهٔ درخانه برورده

رَبابَة بالفتح ابر سپيد * رَباب بحذف التاء جماعت * رُتْبَة بالضم پايه و

درجه * رُتَب بتحريك العين جماعت * مَرْتَبة بالفتح مثله * مراتب جماعت *

تَرتيب آراستن درجات هرچيز * رُحْب بالضم فراخي * وفراخ شدن *

از كرم * رَحْب بالفتح * ورَحِيْب نعت * بنو رَجَب بالتحريك

قبیله ایست از همدان * رَحبَة بالفتح شهریست بر ای مالك بن طوق بر نهر
فرات * تَرحیب تَرحاب بالفتح مرحبا گفتن * مَرحَبَة مثلة * و یقال
مَرحَبًا و اَهْلاً ای رسیدی جای و سیع واهل را پس وحشت مگیر و مانوس شو *
رُسُوب بضمتین تنك نشستن چیزی در آب * وفرو رفتن * از نصر * راسِب
نعت * رُطُوبَة بضمتین تری * وتر شدن * از کرم * رَطْب بالفتح * رَطِیب
تر نعت منه * رُطَب بضم الاول وفتح الثانی خرمای تر * رُعْب بالضم
ترسانیدن * از منع * رَغَب بالتحریك خواهش نمودن * ویتعدی بالی * و روی
کردانیدن * ویتعدی بالباء وعن * واراده کردن و یتعدی بغی * از سمع * رَغْبَة
بالفتح مثله مَرْغَب بالفتح مثله * وجای نیك * مَراغِب جماعت * رَغِیبَة
بالفتح عطای بسیار وامر مرغوب * رَغائب جماعت * تَرغیب راغب کردن *
رُقُوب بضمتین رِقْبَة بالکسر چشم داشتن * و نگاه بانی نمودن * از نصر * رَقِیب نعت *
رُقَباء جماعت * رَقُوب بالفتح زنیکه فرزندش نزید * رَقَبَة بالتحریك سپس
گردن * رِقاب جماعت * مراقبة از کسی ترسیدن * و بکسی امید داشتن *
تَرقُّب چشم داشتن * رُکُوب بضمتین سوار شدن و بر نشستن * از سمع * راکِب
شتر سوار * رَکْب بالفتح رُکْبان بالضم جماعت * رِکاب بالکسر شتران که
بدان سفر کرده شود * ولا واحد لها من لفظه * مَرْکَب بالفتح بر نشستنی از ستور
و کشتی * مَراکِب جماعت * رَکُوب و رَکُوبَة بالفتح بمعنی مرکوب * رَکائِب

خطوب جماعت * خُطبة * بالضم کلامیکه با وخطاب کنند و مشتمل باشد
بر حمد وثناي الهي * خُطَب جماعت * خَطَابة بالفتح خطبه خواندن * از کرم *
خِطْبة بالکسر زن خواستن * از نصر * خَاطِب نعت منه * خِطْب بالکسر مرد
زن خواهنده * وزن خواستکاري کرده شده * مُخَاطبه وخِطاب سخن در
روي گفتن * خِلابه بالکسر فریفتن بزبان * از نصر * خَالِب نعت منه * خَلَّاب
بالفتح وشد اللام بسیار فریبنده * خُلَّب بالضم وشد اللام المفتوحة ابري
باران * يُقال بَرْقٌ خُلَّبٍ * بالاضافة والتوصیف کلیهما اي برقیکه در و
باران نباشد * ويُكْنَى به عَنِ الخِداع والكِذب * خِلْب بالکسر پرده دل *
وسردیکه زنان او را بسیار دوست دارند * مِخْلَب بالکسر وفتح اللام چنگال جوارح *
مَخالب جماعت * اختلاب فریفتن بزبان * وربودن * خَيبة بالفتح
نومیدي * ونومید شدن * از ضرب * مَخْيَبة بالفتح سبب حرمان وناامیدي *
اخابة وتَخْيِيب نا امید کردانیدن *

فصل الدال

دَأْب بالفتح وقد يحرّك عادت * وکار * وکوشش نمودن * ورنج دیدن درکاري * از منع *
دَبِيب بالفتح نرم رفتن برزمین * از ضرب * مَدَبّ بالتحریک مثله وظرف * يقال
أَيْنَ مَدَبّ صِباك يعني کجا است مولد تو * وجائیکه کودکي درانجا گذرانیدي *
دُعابة بالضم خوش طبعي کردن * از منع * مُداعبة باهم مزاح کردن * دُؤلاب

ا پاک شدن از خروج منی * از کرم * جُنُب بضمتین نعت منه * اَجْنَبِیّ

بالفتح و شد الیاء بیگانه * اِجْتِناب پرهیز کردن * تَجَنُّب مثله و بیکسو

شدن * مُجانَبَة بیکسو دور شدن * و پرهیز کردن * جَوْب بالفتح * تَجْواب

مثله بریدن مسافت * از نصر * جَواب بالفتح پاسخ * و بشد الواو مرد

کثیر السفر * اِجابَة قبول کردن * و جواب دادن * اِجْتِیاب بریدن مسافت

مُجاوَبَة پاسخ دادن کسی را * اِسْتِجابَة قبول کردن * اِنْجِیاب دور

شدن ابر و برق و مانند آن * جَیْب بالفتح گریبان * جُیُوب جماعت *

و دل * یقال ناصِحُ الجَیْبِ ای نیکدل *

فصل الحاء *

حَبَّة بالفتح دانه * حبةُ القَلْب دانهٔ دل * حَبَب بالتحریک غنچه آب *

و سیرابی دندان * حُبّ بالضم مَحَبَّة * بالتحریک دوستی * و دوست داشتن *

از ضرب * حَبِیب نعت منه * اَحْباب و اَحِبَّة و اَحِبّاء جماعت * حِبّ بالکسر

دوست * حُباب بالضم مار * حَباب الماء بالفتح جائیکه آب بسیار و عمیق

باشد * و غوره آب * ابو حُبَیْب یکنی به عن الجَدْیِ المَشْوِیِّ * اِحْباب دوست

داشتن * تَحْبِیب مثله * تَحَبُّب دوستی نمودن * حُباحِب بضم الحاء الاولی

و کسر الثانیة نام مردی بخیل و هو کان لا یوقد الا نارا ضعیفة مخافة الضیفان *

فضرب المثل به * ابو حُباحِب کنیت کرمک شب تاب * حِجاب بالکسر پرده *

حجب

حُجُب بضمتين جماعت * حَجْب بالفتح باز داشتن * از نصر * حاجب نعت منه
و پرده دار و دربان * حُجّاب بالضم و شد الجيم جماعت * و ابرو * حواجب
جماعت * احتجاب در پرده شدن * حَدَب بالتحريك زمين بلند * و كوزي
پشت * تحدّب كوز پشت شدن * حَرْب بالفتح كارزار * حروب جماعت *
و بالتحريك گرفتن مال كسي و بي چيز ماندن او * از نصر * فهو محروب و حريب *
حِرْباء بالكسر و المد آفتاب پرست * حَرْب بالفتح نام مردي و پدر قبيلهٔ *
مِحراب بالكسر طاق درون مسجد كه بطرف قبله باشد * احتراب باهم
حرب كردن * و ربودن يكي مال ديگري * حِزْب بالكسر گروه * و ياران * اَحْزاب
جماعت * حيزبون بفتح الحاء و الزاء كنده پير * حِسْبان بالكسر پنداشتن *
اگرچه ماضي و مضارع اين باب بكسر عين متعارف است ليكن بفتح عين مضارع فصيح است
چنانچه در قرآن مجيد بفتح عين واقع است * حُسْبان بالضم و الكسر حِساب بالكسر شمردن *
از نصر * حَاسِب نعت منه * حَسَبة بالتحريك * حُسّاب بالضم و شد السين
جماعت * حَسَب بالتحريك اندازه * و بزرگي مرد از جهت مال و هنر خود *
وَحَسْبُكَ دِرْهَمٌ * بالفتح اي بسنده است ترا درمي * اِحْساب بسنده آمدن
چيزي * اِحْتِساب شمار نمودن * و مزد و ثواب از خداي تعالى چشم داشتن *
محاسبة با كسي شمار كردن * و مناقشه كردن در حساب * حَصْباء بالفتح
و المد سنگريزه * حَصْب بالفتح سنگريزه انداختن * از ضرب * حَصَب

مَتْرَبَة بفتح الميم والراء درويشي * و درويش و محتاج شدن * از سمع * تِرْب
بالكسر خويش * و همزاد * اَتْرَاب جماعت * اِتْرَاب توانگر شدن *
تَعَب بالتحريك رنجور و مانده شدن * از سمع * مَتْعَب بفتح الميم والعين
مصدر و ظرف * مَتَاعِب جماعت * مَتْعَبَة بالفتح سبب رنج * اتعاب
رنجانيدن * تَوْبَة مَتَاب بالفتح باز گشتن از گناه * از نصر * تَأْبُوت
معروف اي صندوق *

فصل الثاء

تَثْرِيب سرزنش كردن * يَثْرِب بالفتح مع كسر الراء و فتحها نام مدينة مشرفة
رسول صلوات الله عليه * ثَعَب بالتحريك آب راه و وادي * ثُعْبَان بالضم
جماعت و ايضا نوعي از مار و اژدها * ثَعَابِين جماعت * ثَعْلَب بالفتح
روباه * ثَعْلَبَة مونث منه * و نام مردي * ثُقُوب بضمتين افروخته شدن آتش
از نصر * ثاقب نعت منه * مَثْلَبَة بفتح الميم واللام عيب * مَثَالِب جماعت *
ثَوْب بالفتح جامه * اَثْوَاب ثِيَاب جماعت * ثَوَاب بالفتح پاداش نيك *
ثَوْب بالفتح ثَوَبَان بالتحريك باز گشتن بعد از آنكه رفته باشد * و گرد آمدن
مردم * از نصر * اِثَابَة ثواب و پاداش نيك دادن * استثابة پاداش نيك
خواستن * ثَيِّب كسيه ببو * *

فصل الجيم

جُبّة بالضم پیراهن * جِباب جماعت * جَدْب بالفتح تنگ سال و قحط * و خشك

کردن * از نصر و ضرب * مکان جدب بالفتح و جَدِیبٌ جای خشك بی گیاه * و قحط

رسیده * اِجْداب بی برشدن زمین * و بی باران گشتن آسمان * جُنْدُب بالضم

و فتح الدال و ضمها نوعی از ملخ * جَذْب بالفتح کشیدن * از ضرب * اجتذاب

کشیدن * مُجاذَبة و جِذاب با کسی منازعت کردن در کشیدن چیزی * و کشیدن

تَجاذُب کشیدن یکی دیگری را * جُوذابة بالضم معرب گوداب *

آشی را گویند که از گوشت و برنج و شکر سازند * جَرَب بالتحریك گر

و گرگین شدن * از سمع * اَجْرَب و جَرْباء نعت منه * جَرْباء ایضا آسمان *

و زمین قحط رسیده * جِراب بالکسر و الفتح انبان * تَجْرِیب تَجْرِبَة

آزمودن * تَجارِب جماعت * و قد یزاد الیاء المثناة التحتیة بعد

الراء فیقال تَجارِیب و هذا شائع للضرورة کما فی القوالیب و غیرها *

جَعْبة بالفتح تیردان * جِعاب جماعت * جَلْب بالفتح کشیدن * از نصر و ضرب *

جالِب نعت منه * مَجْلَبَة بفتح المیم و اللام سبب کشیدن و برآوردن چیز *

مَجالب جماعت * جَلَب بالتحریك آنچه از گوسفند و جز آن پیش کشند جهت

فروختن * اِجْلاب فراهم آمدن * اجتلاب کشیدن * جِلْباب بالکسر چادر *

جَلابِیب جماعت * جَنْب بالفتح پهلو * جُنُوب جماعت * جانب کرانه *

جَناب بالفتح درگاه * جنوب بالفتح باد دست راست * جَنابة بالفتح

فصل الواو

وُضوء بضمتین آبدست و آبدست کردن * از کرم * تَوَضُّؤ دست و پای شستن و وضو نمودن * وَطْء بالفتح کوفتن * و سپردن زیر پای * از حسب و سمع * وَطِیْئَة نخطیئة نرم * ایطاء بکوفتن چیزی امر فرمودن * تَواطُؤ اتفاق کردن * اِسْتِیطاء نرم شمردن چیزی را * اِتِّکاء بالتخفیف بصورت اعتماد کننده کردن کسی را * والتاء فی هذا الباب عوض عن الواو علی خلاف القیاس * ایماء اشارت کردن *

فصل الهاء

هُدُوْء بضمتین آرامیدن * و ساکن شدن * از منع * تهازؤ تخریه کردن * هَنْء بالفتح گوارا شدن طعام * از ضرب و سمع * هَنِیْء علی فعیل نعت منه ای گوارنده * و هر امری که حاصل شود بی رنج و مشقت * هِناء بالکسر والمد روغن [illegible] که در خارش شتران میمالند * تَهْنِئَة مبارك باد گفتن خلاف تعزیت * و گواریدن * هَیْئَة بالفتح پیکر و نهاد * هَیْآت بمد الالف جماعت * تَهْیِئَة نیکو ساختن * و آماده کردن * تَهَیُّؤ آماده شدن *

باب الباء فصل الهمزة

اَدَب بالتحریك فرهنك * و نگاهداشت حد هرچیز * آداب جماعت * و دانشمند شدن * از کرم * اَدِیب نعت منه * اُدَباء جماعت * اَدْب بالفتح مهمانی خوراندن

خواندن * از ضرب * آدبا نعت منه * مادبة بضم الدال وفتحها طعام مهماني *

مآدب جماعت * تأديب ادب دادن * تأدب ادب يذيرفتن * ارب

بالكسر والتحريك حاجت * مأرب بفتح الراء * ومارُبة بضم الراء وفتحها

مثلثة * مآرب جماعت * وفي المثل ماربة لا حفاوة * اي سبب

اختيار اين امر حاجت ست نه شفقت ومهرباني * ارب بكسراول وفتح ثاني

زيرك شدن * از كرم * أريب نعت منه * تأليب ورغلانيدن * تأنيب نكوهيدن و

سرزنش كردن * أوب أوبة بالفتح إياب بالكسر بازكشتن * از نصر * مآب

بالفتح والمد مثله * وجاي بازكشت * تأويب همه روز رفتن * تأوب بازكشتن *

أيوب بالفتح وضم الياء المشددة نام پيغامبري * وأبو أيوب كنيت شتر *

أهبة بالضم سازو * أهب بتحريك العين جماعت * إهاب بالكسر كتا ب

پوست بي دباغت * تأهب ساختكي كردن *

فصل الباء

باب در * أبواب جماعت * بوّاب بالفتح وشد الواو دربان *

فصل التاء

تب بالفتح هلاكي * وهلاك شدن * از ضرب * يقال تبا له على اضمار الفعل

اي ألزمه * يعني لازم سازد خدا هلاكي را براي او * استتباب آماده

شدن كار و مستقيم كشتن آن * تُراب بالضم خاك * تُرب وتُربة بالضم مثله *

فصل الكاف

كَفْءٌ بالفتح بازگردانیدن * از منع * كُفُوٌ بالضم و بضمتین مانند و همتا *

اَكْفاءٌ جماعت * اِكْفاءٌ بازگردانیدن * انكفاءٌ بازگشتن * مكافاة

و اِكْفاء پاداش دادن * يهمز ولا * كَلأٌ بالتحريك گياه * كِلاءةٌ بالكسر والمد

نگاهبانی کردن * از منع * كالِئٌ نعت منه *

فصل اللام

لُؤْلُؤٌ بالضم دانهٔ مروارید * لآلی جماعت * لألأة روشن شدن * تلألؤ

درخشیدن برق و جز آن * لِبَأٌ بکسر اللام وفتح الباء کعنب فله * و اول شیر که بود آن

از حیوانات بعد زادن * لَجَأٌ بالتحريك پناه * کرفتن * از منع * مَلْجَأٌ بالفتح

مثله و جای پناه * اِلْجاءٌ مضطر کردن کسی را بکاری * اِلْتِجاءٌ پناه کرفتن *

بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس *

فصل الميم

مَراءَة بالفتح کرامة کوارا شدن طعام * از سمع و کرم * مَرِيءٌ نعت منه *

وقال الفراء يقال في الابتداء هَنَأَني الطعام مَرَأَني بغير الف الافعال واذا افردوها

قالوا امرأني بالالف * مَرْءٌ بالفتح مرد * مَرْأَة زن * و کاهی همزهٔ وصل مکسور

در اول او درارند پس امرأ و امرأة گويند * مُرُوءة بضمتين مردمی

و جوانمرد شدن از کرم * قلب همزه بواو و ادغام نیز جایز است * امرءٌ

كوارانيدن طعام * استمراء كوارانده آمدن * وكوارا پنداشتن * مَلْء بالفتح پركردن * ازمنع * مَلْآَى و مَلْآَنُ كفعلى و فعلان بالفتح فيهما نعت * مِلْء بالكسر پرى * مَلَأ بالتحريك جماعة مردم * امتلاء پر شدن * مُمالأة يارى كردن *

فصل النون

نَبْأة بالفتح آواز نرم يا آواز سكان * نُبُوء بضمتين بيرون آمدن از جائى بجائى * ازمنع * نَبَأ بالتحريك خبر و آگاهى * أَنْباء جماعت * نَبِيء كغنى پيغامبر * أَنْبِياء جماعت * در ماده اش اختلاف است بعضى مهموز اللام ميدانند اى خبر دهنده از احكام * يا بيرون آينده از مكه بمدينه * واكثرى معتل لام واوى ميگويند از نبوة بمعنى بر آمدن و بلند شدن يعنى بزركى داده شده بر جميع انام * خبر دادن * تَنْبِئَة مثله * تَنَبُّؤ دعوى پيغمبرى كردن بكذب * نَتْء بالفتح بر آمدن * ازمنع * نَسْء بالفتح راندن * ازمنع * نَسِيئَة كخطيئة تاخير و درنك * نَشْأة بالفتح آفريدن * وظاهر شدن * وكواليدن * ازمنع * ناشِئَة زن نوجوان * إِنْشاء آفريدن * و پيدا و ظاهر كردن * و كلام نثر و نظم گفتن * و ساختن * و برداشتن باد بادبان كشتى * تَنَشُّؤ ظاهر شدن * نَوْء بالفتح غائب شدن كوكبى در مغرب و طلوع مقابل او از مشرق * و عرب چون اكثر نسبت ميدهند رياح و امطار را بغروب كواكب ميگويند * مُطِرْنا بِنَوْءِ كذا

[illegible] وبدي * مستاوي جماعت * اساءة آهدي كردن *

فصل الشين

شطء بالفتح كرانه * شاطئ مثله * شناءة بالفتح كراهة دشمني * ودشمن داشتن * ازمنع وسمع * شنآن على فعلان بالفتح والتحريك مثله * شيء بالفتح چيز * أشياء جماعت * وهو غير منصرف ووزنه مختلف فيه كما صرح في المبسوطات * مشيئة بالياء والهمز وكسر الشين خواستن * ازسمع *

فصل الصاد

صدأ زنك وزنك كرفتن آهن وجز آن * ازسمع وكرم * صدئ نعت منه *

فصل الضاد

ضوء بالفتح روشني * ضياء بالكسر والمد مثله * اضاءة روشن [illegible] كردن [illegible] لازم متعدي * ضوضاء بالفتح والمد بانك و فرياد *

فصل الطاء

طرء بالفتح ازشهري بشهري برآمدن * ازمنع * اطراء ستودن و درستايش مبالغه نمودن * بهمزولا * طفوء بضمتين فرو مردن آتش * ازسمع * [illegible]

اطفاء فرو كشتن آتش و چراغ

فصل الظاء

ظماء بالتحريك تشنه شدن * ازسمع * ظمئ كتف وظمآن على [illegible] نعت منه *

فصل العين

بعث ء بالفتح باك داشتن * از منع * تعبئة لشكر آراستن * وآماده كردن * وقد لا يهمز *

فصل الغاء

يقال ما فتئ زيدٌ قائما مثلثة التاء بيوسته است زيد ايستاده * و مستعمل ميشود

مگر بنفي جون ما فتئ ولا تفتأ * فثء بالفتح فرو نشاندن خشم كسي را *

از منع * افثاء فرو شدن خشم * وباز ايستادن از جوش * فجاءة بالضم ناكاه *

وفجاءة بالضم والمد ناكاه كرفتن ورسيدن * از منع * مفاجاة ناكاه

كرفتن وآمدن * فراء بالتحريك والمد كسحاب وقد يقصر خرد شتي جوان *

وفي المثل كُلُّ الصَّيدِ في جَوْفِ الفرا اي دُونَهُ * فتوء بالفتح

... كندن * از منع * في ء بالفتح باز كشتن * از ضرب * وغنيمت * وسايه ء روال *

... كرو * تفيئة كسفينة بي وعقب * تفيؤ جستن * ودر سايه جيزي شدن *

فصل القاف

قِثَّاء بالكسر وشد الثاء والمد خيار * قِثَّاءة يكي * قُرْءان بالضم على فُعلان

جمع كردن * وكلام الهي * وخواندن * قراءة بالكسر ككتابة مثله * از منع *

قاريٌ نعت منه * أُمُّ القُرْءان سورهٔ فاتحه * اقراء خوانانيدن *

قنوء بضمتين ... سرخ شدن * از منع * قانيٌ نعت منه * قيء بالفتح

براندا ختن از كلو انچه خورده و آشاميده باشد * از ضرب *

الباء پنهان کرده شده * و بتحریک الثاء پنهان شدن * حابیه
خم و هو مهموز لکن ترک همزته * بنت حابیة شراب * مختبأ بالفتح جای پنهان
کردن * استخذاء فروتنی نمودن * خسء بالفتح راندن و دور شدن
شدن * لازم و متعد از منع * خطء بالتحریک ناراستی و کاری که بی اراده بوقوع آمده
خطء بالفتح گناه کردن * از سمع * خطیئة گناهی که قصداً آمده * خطیات
و خطایا جماعت * خاطئ نعت منه * مستخاطئ
خواطئ جماعت * و فی المثل مع الخواطئ سهم صائب
در حق کسی که اکثر خطاء آید و گاهی بصواب می آمده * حطء
فصل الدال
درء بالفتح دور کردن * و دفع نمودن * از سمع * درء
و منه کوکب دری بکسر الدال و الراء المشددة علی فعیل
بضم الدال منسوب الی الدر * مداراة عداوت داشتن و لرمی کردن و قد لا یهمز *
اندراء ناگاه آمدن بر کسی * دفء پشم ستور و مانند آن که از وی نفع
شوند در سرما * دفاءة بالفتح گرم شدن * از سمع * دفئ
گرم پوشنده * ادفاء گرم کردن و جامه گرم پوشانیدن * دناءة بالفتح
فرومایه شدن در فعل * از کرم * دنیء فرومایه نعت منه
عیب * دنایا جماعت * داء بالفتح بیماری * داء الذئب

... از کریستن * ودائح الظّبي کنایه است از عدم ... * یقال ... ای لیس به داء *

فصل الراء

رأرأة تیز نگریستن * رَبْء بالفتح بر بلندی برآمدن و نگاهبانی کردن * از منتج *
ارتباء بر بلندی برآمدن * ارجاء تاخیر کردن * رداءة بالفتح کرامة فاسد
و تباه شدن * ... * ردیء نعت منه * رِدْء بالکسر یار و مددکار * رُزْء
بالضم مصیبت و زیان رسانیدن * از منع * و مصیبت * ارزاء جماعت * رزیئة
کخطیئة مصیبت * رزایا جماعت * رَشأ بالتحریک آهو بره * رَفْء
... اصلاح کردن دریدگی جامه * از منع * مرافأة و رفاء سازوار آمدن * و ...
نعت ... تزوج بالرفاء والبنین ای جمع الله بینکم بالاتفاق والسکون و تولد البنین *
... رَقْء بالفتح ایستادن اشک و خون * از منع * رویّة کخطیئة اندیشه
و فکر بهمز و لا *

فصل السین

... از منع * سبیئة کخطیئة
... سوء بالفتح اندوهگین
... از نصر * سیئة نعت * سوء
... سیئات جماعت * مساءة بالفتح کراهة

الحمد لله والصلوة على عباده الذين اصطفى • واوصيائه

الذين [illegible] واجتبى • وبعد فهذا حل لغات المقامات

الحريرية • جمعتها واستنبطتها عن النسخ اللغوية •

تسهيلا لقاريه المبتدئين • معتصما بحبل الله المتين •

وهو خير موفق ومعين •

باب الهمزة فصل الباء

بدء بالفتح آغاز كردن * ازمنع ابتداء مثله * برء بالفتح آفريدن

بارئ آفريننده واسمی از اسماي الهي * برية كغنية آفريد كان

تركوا همزته * بريات وبرايا جماعت * برء بالضم به شدن

ع * برا ءة بالفتح ... ... شدن ازعيب ودام وجز آن * از سمع *

برئ * كفعيل بالهمز نعت منه * ابرا * بيزار گردانيدن * و تهمت هادن *

تبرؤ بيزار شدن * بطاء * بالضم درنگ کردن * و آهستگی * از کرم * بطئ * نعت منه *

مبطأة بالفتح على مفعلة بفتح الميم والعين سبب درنگي * ابطاء درنگ

کردن * تباطؤ مثله * استبطاء درنگ شمردن * بكء بالفتح اندك شير شدن *

از منع * بكئ * نعت منه * بوء بالفتح بازگشتن * واقرار کردن * از نصر * تبوئة

فرود آوردن * تبوء جای گرفتن و فرود آمدن *

فصل الجيم

جراءة بالفتح كفعالة دلير شدن * از کرم * جرأة بالضم دليري * جرئ *

نعت منه * اجتراء دلير شدن * تجرؤ مثله * و يتعديان بعلى * جزء بالضم

پاره * اجزاء جماعت * تجزئة پاره پاره کردن * جياة بالفتح مجئ *

بكسر الجيم آمدن * از ضرب *

فصل الحاء

حدأة بكسر الاول وفتح الثاني كعنبة زغن * و نام قبيلة * حدأة بحذف الهاء و حداء

ككتاب جماعت *

فصل الخاء

خبء پنهان کردن * از منع * و پنهاني و يكنى به عن القلب * خبئ * و خبيئة

نعت ... خبايا جماعت * خبيئة ايضا راز نهاني * و نفس * خباة بالضم وسكون